احسن التقاسیم
فی معرفة الاقالیم
تألیف
ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی
دکتر علینقی منزوی
شرکت مؤلفان مترجمان

احسن التقاسیم

فی معرفة الاقالیم

تألیف

ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی

(قرن چهارم هجری)

ترجمه

دکتر علینقی منزوی

شرکت مؤلفان و مترجمان ایران



تهران، ونك، خیابان آفتاب، شماره ۲۱، تلفن ۶۸۸۰۰۴

- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم
- ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی
- ترجمهٔ دکترعلینقی منزوی
- چاپ اول
- دوهزار نسخه
- اسفند ۱۳۶۱ خورشیدی
- چاپ کاویان

فهرست مطالب بترتیب صفحات

بخش دوم

سرزمین ایران

تذکار لازم

احسن‌التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم نام کتـاب جغـرافیای عربی بسیار مشهوری از اواخرقرن چهارم هجری (دهم میلادی) است که شمس‌ـ الدین‌ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌ابی‌بکر بناء شامی مقدسی (بـدون تشدید باتخفیف دال) بیاری آنرادرسال375 هجری تألیف کرده است. تنها اطلاعی که دربارهٔ زندگانی مقدسی بیاری داریم ازمطالب کتاب خود او بدست می‌آید و گویا به ظاهر این تنها کتابی است که تألیف کرده است .

جد پـدری او ابوبکر بنا سازنده استحکامات عکا برای احمد بن طولان بـوده است . جد مـادرش ابـوطیب شـواء از بیار قومس (کومش) ایران،از بخش بیارجمند شهرستان شاهرود دراستان‌سمنان واقـع بر کرانهٔ شمالی کویر مرکزی ایـران است. بهمین جهت این پژوهشگر ژرف اندیش از سوی مادر ایرانی است و خـود وی نیز ضمن بیان اوضاع جغـرافیائی بیار (ورقهای 521 تا 523) در همین کتاب می‌نویسد :

«من از آن رو و به دو دلیل در بارهٔ بیار مانند قصبه‌ها دراز ـ گوئی نمودم: نخست آنکه بدانی، من با توانائی بر دراز گوئی، در

بارهٔ شهرها کوتاه آمده‌ام تا مبادا کتاب دراز شود . دوم آنکه ریشهٔ خویشاوندان مادری من آنجا می‌باشد. هرقومسی را که شما دربیت‌ـ المقدس ببینی بدانکه از آنان است .

مردمان جد من ابوطیب شواء را می‌شناسند و می گویند وی با هجده تن پس از پیشامد حمریه از آنجا به شام آمده است»[1]

مقدسی به ظاهر در تاریخ میان سالهای 331 و 334 هجری در فلسطین به دنیا آمده و پس از سال 381 هجری در تاریخی نامعلوم در گذشته است. به نوشتهٔ یاقوت حموی درمعجم‌البلدان مقدسی کتاب خودرا حدود سال 375 هجری (985 میلادی) تألیف کرده است، ولی از روی فقره‌ای از کتاب میتوان حدس زد که تألیف آن در پایان فرمانروائی سعدالدوله پسر سیف‌الدوله (متوفی در سال 381 هجری) از امیران حمدانی شمال شام بوده است . بیشتر نوشته‌های مقدسی بیاری در این کتاب بر اساس مشاهدات و تجزیه تحلیل‌های عالمانه خود اوست . وی مانند دیگر جغرافیادانان معاصر خود همچون اصطخری و ابن حوقل بسیار سفر کرده و به همین جهت کتاب او مشتمل بر نتایج تحقیقات وجستجوهای وی در پهنهٔ وسیعی ازسر ـ زمینهای مرکزی وشرقی جهان اسلام است که وی از زادگاه خوددر فلسطین به آنها سفرکرده بوده است . از کتاب وی بر می آید که او فلسطین و جنوب شام و نیز جزیرةالعرب و بهویژه ایران وعراق را نیکو می‌شناخته، ولی ازغرب اسلامی یعنی مغرب و اسپانیا و نیز از سند درمتنهای شرقی آگاهی وی کمتربوده است. همانطور که درمتن کتاب ملاحظه میفرمائید درفقره‌ای ادیبانه ومتکلف نزدیك آغاز کتاب

1ـ همین کتاب صفحهٔ 522ـ523

به تفصیل بیان کرده است که چگونه در دیار اسلامی سفر کرده و برای تأمین معیشت خود گاه معلمی کرده و از تبحر خود در فقه بهره گرفته و به کسبها و مشاغل گوناگون پرداخته ، و گاه به سنت روزگار خود زندگی طلبگی داشته و آواره و جهانگرد بوده است. خود او می گوید که فقیه فرائضی (دانای به تقسیم شرعی میراث) و صوفی و عابد و زاهد و تاجر و وراق (استنساخ کننده کتاب) و مجلد (صحاف) و امام جماعت و مؤذن و کاتب و مذکر و واعظ و جز اینها شده است. از لحاظ اعتقادات دینی مقدسی به ظاهر مذهب التقاطی داشته و در بند تعصبات و جزئیات نبوده است. از فرقه کرامیان نیشابور و خراسان که شاید در فلسطین هم با آنها آشنا بوده است ، با لحنی مساعد سخن می گوید ، آشکارا نسبت به عقاید معتزلیان اظهار تمایل می کند. به صوفیان سخت علاقه‌مند است و از خانقاه ابواسحاق بلوطی در کوهستانهای جنوب شام وصف جالبی آورده است. در چند جا تمایل خود را به تشیع نشان داده، و از جمله می‌نویسد که چگونه در مسجد واسط با مردی به نزاع برخاسته که از معاویه در مقابل علی(ع) طرفداری می کرده است. از همهٔ اینها معلوم میشود که مقدسی سعهٔ صدر داشته و مشتاق آن بوده است که در مذاهب مختلف دین و فلسفه به جستجو بپردازد و بهترین آنها را انتخاب کند.

اساس آگاهی ما دربارهٔ متن احسن‌التقاسیم مبتنی بر دو نسخه موجود از آن در برلن و استانبول است، ولی البته نسخه‌های جدیدتری که از روی همین دو متن اصلی فراهم آمده نیز در دست است. دخویه از همهٔ اینها در چاپ علمی خود در مجموعه جغرافیایی عربی ، سوم لیدن 1877 چاپ 1906 میلادی با کمی تجدیدنظر ، استفاده کرده است . به

احتمال نسخهٔ برلن از نسخهٔ استانبول جدیدتر است . این نسخه به شخصی ابوالحسن علی بن حسن نام اهدا شده واز سامانیان خراسان و ماورءالنهر باشوق و ذوق در آن سخن رفته است. نسخهٔ استانبول این اهدا نامه را فاقد است و از فاطمیان مصر و شام با لحن مساعد سخن گفته است. واین خود تمایلات شیعی مؤلف راکه پیشتر بر آن اشاره شدآشکارمیسازد. دراین‌نسخه نام کتاب بصورت کتاب‌المسافات-و الولایات آمده که یادآور عنوان معمول کتابهای جغرافیائی آن زمان است که برای معرفت به کشورها و راهها بوده و بنام کتاب‌المسالك-والممالك خوانده میشده است . مجیرالدین عُلَیمی مّورخ محلی بیت‌المقدس وخلیل حبرون در کتاب الانس الجلیل بتاریخ‌القدس‌و الخلیل خود ترجمهٔ جزئی آن توسط سوور در کتابش تاریخ اورشلیم و حبرون (پاریس1976 میلادی، 11) از کتاب مقدسی به صورت البدیع فی-تفصیل مملکة الاسلام یادکرده است. به همین جهت میکل حدس‌زده است که مقدسی که مردی بسیار عملی بوده ، ممکن است شخصاً چندین تلخیص یا گزیده از فصلهای خاص بصورت کتابهای جیبی برای استفادهٔ رجال و صاحبان مناصب دولتی فراهم آورده باشد.

نسخه‌های اصلی کتاب مقدسی همچون کتاب‌های اصطخری‌و ابن حوقل با نقشه‌هایی همراه است (میلر این نقشه‌ها را در کتاب نقشه‌های عربی ، یکم ـ پنجم اشتوتگارت 31 – 1926 میلادی منتشر کرده است) بطوریکه ازاین اثرنفیس فهمیده می‌شود مقدسی هدف بزرگی داشته و میخواسته است فایدهٔ تألیفات جغرافیائی راکه پیش از آن برای استفاده عملی واز نوع راهنامه یا از نوع کتابهای ادبی ودر شرح غرایب و عجایب بوده است وسعت بخشد. وی موضوع

کارخودرا درتمام نقاط جغرافیایی مسکونی وبیان فعالیتهای حرفه‌ای و اقتصادی وتجارتی ودینی مردمانی که در آنها میزیسته‌اند قرارداده است . به همین جهت در مقدمه نوشته است که قصد وی توصیف جغرافیایی جهان اسلام است وبیان دریاها ورودها وبیابانهای آن‌وجز اینها، وبحث دربارهٔ شهرها وقصبه‌ها وراههایی که آنها را به یکدیگر می‌پیوندد، وداروها و گیاهان خاص ومراکز سوداگری وبازرگانی، و بیان مشخصات ممیز نواحی مختلف از لحاظ جمعیت و زبان و اختلافات بدنی، وبحث ازاعتقادات دینی گوناگون ووزنهاواندازه‌ها وسکه‌ها، و گفتگو ازخوراکها ودرختان و گونه‌های مختلف آبیاری، وسخن ازمحاسن ومعایب مردمان هر ناحیه، وبحث ازکالاهایی که از هر ناحیه صادر یا به آن وارد میشود ، وبیان راههایی که از بیابانها و جاهای خطرناك می گذرد ومنزلگاهها وفواصل میان‌آنها، ویاد کردن از عوارض جغرافیائی و زمین شناسی نواحی مختلف ، و اشاره به پهنه‌های ثروتمند وحاصلخیز درمقابل سرزمینهای فقیر وبی‌حاصل، و یاد کردن از مقابر و زیارتگاهها و غیره . بنابراین معلوم میشود که تعریف مقدسی ازجغرافیا بسیار به تعریف جدید آن شباهت دارد، و همانگونه که جغرافیای طبیعی را شامل میشود، موضوعهای اجتماعی و اقتصادی وحتی مسائل دینی وانسان شناختی ومردم شناختی رانیز دربر می گیرد. روش مقدسی در همهٔ این موضوعها مبتنی بر تجربه و مشاهدهٔ عینی بوده است ، در درجهٔ اول به تجربه‌ها و مشاهده‌های شخصی‌توجه داشته وهرجا که امکان تجربه ومشاهده نبوداز اشخاص موثق وواسطه‌های آگاه کسب اطلاع می کرده وبرای‌تکمیل معلومات خویش به بایگانیهای رسمی و کتابخانه‌هایی مانند آنها که در دستگاه

عضدالدوله پادشاه آل‌بویه وصاحب اسماعیل بن عباد وزیر دانشمند دیلمیان وجود داشت نیز مراجعه نموده است . از کتابهای جغرافیای پیشینیان مانند کتاب جاحظ نیزبهره‌برداری کرده است. باوجود این معرفت جبّلی همراه با دانشها و بینشهای شخصی که ذهن روشن و جستجو گر اورا جلوه گر میسازد، پیوسته سرچشمه عمدهٔ نوشته‌های او بوده است. به همین جهت مقدسی بیاری منبع گرانبهائی در بارهٔ حوادث تاریخی زمان خود بشمار میرود ، واطلاعاتی در بارهٔ طرز زندگی وطرز لباس پوشیدن وآداب و عادات و خرافات وچیزهای دیگر جامعه‌های محلی بدست میدهد . اطلاعات دینی و گفتگو از مبارزات وتعصبات فرقه‌ای که در کتاب مقدسی آمده بندرت از جای دیگر بدست می‌آید و از این رو کتاب او برای مورخان دین ارزش فوق‌العاده دارد. بطورمثال وی تنها منبع معتبریٔ است که از گسترش شبکه کرامیه و خانقاهها ومحافل پیروان آن درسرزمینهای مرکزی و شرقی اسلامی سخن گفته است. درکتاب‌وی ازوجودبقایای خوارج درهرات وبادغیس سخن رفته است. وی به‌ویژه به‌تفصیل ازفرقه‌های مذهبی مخالف‌یکدیگر(شاید برمبنای‌اجتماعی؟) سخن گفته است که وجودشان در زمان وی از خصوصیات زندگی شهری درخراسان و سیستان بود و گاه نامهای این فرقه‌ها را نیز ذکرکرده است. اسلوب عربی کتاب همیشه ساده وآسان نیست واین ازتمایل مؤلف به سجع پردازی و موجزنویسی نتیجه می گیرد، ولی‌درمقابل خواننده پاداش خودرا باکسب اطلاعات دست اول ازجغرافیای انسانی‌وطبیعی‌جهان اسلام درقرن چهارم هجری بدست می‌آورد.

برجستگی وشایستگی این تألیف ارجمند تااین پایه وحداست

که مطالب آن همواره درطی یکهزارسال مورد استفاده واستنادجمیع نویسندگان و محققان اسلامی و خاورشناسان بوده است . آشنائی کامل نگارنده (رفیع) با این کتاب پرمطلب و گرانقدر که حاوی اطلاعاتی بسیار جامع ودقیق ازعلوم طبیعی واجتماعی واقتصادی و و عقیدتی ممالك اسلامی در قرن چهارم هجری است به سال 1341 هجری خورشیدی که مشغول تحقیق وتألیف تاریخ قومس(کومش) شامل (سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، بیار، سنگسر، شهمیرزاد و جندق) بودم ، مربوط می‌شود ، درآن هنگام همراه با استفادهٔ شایان توجه از این اثر ارزنده و پراهمیت متوجه شدم که این پژوهشگر دانشمند وتوانا ازسوی مادر قومسی و هم‌ولایتی نگارنده است . هم چنین پس‌ازبررسی‌های‌لازم معلوم شد که «مقدسی بیاری» نام‌خانوا ـ دگی وی بوده است که اشتباهی « مقدسی بشاری » خوانده و نوشته شده است. ازآن زمان به بعد درمورد انجام کار ترجمه وچاپ ونشر کتاب احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم به زبان فارسی ودر دسترس قرار گرفتن عموم ایرانیان‌همواره دراندیشه وچاره‌بودم، تااینکه درخرداد سال 1356 هجری خورشیدی نسبت به تأسیس شرکت مؤلفان و مترجمان ایران اقدام‌گردید و نگارنده کتاب احسن‌التقاسیم را جزو نخستین انتشارات شرکت معرفی کردم و خوشبختانه این پیشنهاد فوق‌العاده مورد توجه واستقبال اعضاء هیئت مدیره شرکت مؤلفان‌و مترجمان ایران واقع گردید وترجمه وچاپ آن نیز بتصویب رسید . برای انجام کار ترجمه فارسی آن ابتدا آقای دکترخدامراد مرادیان استاد زبان عربی دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران در نظر گرفته شد ونسخه‌های مورد نیاز کتاب نیز تهیه ودر اختیار ایشان

قرار گرفت. دراین بین آقای دکتر مرادیان مأمورتدریس در دانشگاه الازهر مصر گردید ودر نتیجه با موافقت و صلاحدید شرکت مؤلفان و مترجمان ایران به راهنمائی آقای دکتر مرادیان کار ترجمه فارسی این کتاب منیف به آقای دکتر علینقی منزوی استاد فلسفه و ادبیات زبان عربی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهـران که برای انجام این کار اظهار تمایل و اشتیاق کرده بودند، محول شد.

اکنون بسیار خوشوقت ومفتخرم که بعد ازسالها انتظار این آرزوی دیرین جامهٔ عمل بخود پوشیده و کتاب احسن‌التقاسیم‌فی‌معرفة الاقالیم که یکی از منابع مهم و درجهٔ اول تحقیقات جغرافیا و تاریخ اجتماعی ممالك اسلامی‌درقرن چهارم هجری وازاُمهات کتابهای این رده است، بعد از گذشت یکهزار و بیست و هشت سال (1028 سال) برای نخستین بار ازطریق شرکت مؤلفان و مترجمان ایران به زبان فارسی ترجمه و چاپ و منتشر می گردد. توضیح اینکه این کتاب در اروپا به اهتمام دخویه مستشرق هلندی متوفی‌بسال1909میلادی دوبار به چاپ رسیده است (سال1877وسال 1906 میلادی) وهر یك شرحها ومستدرکاتی دارد که درترجمهٔ پیش گفتاراین کتاب ملاحظه خواهید فرمود.

بدیهی استدراین میان‌زحمات بی‌دریغ و پشتکارستایش‌انگیز فاضل ارجمند آقای رضا رضازاده لنگرودی که بعلت اشتغال و گرفتاریهای آقای دکترمنزوی سرپرستی امور مربوط به تطبیق وتصحیح وتنقیح چاپی ترجمه وتهیه وتنظیم وتدوین فهرستهای کتاب‌از طرف مترجم به ایشان محول شده بود موجب کمال قدردانی وتشکرعمومی است.

تهران بتاریخ اول اسفند 1361 خورشیدی

مدیر عامل. عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

پیشگفتار*

در مقدمهٔ کوتاه بخش اول کتاب مقدسی درسال 1877 نوشتم که : «اثر پرارج مقدسی در اروپا تقریباً ناشناخته بود ، تا این که

---

* میخائیل یان دخویه ویرایشگر احسن‌التقاسیم‌فی‌معرفة‌الاقالیم اثر مقدسی ، مقدمه‌ای به زبان لاتینی بر چاپ دوم این‌کتاب که درسال 1906 منتشر شده، نوشته است. چون این مقدمه دربرگیرندهٔ تصحیحات اندك و مفید مارکوارت J.Marquart بر این‌کتاب است. لازم دیده شد که مقدمهٔ لاتینی به فارسی ترجمه شود ازآنجاکه درمیان فضلای ایرانی کسی را که به زبان لاتینی تسلط داشته باشد نیافتیم از دو خواهر روحانی برزیلی و ایتالیایی‌که از فرط بزرگواری و فروتنی حاضر نشدند نامشان در این جا آورده شود درخواستیم که این مقدمه را به ایتالیایی ترجمه‌کنند؛ دوست دانشمند جناب آقای مهدی سحابی نیز زحمت ترجمه آن را از ایتالیایی به فارسی برعهده‌گرفتند. مجدداً دانشمندگرانمایه و استاد ارجمند جناب‌آقای دکتر استفان پانوسی متن ایتالیایی وفارسی را با لاتینی مقابله کرده ونکات سودمندی را یادآور شدند.

ازاین‌رو ازخواهران روحانی ودوستان بزرگوارآقایان مهدی‌سحابی و دکتر استفان پانوسی‌که بانهایت بزرگواری ما را مددکرده و ترجمه را بامهربانی و رایگان انجام داده‌اند سپاس فراوان دارم.

رضارضازاده‌لنگرودی

استاد بزرگوار پروفسور شپرنگر Sprenger نسخه‌ای خطی از این اثرراازهند [به اروپا] آورد وارزش فوق‌العادهٔ آن را چه درفهرست کتابهای خطی خود و چه درجاهای دیگر، یادآوری کرد. حال ، با آن که چند سال بیش نگذشته، این کتاب نایاب شده واین خودمؤید ارزش والای این اثر است . ازاین‌رو ، نگارنده با کمال میل دعوت مدیران بنگاه انتشاراتی بریل E.J.Brill را برای تدارك چاپ جدیدی از آن پذیرفتم. برای دومین بار نسخهٔ خطی برلین ورونوشت نسخهٔ خطی قسطنطنیه را به دقت مقابله کردم . خوشبختانه پی‌بردم که به تصحیح چندانی نیاز نیست. شرح مفصل دکترآلوارت Ahlwardt در بارهٔ نسخهٔ خطی 6033 درصفحهٔ 362 و الخ کاتالوگ کتاب‌های خطی برلین این امید رادرمن برانگیخت که این نسخه، نمونهٔ دومی از اثر اصلی باشد، که در این صورت به کار نگارنده کمك شایانی می کرد . اما در واقع، این نسخه رونوشتی از نسخهٔ 6034 است که شتابزده تهیه‌شده‌وپرازخطاهاوجا افتادگی‌های بسیاراست، و شپرنگر Sprenger نیز از آن با عنوان «نسخه برداری شده برای چاپ» یاد می کند . ازاین‌رو، بعضی تغییرات درمتن لازم‌آمد، تغییرات‌بیشتری را نیزدر تعلیقات کتاب اعمال داشتم، به ویژه ازآن‌رو که می‌توانستم خواننده‌را به‌کتاب ابن‌خردادبه خود ارجاع دهم.

اما ازآن‌جاکه مایل بودم ترتیب صفحات کتاب را[بدون‌تغییر] حفظ کنم تا فهرست زیرنویس‌های آن با ویرایش جدید نیز منطبق باشد ، لذا لازم شد گه‌گاه فضای خالی در میان زیرنویس‌ها باقی گذاشته شود.

برخی‌ازصاحبنظران تصحیحاتی‌رابه نگارنده گوشزد کرده‌اند،

به ویژه آقای‌مار کوارت J.Marquart ، که یا بنده رابه کتاب‌های‌خود ارجاع داده ، یا نظر خود را مستقیماً به نگارنده ابلاغ داشتند. ولی نظرات مستقیم ایشان زمانی به دست نگارنده رسید که بخش اعظم ویرایش حاضر به چاپ رسیده بود. ولی، اعمال این تصحیحات در جای خود ممکن نشد و ازاین‌رو در همین جا آورده می‌شود:

صفحهٔ 13 ، سطر11: بحرهر کند، تحریفی قدیمی است، بجای «هر کیذ» یا درست‌تر بجای «هر کیل» Harikel ، که نامی ثانوی است برای بنگال‌ها.

» 115 ، » 3 : ریوجان [درست است]

» 133 ، » 13: ولتوماسبان ، که در[کتاب] ابن‌خردادبه، صفحه 8، هم‌آمده است، بجای‌زوتوماسبان‌است، یعنی به‌زوتوماسبان

» 135 ، » 6: ماذرواسبان[همان]mah-Drwaspan[است]

» 137 ، سطر آخر: جایگزین کنید: تل‌فافاه، یعنی Tell papa (رك. به هوفمن، بر گزیده‌هائی).

» 141 ، » 2: زرم به ارمنی جرم germ است

» 150 ، » 6 الی 7 : ثم الی جسر ساغر3 مراحل ثم الی النُقموذية و هی بلد ابُتی‌الماتی مرحلة

[ر.ك.: به همین کتاب ص210 سطر5]

باز هم » 150 ، سطر14، بلدابتی‌الماتی [آمده‌است] (نمی-دانم درست است یا نه:D.G) [ر.ك: به همین کتاب ص 210سطر5]

» » 150 ، سطر 12 ، بمولصة [آوا نوشت عربی از کلمهٔ یونانی است]، [Pimôlisa]

» 258، سطر11، الماطیر [چیست]؟

» 258 سطر17: وَهَنْدَف = بهندف ، تابلوی یکم ، برگ 2478، شمارهٔ یك.

» 262، سطر7: جَذْغَل امروزه چتکل Catkal [است]

» 264، » :5 بسْکَث امروزه بسکنت Biskent [است]

» 265، » 5 و درسطور دیگر .: بنجکث امروزهپنجکنت Pendjkent (یعنی پنج شهر) [ظاهراً به جای پنجکنث است]

» 265، » :6 ارسبانیکث امروزه اصفانه [است]

» 265، » :7 خشت امروزه چوست Chawast [است]

» 265، » « : بشاغر به جای بساغر ([از دید] Baber)

» 265، » « : مسحا « » مسیخا ([ازدید] بابر مصیخا)

» 266، » :1 بسکن امروزه وسکن Wisken [است]

» » » :4 بنجکث

» 268، [»] :1 کمجکث ر.ك. به بیرونی : گاهنامه، صفحه 20،235

» 268، » 3 : نهام امروزه درهٔ نهان

» 272، » :17 اسبیجاب

» 273، سطر2: قراتکین

» 274 » :9 خرابخرا

» 276، [»] 1 : مرجح بنکث [است]

» 277، سطر8: بومجکث

» 282 ، » 5 ریامیثن = اوریامیثن [که در] صفحه 317 سطر3 [آمده است]

» 283، سطر8 ، کمیجی که به صورت کنجینه هم [آمده

است] از کمیجیه یا از کمیجینه ظاهراً تحریف شده است

» 286، سطر 8 آبخان

» 290، سطر 8 اوزج آیا به جای اَوْوَج است ؟ بابر[آن

را] اوباج [قید کرده است] امروزه اجوُغ Ajwog [است]

» 292، سطر 10: ماهیگیران (صیادان ماهی)

» 296، سطر 2 ، روب

» » » 3 ارهن

» 296، سطر 4 : بشعور فند

» » » 7: حش‌بازی = قریة خشباجی

» » » » : خواست‌شاید = قریةخاست [باشد]

» 297، » 5: رخوذ

» » » »: بکراواذ به جای تکین آواذ [است]

» 298، » 5: اُدرسکر امروزه‌اُدرسکند [است]

» 300، » 9: بسا

» 301 » «ب» و سطر 4: بنابد

» 304، » 8، کردن به جای کردیز

» » » 18 ، هیرمید ، تحریفی قدیمی است به جای

هیرمند

صفحهٔ 329، سطر 9 بست ، به صورت بُستْ هم [آمده است]

» 460، » 12 البنداهِهریة

» 460، » 5 و در سطور دیگر: کوه بماں [بدون نقطه].

اطلاعات مختصری را که ازمقدسی داشتم درمقدمهٔ جلدچهارم

از کتاب *Bibliothecae Geographorum* صفحهٔ 6 والخ آوردم. تنهااین

نکته را باید اضافه کنم که اطلاعات بیشتری، دستکم مربوط به بعد از سال 387، بر آن باید افزوده شود: رجوع کنید به صفحهٔ 288 ، زیرنویس 7.

نکتهٔ دیگری را نیز باید یادآوری کرد. شپرنگر Sprenger نام نویسنده را به صورت اَلْمَقَدّسی [Al ـ Mogaddasi] ضبط کرده و من نیز به پیروی از او، همین کار را کرده‌ام، با آن که می‌دانم که هیچ دلیلی در دست نیست که این شکل نام او را به اَلْمَقْدِسی [Al – Magdisi] ترجیح دهیم. اما برخی محققان آلمانی، با استفاده از این کتاب، این شکل پیشنهادی بنده را بهتر دانسته‌اند، حال آنکه گویا نمی‌دانند که هر دو شکل صحیح و مصطلح است ، چرا که اولی مشتق از شکل بیتُ الْمُقَدّس یعنی البیت المقدس، و دومی مشتق از بیتُ الْمَقْدِس است [و در اصل تفاوتی ندارد]. درهر حال، یادآوری می‌شود که عنوان اثر همانی است که خود نویسنده به آن داده است. ع

بر رغم دقت بسیاری که برای جلوگیری از پیدایی غلطهای چاپی به کار برده شد، با کمال تأسف در اینجا و آنجا اغلاطی دیده می‌شود که امید است خواننده آن را بر ما ببخشایند.

لیدن. 8 مارس 1906

م. ی دخویه

نشانه‌های اختصاری

الف : استخری‌پ = مسالك و ممالك ، ترجمهٔ فارسی ، به اهتمام ایرج افشار

استخری ع = مسالك و ممالك ، ویرایش م. ی دخویه ، لیدن 1870.

حوقل = صورة‌الارض ابن حوقل. چاپ 1938

حوقل‌پ = صورة‌الارض. ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران 1345.

حوقل‌خو = صورة‌الارض .ویرایش م. ی دخویه، لیدن 1873، به نقل از حاشیهٔ او.

ذ = ذریعه الی تصانیف‌الشیعه

ب : علامت ستاره (*) که در صفحات متن ترجمه ملاحظه می‌شود نشانهٔ آغاز متن عربی مورد استفاده در این ترجمه است.

ج : در این ترجمه تمامی متن اصلی عربی ترجمه شده و از نسخه بدل‌هائی که دخویه در ذیل صفحات متن عربی آورده ، فقط قسمتهائی را که موجب تغییر معنی اصلی گردیده است درمتن ترجمه آورده و درمیان دوقلاب [ ] گذاشته‌ام.

د : شماره گذاری صفحات بارقم‌های لاتین وبالای هرصفحه است ولی شماره‌هایی که در سمت راست یا چپ کتاب دیده می ـ شود، شمارهٔ صفحهٔ متن عربی است.

ح : شماره‌های لاتین که درپانوشت‌ها آمده است به ترتیب صفحه و سطرمتن اصلی کتاب است و نه ترجمهٔ حاضر.

و : همهٔ پانوشت‌ها وفصل‌بندی‌های کتاب ازترجمان‌است نه‌مؤلف مقدسی . زیرا کتاب مقدسی ویرایش دخویه عنوان گذاری و فصل‌بندی نشده است. ازاین رو مترجم فصل‌بندی وعنوان ـ گذاری مطالب کتاب را برای سهولت مطالعه ضرور دانست.

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

حمد خدای را که آفرید وبه أندازه کرد، ونقشها بادقت بیست مردم را بی کمك ومشاور بساخت وبی‌یار و یاور اداره کـرد. استوار داشت جهانرا استواره‌ئی، ودرست کرد آنـرا بی کمك. زمین را بـا کوه‌ها میخکوب کرد[1] تا نجُنبَد. ودریا را به‌گرد زمین نهـاد تا از آن فراترنیاید. بند گان را درزمین پخش کرد تا ببینند که چه می کنند،پس برخی ایمان‌آورده راه را یافتند و بـرخی کافرشده برفتند. درود بـر مهترین مردم وبهترین فـرزندان آدم ، بر محمد و بر آل واصحاب او سلام بسیار.

ابوعبدالله محمدبن‌أحمد مقدسی گوید: دانشمندان همیشه مایل به تصنیف بوده‌اند. تا آثارشان ازمیان نرود وخبرهایشان بریده‌نشود. من‌نیزخواستم ازآنان پیروی کنم‌وبه راهشان بروم،دانشی‌را برپادارم تا یاد من‌زنده بماند و به مردم سودی برسانم تا بدان خـدا را راضی دارم، پس‌دیدم‌دانشمندان پیش‌ازمن تصنیف‌هائی کرده‌اند وپسینیانشان آنها را شرح‌ها نگاشته وخلاصه‌ها ساخته‌اند. اندیشیدم دانشی‌را دنبال کنم که آنان نکرده باشند وبه هنری دست یارم کـه کسی، جز بطور نارسا دست نزده باشد، و آن شناخت سرزمین‌های مسلمانان است، با بیابانها ودریاها ودریاچه‌ها ورودخانه‌ها، ومعرفی شهرهاوشهرك هـا و

---

1 ــ قرآن 7،78

منزل‌ها و راهها که بکارمی‌رود ومواد داروها و وسائل آنومعدنها و بار های بازرگانی، واختلاف مردم شهرها درلهجه‌ها وصداهــا وزبانها و
2 رنگها و آئین‌ها وأندازه گیری وترازوهاوپول‌رایج✿ وصرّافی‌ایشان و خوراکی‌و آشامیدنی‌ایشان،میوه‌هاو آبهایشان، خوبی‌ها وبدی‌هایشان، واردات وصادرات ایشان بیابانهای خطرناك شمارهٔ منزل‌ها در راه‌ها، زمین‌های سست، سخت، شنزار، تپه وماهور، کوه ودشت، پستیها و بلندیها، پر آب یا خشك، جاهای گشایش‌وخرمی یا تنگدستی وخشکی بایادآوری دیدنی‌ها، پایگاه‌ها،ویژ گی آداب ورسوم کشورها ومرزها، سردسیر و گرمسیرهاومخالیف(روستاها) ومردابها ، طسوج‌هاومرزها، هنرها،دانش‌ها، دیم‌ها،درختستانها،پرستشگاهها. چه دانستم که‌مسافران وبازرگانان را بدین‌دانش نیازاست،ونیکوکاران را از آن گزیرنیست، علمی‌است پسندیدهٔ شاهان و بزرگان‌وخواستهٔ قاضیان و فقیهان ، تودهٔ مردم وسروران آنرا دوست می‌دارند، هرمسافرُ از آن سود می‌جوید وهربازرگان از آن بهره می‌برد.

من هنگامی‌توانستم آنـرا گردآورم که کشورها را گشتم، بـه اقلیمهای اسلام درآمدم، دانشمندان را دیدم، شاهان را خدمت کردم، با قاضیان‌برنشستم،برفقیهان خواندم، با ادیبان وقاریان ومحدثان آمد و شد کردم، با زاهدان وصوفیان درآمیختم، درمجلسهای داستانسرایانو اندرزگران أندرشدم، درشهرها بازرگانی کردم، بـا مـردم معاشرت نمودم، درراه‌ها دقت کردم تا آنها را شناختم، انـدازهٔ اقلیمها را بـه فرسنگها دانستم ومرزها را گشتم وبا دقت نوشتم، به شهركها درآمدم تا هریك را شناختم، ازمذهبها جستجونمودم تـا آنهـا رابدانستم، در زبانها و رنگها دقت‌کرده آنها را مرتب نمودم، خوره‌ها را بـا دقت تفصیل دادم، راه‌هارا برشمرده، هوا را آزمودم، آب را وزن کـردم،

رنج بردم، مال‌مصرف کردم،روزی حلال بدست آوردم، از گناه دوری
کردم، به مسلمانان محتسبانه پند دادم، ذلت غربت‌را تحمـل✡ کردم، 3
خدا را درنظر داشته می‌ترسیدم ، خویشتن را به‌پاداش‌دلگرم نمودم و
بنام نیك ترغیب کردم واز گناه ترسانیدم. از دروغ وسرکشی پـرهیز
کردم، با استدلال ازطعن‌ها جلوگیری کردم، مجاز گوئی‌ومحال در آن
نیاوردم. جز گفتارمردان راستگو یادنکردم. خدا ما را در رسیدن بـه
هدف کمك دهاد وبدانچه خواست اوست موفق داراد، ما پرستندگان
اوئیم وبدو بازمی گردیم!

چند پیش گفتار[1]
که از آن ناگزیریم
1 ـ روش مؤلف درتدوین این کتاب:

بدانکه من این کتاب را برزمینه‌ای استوار نهاده، بـا ستونهای نیرومند پشتوانه زده‌ام؛ برای درست‌یابی کوشیدم، ازدانش صاحب‌دلان کمك بر گرفتم، ازخدا خواستم تا مرا ازخطا بازدارد و به آرزویـم برساند، تا پایه‌های آنرا بلند دارم وبنیادش راست گردانم، هرچه‌را ببینم یا بیندیشم، بشناسانم و گزارش کنم، پایه را برایـن نهادم و ستونها را استوار ساختم.

یکی ازچیزها که برای روشن گری از آن کمك بر گرفتم، پرسش ازخردمندان‌مردم بود، از کسانی که هر گزاز ایشان‌غفلت واشتباه‌ندیده بودم دربارهٔ دهات وروستاهائی که ازآنها دور بودم وبدانهـا نرسیده بودم می‌پرسیدم. پس آنچه را که در آن هم زبان بودند می‌نگاشتم واز آنچه‌درآن‌ناساز گاربودند دوری می‌کردم، آنچه‌به‌دیدارش‌ناچار بودم به سویش‌رفتم. و آنچه دلم گواهی نمی‌داد و خـردم نمی‌پذیرفت بـه گوینده‌اش منسوب داشتم، یا گفتم: چنین پنداشته‌اند که... پس کتاب را با بخشهائی که در گنجینه‌های شاهان یافته‌بودم پر کردم.

2ـ پیشگامان جغرافیا:

هیچ کس ازپیشگامان من دراین دانش، راهی که من‌رفتم‌نرفته، و نکته‌ها که من‌جستجو کردم نجسته‌است:

1ـ هیجده گفتار است که بوسیلهٔ ترجمان شماره گزاری وعنوان‌داده‌شده است نه مؤلف‌مقدسی. ه تا ج ع: 66 ادامه دارد.

ـ جیهانی:[1] ابوعبدالله وزیر امیر خراسان می‌بود، فلسفه و نجوم و هیئت می‌دانست. او بیگانگان را گرد می آورد و أحوال کشورهـا از ایشان☆ می‌پرسید، راه‌ها، دروازه‌ها و چگونگی آنها، بلندی ستاره‌ها، اندازهٔ 4
باز گشت سایه در آنها را می‌جست، تا بدان گشایش شهرها را بتواند و راه‌هایش را بداند و علـم نجوم و گردش فلـك را بفهمد. نبینی چگونه جهان را به هفت اقلیم بخش کرد و هر اقلیم را ستاره‌ای نهاد؟ او گاهی از نجوم و هندسه سخن گوید و گاهی چیزی گوید که عوام را سودمند نباشد. گاه از بتهای هند و گاه از عجایب سند گوید، و خراج و درآمد را بیان کند، او را دیدم که جاهائی ناشناخته و گذرگاه‌هائـی فراموش شده را یاد می کند. اما وی روستاها را تفصیل ننهاده و بخشها را مرتب نکرده، شهرها را وصف ننموده و همه را نام نبرده‌است، بلکه راه‌های خاور به باختر و جنوب و شمال را با بیان دشتها و کوه‌ها و دره‌ها و تپه‌ها و درختستانها و رودها آورده کتابرا به درازا کشانیده‌است. راه بسیاری از شهرها را فراموش کرده تنها به وصف شهرهای زیبا بسنده کرده‌است. [کتاب او را در هفت مجلّد در کتابخانهٔ عضدالدوله بی ترجمه (بی نام مؤلف) یافتم، برخی آنـرا از آن ابن خرداد به[2] می‌دانستند. سپس دو کوتاه شده را در نیشابور با ترجمه (نام مؤلف) دیدم که یکی از آن همین جیهانی و دیگری از آن ابن خردادبه می‌بود، و هردو در مطالب باهم هماهنگ بودند، ولی جیهانی اندکی افزایش می‌داشت

بلخی ابوزید:[3] او در کتاب خـود بـه نمونه آوری و نقشه کشی

---

1 ـ وزیر سامانیان می‌بود ــــ پیش گفتار مترجم و «هدیه العارفین 2: 36 و لغتنامه ـ ج: 193:2 دیده شود.

2ـ ◦ 300 (هدیه العارفین 1: 845 و لغتنامه آ: 336.

3ـ احمد بن سهل◦ 322 (هدیة العارفین 1: 58، کشف الظنون 1084، ذریعه 98:15 و لغتنامه).

زمین توجه ویژه می‌داشته، کتابرا بربیست جزء بخش نموده، هر نقشه راکوتاه گزارش داده‌است. او نه اسباب سودمند را یاد کرده ونه‌مطالب مفید را تفصیل‌وترتیبی داده، بسیاری‌ازمادرشهرها را نیزانداخته‌است. وی نه به شهرها رفته ونـه به دیه‌ها پا نهاده است . مگـر ندیـدی، شاه خراسان اورا بخواست تا برای کمك به نزد اورود، پس‌چون بـه نهر جیحون رسید به‌شاه‌نوشت: اگرمرا خواسته‌ای که ازخرد من‌استفادت کنی، خرد من‌مرا ازگذشتن براین رود بازمی‌دارد! چون شاه این‌نامه بخواند، دستورداد تا به بلخ رود.

[کتابی‌نیز درکتابخانهٔ صاحب(ابن‌عباد) منسوب بـه ابوزیـد بلخی‌یافتم که دارای نقشه‌ها می‌بود. من‌همان را در نیشابور نیزدیـده بودم که ازنزد رئیس ابومحمد میکال1 آورده بودنـد، و نـام مؤلّف نداشت؛ می گفتند تصنیف ابن‌مرزبان کـرخی[2] است، وهمـان را در بخارا نیزمنسوب به ابراهیم‌بن‌محمدفارسی[3] یافتم، و ایـن درست‌تـر است، زیراکه من‌کسانی‌رادیده‌ام که وی را درحال تألیف ایـن کتاب دیده بوده‌اند، مانند حاکم[4] ابوحامد همدانی، و حاکم‌ابونصرحریر. این کتاب نقشه‌هائی‌درست را دربرداشته ولی کمبودهائی نیز دارد. او ازگزارش وخوره‌بندی سرزمین‌هاکوتـاه آمـده‌است... امـا کتاب «امصار» حافظ، پس کوچك‌است‌و همچنین کتاب‌ابن‌فقیه...[5]].

1ـ عبدالله‌بن‌اسماعیل کاتب ← لغتنامه‌الف، 811.

2ـ محمدبن‌خلف محولی ← یاقوت 22،432،4 ولغتنامه‌آ: 348.

3ـ استخری کرخی‌م 346 (هدیة‌العارفین 6،1ولغتنامه‌الف:2756) .

4 ـ واژهٔ «حاکم» درقرنهای 6ـ4 در ایران به فئودالچه‌هائـی گفته میشدکه با فرمانروایان عرب پیوندی می‌داشتند. این‌واژه در «تاریخ‌بیهق» نیزبسیار بکار رفته‌است.

5ـ بخشهای میان دونشان[...] نسخه بدل است که ازپا نوشت چ عربی‌لیدن ص4و5 به اینجا آورده‌ام.

ابن‌فقیه همدانی: 1 [کتاب او در پنج مجلّد است] وی در آن به راهی‌دیگر رفته، جزشهرهای بزرگ را یاد نکرده‌است، روستاها و بخش‌هارا مرتب نکرده، چیزهائی که شایسته نیست در آن کتاب آورده است. گاهی‌از دنیا پرهیزمی‌دهد و گاه بدان‌می‌خواند، گاه می گریاند و گاه بازی می‌دهد ومی‌خنداند. [او حشو وزوایدی نیز درآن آوردد می‌گوید: آنها را برای خستگی‌زدائی‌از خوانندگان آورده‌ام. گاهی
5 که من در کتاب ابن‌فقیه می‌نگرم چنان در داستانهایش گم می‌شوم کـه فراموش‌میکنم گفتگودربارهٔ کدامین شهر است.]

جاحظ و ابن‌خردادبه: دو کتاب* ازایشان‌مانده که‌خیلی کوتاهند وسودی چندان ندارند .

چنین بود تألیفهائی که دراین‌باره، پس‌از جستجو در کتابخانه‌ها و کتابها بدستم رسیده است . [ومن چنین درازگوئـی را نپسندیدم ولی‌داستان و گفتگوهائی شایستهٔ موضوع که سبب سردرگمـی نشود
6 آوردم، وگاهی به سجع وقافیه نیز پرداختم که عوام را خوش آیـد. زیراکه اُدیبان نثررا برنظم ترجیح دهند ولی عوام سجـع وقافیت را دوست می‌دارند.*]

من کوشیده‌ام تـا آنچه را آنـان نوشته‌انـد ننویسم، و آنچه آورده‌اند دوباره گزارش‌ندهم،مگر درموارد ضروری[چنانکه در اقلیم سند کردم وداستان‌سدّ که آوردم[2]] تا مگرحق‌ایشان پایمال نکرده واز تألیف‌هایشان ندزدیده باشم. با این‌همه، تنها آن کس ارزش کتاب‌مرا

1ـ احمدبن‌محمد م 340 (هدیه‌العارفین 1:62 و لغتنامه ا: 336).

2 ـ سند در ج ع 474 و سد ذوالقرنین (یاجوج و ماجوج) در ج ع 382 آمده است. مؤلف عبارت خردادبه را نقل نموده است.

درخواهد یافت، که کتابهای آنان رادیده وشهرها را گردش کرده وخود اهل‌دانش‌وهوش باشد .

[نقشه‌هائی که من آورده‌ام با کوشش بسیار، پس‌ازدیدن چندین نقشه ساخته‌ام:

الف) یکی‌از آنها نقشه‌ای چهار گوشه بود ، در خزانهٔ پادشاه خاوران‌که برروی‌کاغذ کشیده شده، ولی‌من بدان اعتماد نکردم.

ب) دیگری نیزبر کرباسی‌چهار گوشه نزد ابوالقاسم‌بن‌انماطی درنیشابور دیدم .

ج) اما آنچه ابراهیم فارسی کشیده بود از همه به حقیقت نزدیک‌ترمی‌بود، هرچند که آن نیز نادرستی‌هائی می‌داشت.

د) پیری را نیزدرسرخس‌دیدم که نقشه‌ای مفصل از کشورهای کفر واسلام کشیده جزاند کی‌همه را نادرست کشیده بود . پرسیدم: آیا بجائی‌سفر کرده‌ای؟ گفت: ازسرخس بیرون نشده‌ام. گفتم:شنیده بودم، کسانی گزارش سرزمین‌ها را از روی شنیده‌ها نوشته و آشفته کرده‌اند، ولی‌ندیده بودم جزتو کسی‌نقشهٔ نادیده بکشد].

. تازه من‌خود را ازلغزش و کتابم را ازنادرستی،بتّری، و سالم اززیادی و کمبود نمی‌شمرم وبهرحال دور ازنقص نمی‌بینم.

سپس : گزارشهای من برای موضوع‌هائی که در دیباچه نوید داده‌ام گوناگون است ودرهمهٔ سرزمین‌ها یکسان نخواهد بود. زیرا که من آنچه را بدانم خواهم‌نگاشت، واین دانش نه به قیاس است تا هماهنگ گردد ، بلکه باید موضوع‌هایش را با دیدن و شنیدن فراهم ساخت .

3ـ بیان اصطلاح‌ها:

7 گاه من در این کتاب لفظی‌را به جهت آسانی به چند معنی بکار می‌برم چنانکه گویم: بی‌مانند است» و مقصود من بی‌همتا بودن آنست چنانکه دربارهٔ مقنّعة[1] بیت‌المقدس و نیدهٔ[2] مصر و لیموی بصره گفته‌ام واینها چیزهائی‌هستند که مانندشان یافت نشود و گرچه گونا گون باشند. ودرهرجا بگویم: فوق‌العاده است پس در خوبی مقصود است. وهر گاه بگویم نیکواست مقصود جنس‌خوب آنست مانند اجاص‌عمری درشیراز وانجیردمشقی در رملة وزردآلو(مشمش) عصلونی وریباس درنیشابور. پس اگربگویم نیکواست، به از آن نیز تواندبود... [مانندمویز]...[3] که[بهترین آن]طائفی باشد، ونیل ازیحا که به از آن زبیدی است. وهلوی مکه بهتر از آن دارقی است. و گاه سخن کوتاه کنم که معنی بیشتر دارد، چنانکه در اهواز گفته‌ام: جامع آن احترام ندارد. واین بدان‌جهت‌است که همیشه پر ازشاطران و باراریان وجاهلان بوده، میعادگاه آنان است. هنگام نماز گروهی نشسته‌اند، خانه گدایان و مرکز فاسقان است، وچنانکه گفته‌ام: عزیزتر از اهل بیت‌المقدس‌کسی نباشد، زیرا که فریب‌کاری و کم‌فروشی ومشروب خواری آشکار ومستی در آن‌جا نیست. خانه‌های فسق آشکار و پنهان ندارد. هنگامی که شنیدند فرمانروا مشروب می‌خورد خانه‌اش را محاصره کردند و همنشینانش‌را پرا کنده کردند. وچنانکه دربارهٔ شیراز گفته‌ام: طیلسان‌پوشان را در آنجا ارزشی نیست. زیرا که‌این‌در آنجالباس

1 ـ در یادداشت ص 181، از حاشیهٔ نسخهٔ): مقنعه را جنس من‌الخمار = نوعی کلاه، معنی نموده که نباید کردن درازبرمیداشته‌است.

2ـ منو ج ج 7،204

3ـ در ج ج چند نقطه به جای واژهٔ افتاده هست

هر کس و نا کس،دانا و ناداناست. بسیارمستان دیدم با طیلسان رهاشده که آنرا میکشانند.هر گاه من‌با طیلسان نزد وزیر می‌شدم‌مانع‌می‌شدند وهر گاه با دراعه(جبّه) می‌رفتم راه می‌یافتم.

دربارهٔ نام یك‌شهر،اگرضمیرمذکرآورم مصر درنظرآرم واگر مؤنث‌آورم قصبة ومدینه را خواهم، واهل‌ادب درچیزهای بـی‌روح هردو راجایزشمرند.واژهٔ (بلد) اعم ازمصر وقصبه‌و روستا وخوره و ناحیت است. هر گاه‌قصبه‌ای را درضمن خوره یادکنم بـه نام رسمی یاد می کنم مانند: فسطاط و نموجکث و یهودیه واگردرجای دیگر یادکنم، به‌نامی که نزد مردم معروفست یاد می‌نمایم مانند مصر،بخارا، اصفهان.هرجا بگویم مشرق = خاوران مقصودم کشورسامانیان است، وهرجا بگویم شرق = خاور مقصودم فارس،کرمان تا سند می‌باشد . اگر بگویم مغرب مقصودم کشور مخصوص است و اگر بگویـم غرب = باختر شامل‌مصروشام‌نیزخواهدبود☆ .

8 برخی‌ازمعانی پیچیده را در آن نهادم تاگرانمایه باشد، دلیل را برای اطمینان آوردم، داستان را برای نمونه، سجع را برای زیبائی، حدیث را برای تبرّك یادکردم. مطلب را بیشترگزارش‌دادم تا اگـر عوام نیزآنرا دیدند بفهمند، وآنها را بـه ترتیب فقهی‌مرتب کردم تـا اگردانشمندان ببینند ارج نهند. اختلافها را برای جامع بودن،نکته‌ها را برای هشداری‌آوردم. گزارش‌شهرها را بدرازاکشانیدم تا پرمطلب باشد، چیزهائی یادکردم کـه فائده‌اش پوشیده نیست. راه‌هـا رانشان دادم زیراکه نیازمندی بدان بسیاراست، اقلیم‌ها را نمایش‌دادم زیـرا که دانستن‌آن بهتراست.بیان خورده‌ـا را تفصیل دادم چـون آن را درست‌تر یافتم.

۴ـ تأریخ نگارش‌وپیشکش:

پیش از گردآوری، با خداوند مشورت واستخاره کردم، از او کمك خواستم، با بزرگان روزگار وپیشوایان رای زدم، نوشته‌ها را نـزد قاضی مختار دانـای خراسان گرانمایه‌تریـن داوران روزگـار [ابوالحسن علی‌بن‌الحسن] بردم ، همگی [مانند قاضـی امـام مختار پرکارترین فقیهان ابوهیثم درنیشابور وجز ایشان ازمشایخ وپیشوایان] آنرا پذیرفته وخواهان‌آماده کردنش شده، ستایشها نمودند.

هرچه را دیدم یاد کردم ،هرچه شنیدم باز گو کردم، آنچه‌خود دریافتم یا به تواتر گرفتم آزادانه یاد کردم، آنچه درآن مشکوك بودم یا تك‌خبر بود به کسی که از وی شنیدم نسبت دادم. کسی‌را در ایـن کتاب یاد نکردم، مگرصدری مشهور یادانشمندی معروف یا پادشاهی بزرگ بود، واین‌جز درموارد ناچاری‌یادر ضمن داستان است، که‌باز هم اورا بی‌ذکرنام ونام‌محلش می‌آورم، تا درزمرهٔ بزرگان نیاید.

بدانکه من بااین‌همه سخت گیری بازهم آنرا آشکار ننمودم تا به چهل‌سالگی‌رسیدم‌وهمهٔاقلیمها راگشتم٭ وبه خدمت اهل علم‌ودین رسیدم وکامل‌شدن آن درمرکـز فارس بـود،در دولـت امیرالمؤمنین عبدالکریم‌الطائع‌لله [بـه روزگار ابوالقاسم نـوح‌بن‌منصور مـولای امیرالمؤمنین] هنگامیکه حکومت مغرب با أبومنصور نـزار عزیزبالله امیرالمؤمنین به سال375 می‌بود.

5 ـ پوزش

[بدانکه:من دراین کتاب‌احوال‌الزمان خودم‌راگردآورده‌ام، پس چه بسا وضع تغییر کند چنانکه من بسال 74 که‌از سرخس‌می گذشتم رئیس‌شهررا دیوانه واندرزگرشهررا سفیدچشم[1]یافتم. وچه بساوصف

1 ـ متن‌ونسخهٔ عین ← ج13.65و 9:316

برخی‌شهرها را که‌دیدار کرده‌بودم فراموش کرده باشم، زیرافراموشی ازخواص انسان‌است. و نیز کسی از آن‌نرنجدکه شهراو را نکوهیده باشم، چه عیب‌آن افزون نشود، چنانکه ستایش نیز برنیکی نیفزاید، اینها دانش‌است و بایدبه‌امانت‌نهاده‌شود،نیکی‌وبدی به درستی آورده شود.اگر بنا بود عیب شهری را پنهان‌سازم‌بایستی‌عیب‌های شهرخودم را پنهان کنم که نزد خـدا بلند پایه‌است. چه بسا کسی که‌دراین کتاب بنگرد، تناقضی پندارد ، پس‌بایـدادامه دهدتا غرض‌آشکارگردد، نبینی که برخی‌مردم در کتاب خداکـه هیچ خطا ندارد (قرآن42،41) نیز تناقض پندارند؟ چه رسد بـه کلام‌عاجزی افتاده !

بدانکه: من به ذکردرجات بزرگانی که یـاد می کنم نخواهم پرداخت؛ آوردن واژه‌هائی‌مانند فاضل، جلیل ازرسم‌نامه‌نویسان‌است نه‌تصنیف‌نگاران. من‌مصنّفان پیش‌ازخود را بردو گونه‌می‌بینم: برخی مجلس‌آرائی کرده، شاگردان فراهم‌آورده، درس‌می‌دادند، تا شهرتی یابند، و چون شاگردانی بیرون می‌دادند به تصنیف می‌پرداختند، تـا مورد قبول قرار گیرد، واین راهی‌است که‌کعبی و کرخی‌بدان رفتند. وبرخی تصنیف خود را به امیری بزرگ یـا وزیـری سترك منسوب کردند تا شرف یابد وگرانقدر شود، واین راهی‌است کـه قتیبی رفته است. ومن‌ازوی‌برگرفتم‌وبدین‌راه رفتم، پس‌شاهان‌وبزرگان‌ووزیران را نگریستم ودیدم که شایسته‌ترین کس بـرای پیش‌کش‌ساختن ایـن کتاب بدو، کسی‌است که...(وپس از 5 سطر ستایش) عمیدالدوله او را برگزیده وپادشاه خاوران او را به وزارت برگرفته شیخ فاضل‌سید ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن...(دوسطردعا) بویژه که این علمی است کـه

وزیران را خوش آید و در آن تصنیف سازند، چنانکه درمقدمه گفتیم. ولی من این کتاب را عام قراردادم و نسخهٔ نسبت داده باو را مخصوصاً بـه المسافات و الولایات نامیدم . زیـرا کـه بـزرگان بـه سخن کوتاه مایلند].[1]

6 ـ فهرست بخشهای کتاب

من جز کشور اسلام جائی را یاد نکردم و برای ثبت کشورهـای کافران نکوشیدم، چونکه بدانها وارد نشده بودم و سودی درذکر آنهـا ندیدم، آری جاهای مسلمان‌نشین آنهارا یادنمودم. من کشور[اسلام] را به چهارده اقلیم بخش کردم[2] واقلیمهای عجم را از اقلیمهای عرب جدا ساختم، سپس خوره‌های هراقلیم را یاد نموده، مرکز هریك را نشان داده، قصبه‌های هر کدام را معین کردم. سپس شهرها و شهرکهای هـر یك را درنقشه، بامشخصات مرزها، راهها، بنمودم. و راه‌های معروف آنها را با رنگ سرخ وشن‌زارها را با رنگ زرد و دریاهای شور را

1ـ ازسطر 21 ص 11 تابدینجا آنچه درمیان دوقلاب[...] نهاده‌شده، ترجمه ایست ازآنچه که در چ ع 65 س 11 تا 66 س 23 چ لیدن ازنسخهٔ C افزوده شده بوده‌است، وچون مناسب اینجا دیده شد، به‌اینجا آورده شد.

2ـ یاقوت درپیشگفتار معجم البلدان چهار اصطلاح برای «اقلیم» یاد کرده‌است (← چ ع 59 پانوشت مترجم). یاقوت تقسیم بر چهارده اقلیم، به جای هفت را به هرمس نسبت داده آنرا بی‌ارزش خوانده است. ولی مقدسی دراینجا تنها جهان اسلام را بر چهارده اقلیم بخش نموده، شش اقلیم عربی را در بخش یکم و هشت اقلیم عجمی را دربخش دوم کتاب نهاده‌است. او درآخرین بار خود را دراین تقسیم‌بندی پیرومنجمان نیزدانسته‌است. ولـی گویا وی تقسیم کشوراسلام را بر 14 ازهرمس گرفته وتقسیم جهان بر هفت اقلیم آباد وهفت اقلیم زیر آب (چ ع 59ـ62 و 19،387) را ازایران باستان گرفته باشد . زیرا کـه او در چ ع 16،402 از « اقلیم هشتم» نیزیاد میکند واین یك اصطلاح گنوستیك ایران باستان است و سهروردی درحکمت‌الاشراق چ کربن :254 آنرا برای عالم متافیزیك «هورقلیا» بکار برده‌است.

با رنگ سبز ونهرها را باکبود و کوه‌های مشهور را با رنگ خاکی کشیدم تا به ذهن‌ها آسان‌آید، وبزرگان وتوده آنرا بفهمند[و بنارا در آن‌برفهم‌همگانی(عرف)نهادم‌چنانکه‌فقیهان‌در دو مسأله «مکاتبت»و سوگند رفته‌اند[1]]

اقلیم‌های عرب : 1)جزیرة‌العرب ج ع:67 ،2)عراق ج ع : 113.
3) اقور ج ع :136 ،4) شام ج ع: 151 5) مصر ج ع 193 6) مغرب ج ع : 215 می‌باشد . اقلیمهای عجم نخست 7) خاوران ج ع : 260 8) دیلم ج ع : 353 9) رحاب ج ع : 373 10)کوهستان ج ع : 384 11) خوزستان ج ع : 402 12) فارس ج ع : 420 13 کرمان ج ع :459 14) سند ج ع : 474 می‌باشد . درمیان اقلیمهای عرب بادیه‌است ج ع : 248 ودرمیان اقلیمهای عجم کویر‌است ج ع: 487 که ناچار از جدا کردن‌وتوصیف آنها هستیم زیرا که نیاز بسیار به‌راه‌های فراوان آنها هست .دریاها و رودهارا نیز بابی‌جدا کردم زیرا که نیازفراوان بدانست ومشکلات بسیاردارد .

7- دریاها 2

بدانکه درکشور اسلام جز دو دریا نمی‌بینیم؛ نخست از خاور

1- دراینجا درحاشیهٔ چ ع9، ازنسخهٔ C هفت سطراضافه هست که‌عینا همان سطرهای 8-14ص47 آن‌چاپ‌می‌باشدودرعنوان«جدول کارگزاران» خواهد آمد.

تکیهٔ مؤلف مقدسی‌برفهم‌عرف وروش فقیها درج ع، 32:11و 22،387 نیزدیده می‌شود.

2 ـ متن: ذکر البحاروالانهار.وای‌رودخانه‌ها درص26 خواهد آمد.

زمستانی میان کشور چین و کشور سیاهان بر آید، وچـون بـه کشور اسلام رسد گرد جزیرة العرب بگـردد. وهمانگونه کـه آنـرا درنقشه کشیده‌ام، دارای خلیج‌ها وشاخه‌های بسیاراست. مردم درتوصیف آن و نقاشان در کشیدن نقشهٔ آن اختلاف دارند ، برخی آنـرا همانند طیلسانی بدور کشورچین وحبشه می‌دانند که یك بال‌او درقلزم(دریای سرخ)وبال‌دیگرش‌در آبادان(خلیج‌فارس)باشد.

ابوزید بلخی آنرا بدون شاخهٔ «وِرْدِه» آورده، همانند پرنده‌ای نهاده که نك او در «قلزم» و گردن او درعراق و دم اومیان حبشه وچین است. ومن نقشهٔ آنرا بروزقه کشیده دیدم که در خزانهٔ امیرخـراسان می‌بود، ونیز بر کرباسی کشیده‌بنزد ابوالقاسم‌ابن‌انماطی در نیشابورو درخزانهٔ عضدالدولة وصاحب دیده بودم ولی‌هریك بادیگری‌اختلاف می‌داشت. دربرخی ازآنها خلیج‌ها وشعبه‌های ناشناخته دیده می‌شد. من‌خود نیز پیرامن دو[سه] هزارفرسنگ در آنها دریانوردی کـردم و دورادور همهٔ جزیره‌هایش ازقلزم تا آبادان بگشتم، وایـن جزآنست که کشتی ماراه راگم کرد ومرا به گودابه‌ها وجزیره‌ها انداخت ومـن با پیران‌آن سامان که همانجا زاده، دریانورد پرورش یافته، ریاضی‌دان شده، سمسار وبازرگان بودند گفتگوها کردم. من ایشان را داناتریـن مردم به‌بندرها وبادها وجزیره‌ها یافتم، ازایشان دربارهٔ راه‌هاومرزهای آنجاها پرسشهامی کردم، دفترهایشان را دیدم که همراه می‌داشتند، و دربارهٔ مطالبش بحثها می کردند وبدان مطمئن بودند و آنها را بـکار می‌بستند. من‌پس‌از آنکه آنهارا فهمیدم،بخشی[؟] برمایه از آن‌بر گرفتم وسپس بانقشه‌های یادشده برابرنمودم. 11

یکی از روزها که با ابوعلی‌بن‌حازم به‌ساحل‌عدن‌نشسته وبردریا می‌نگریستم، بمن‌گفت: چرا اندیشناك هستی؟ گفتم: مؤیّد باد شیخ! سرگردان این دریایم! با اختلافها که درآن است! شیخ امروز از داناترین مردم بر آن است، زیرا که اوپیشوای بازرگانان‌است و کشتی هایش همواره سراسرآنرا می‌پیمایند، اگرلطف کرده آنرا طوری برایم توصیف نماید که شك را ازدلم بزداید نیکوکاریست! گفت: بر کارشناس آمدی! پس شن‌را با دست خود صاف‌کرده دریا را بر آن نقش بست، نه طیلسانی بود و نه پرنده‌ای! کرانه‌هائی دندانه‌دار و شاخه‌هائی‌چند برایش‌نهاد، پس‌گفت: دریا چنین‌است و صورت دیگر ندارد، ومن آنرا بسادگی برمی‌کشم، خلیج‌ها وشاخه‌ها را رهامیکنم، جزشاخهٔ «وَیْله»، برای شهرتی که دارد ونیازی شدید که بدان هست و بسیاری سفرها که‌درآن است.مواردِاختلاف‌راعِرها میکنم و آنچه‌مورد اتفاق است‌میکشم. بهرحال‌آن دریا برسه چهارم جزیرة‌العرب‌می‌گردد و همچنانکه‌گذشت دو زبانه دارد، یکی بسوی مصر وحجاز می‌رود و درجائی ازدیگری جدا می‌شود که «فاران» نامیده می‌شود[1]. بزرگی این‌دریا و گسترش‌آن میان عدن وعمان است، تا آنجا که گشادیش به پیرامن ششصد فرسنگ می‌رسد، سپس زبانهٔ دیگر به آبادان می‌رود.

ترسگاهها:

جُبیلان یکی از جاهای خطرناك منطقه‌است که جای‌غرق

1ـ ترجمهٔ نسخهٔ بدلی که درحاشیهٔ ص 11 چ لیدن هست چنین‌است: بی‌گمان این دریا را دوشاخه است، یکی به«ویله» می‌رود و دیگری‌به«قلزم» ویك‌خلیج نیزداردکه به «آبادان» می‌رود.

شدن فرعون بوده و گودابهٔ قلزم است و کشتیها درآن‌جا از پهنای دریاگذرند، تا ازسرزمین‌خشك به سرزمین آباد رسند.

فاران:[1] جائی است که بادهـای مصر و شام رودرروی هـم رسند و کشتیها را غرق کنند. عادت ایشان براین است که مردانـی را
12 برای هواشناسی بدانجا، پیشاپیش گسیل‌دارند، پس‌چون باد فرونشیند یا از آنجاکه بخواهند بگذرد، براه‌افتند.✡ و گرنه مدتی دراز درنگ می‌کنند تا گشایشی‌رخ‌دهد .

بندرحَوْراء : سنگلاخ است و کشتی‌ها هنگام‌در آمـدن بدانجا فریب می‌خورند.

دهنهٔ قلزم: ازدهانهٔ قلزم‌به‌سوی جار سنگلاخهائی دشوارهست، بدین سبب جز هنگـام روز بدانجـا نروند. نـاخدای کشتی خود را برگهواره[2] انداخته به دریا می‌نگرد تا هرگاه درسمت راست یـا چپ سنگی‌دیده شود فریاد کند. دوکودك را نیز برای فریاد زدن نهاده‌اند. سکّان‌دارنیز که دوتناب به‌دست دارد هنگامی که این فریادها رابشنود تناب را به‌راست یا چپ می‌کشد. اندکی غفلت در این هنگام کشتی را برسنگ زده زخمی می‌کند.

صلاب: درکنـار این جزیره نیز تنگه‌ایست که کشتی‌هـا از آن می‌پرهیزند ومی‌ترسند و کسی که به‌چپ برود به‌دریای آزاد می‌رسد.

جابر[3] : این نیزجائی دشوار است، ته‌دریا در آن دیده می‌شود.

1ـ تاران(استخری ع: 30 پ: 32) و در آنجا [illegible] روس [illegible] آمده است.

2 ـ متن: «جخوار» جایگاه‌ویژهٔ‌ناخدا که درپیشاپیش کشتی بوده است. (دخویه IV 202).

3 ـ یاقوت4:1036:9.

قصیر: نیز جائی است که کشتی‌های بسیار در آنجا زخمی می‌شوند.

کَمران: هنگام در آمدن بدین جا نیز دشواری و ترس هست.

مَنْدَم[1]: تنگه‌ایست دشوار، که جز هنگام جوانی و نیرومندی باد نمی‌توان از آن‌جا رفت و آمد کرد، و از آنجا تا عمان گودابه‌های دریا است و در آنجا موجهای کوه آسا که‌خدا خبر داده[2] دیده می‌شود. این راه هنگام رفتن مطمئن‌تر است، و ترس از شکستن کشتی و غرق‌شدن آن، در باز گشت می‌باشد. در هر کشتی چند مرد جنگی و نفت‌گر لازم است.

عمان: بندریست بدو کشنده.

فم‌السبع:[3] تنگه‌ایست ترسناك.

خشبات: به‌بصره نسبت داده می‌شود، کم گودا و بسیار خطرناك است چوبها در آن استوار کرده روی آنها خانه ساخته‌اند. شبها صاحبان خانه‌ها آتش می‌افروزند تا کشتی‌ها نزدیك نیایند. شنیدم شیخی می‌گفت: در آنجا دشواری بسیار دیدم، کشتی ما ده‌بار برزمین سایید. از هرچهل کشتی که بدانجا شوند یکی باز تواند گشت. من دوست ندارم این به‌درازا کشانم و گرنه دیگر بندرهای این دریا و راههایش را نیز یاد می‌کردم.

جزرومد: دریای چین درمیانهٔ هرماه و دوطرف آن مد می‌شود و در هرروز* و شب دوبار. جزرومدّ بصره نیز از آنست، که هنگام 13
افزایش آب دجله را به‌پس می‌راند و از جویها به‌باغها می‌رسد و هنگام کاهش جزر می‌شود.

1ـ امروز تنگهٔ مندب، باب مندب خوانده می‌شود.

2ـ قرآن 11 : 42.

3ـ دهانهٔ شیر.

مردم را نیزدر سبب آن اختلاف است. گروهی گویند: ملکی هست که چون انگشت دردریا فرو کند مدّ می‌شود وچون آنرا بر کشد جزرمی گردد. کعب‌الاحبار گفته است: خضرملکی را دید و پرسید جزرومدّ از چیست؟ ملك گفت: چون نهنگ نفس بـرمی کشد، آب به‌درون شش اورود وجزرشود وچون‌بردمد، آب باز گردد ومدّ شود. روایتی دیگر نیز آمده که آنرا در بارهٔ اقلیم عراق یاد خواهم نمود. [منجمان را نیزدر آن سخنی دیگراست که در کتاب ابومعشر منجم بلخی آمده است].

تنگهٔ هرمزو دریای هرکند (هند): و آن را تنگه و گودابی است که سخت‌ترین نقطهٔ آن از رأس الجمجمه تـا دیبل است. پس از آن دریائی است که گودایش دانسته نیست و جزیره‌هایش بشمار نآید. پادشاهی از عرب دارد. گویند یـك هزاروهفتصد[1] جزیره است کـه پادشاهشان یك زن است. کسی که بدانجا رفته می گفت این شهبانو برهنه بـرتخت نشیند و تـاج برسرنهند و چهارهزار کنیز پشت‌سروی برهنه ایستاده‌اند.

سپس دریای هَرْکَنْد است و آن اقیانوس است و سرندیب در آن است که هشتاد فرسنگ در مانندش می‌باشد. کوهی که آدم درآن فرود آمد درآنست و رُهْن[2] نام دارد و از فاصلهٔ چند روز راه دیده می‌شود. و بر آن جای پائی فرورفته هست که پیرامن هفتاد ذراع

1– مسعودی شمار جزیره‌هایش 1900 ، داستان [illegible] است (مروج‌الذهب 1 – 335 _ 336) قزوینی پس از معرفی جزیرهٔ [illegible] جزیرهٔ واق واق را یاد کرده و آنرا 1600 جزیره دانسته گوید پادشاه واق واق زن است (آثار البلاد چ بیروت 1960 ص 33).

2– رهون (یاقوت 3، 83: 16 ، ابوالفداء 83، 427).

درازا دارد[1] ودیگری به فاصلهٔ یك شبانه روز راه دردریا است،هرشب دربالای آن درخششی دیده می‌شود. درآنجا یاقوت نیزهست وبهترین نوعش آنست که‌بادآنرا آورده باشد. ودرآنجا گلی‌هست مشکین‌بوی. وسه‌پادشاه درآنجا هستند[2] درخت‌کافورنیزدرآنجا است که سفیداست

و درازتر از آن * درختی‌دیده نمی‌شود. دویست مرد در زیر آن سایه 14

گیرند. پائین آنرا سوراخ کنند و کافورهمچون صمغ از آن بریزد و درخت تباه گردد.

کلب: و پس از آن جزیرهٔ کـلب است که در آن کانهـای زر هست، و خوراك ایشان نار گیل باشد، مردمش برهنه و سفیدوزیبایند.

رمی: متصل بدان جزیرهٔ رَمـی[3] است که درختهـای بقـم در آنجا غرس شود و میوه‌اش مانند خـرنـوب تلخ است و رگه‌هـایش پادزهر یك ساعته است.

اُسْقُوطْرَه:[4] جزیره‌ای صومعه مانند اهت دردریای تاریك و آن مرکز بارجه‌ها(دزداندریائی‌هند)است[5] که کشتیهاازآنهامی‌ترسند ، و همچنان در بیم بوند تا از آنها بگذرند. و این دریا مبارکتر از دریای دیگر و خوش عاقبت‌تر از آن است.

---

1 ـ یاقوت 3:83 :21 ابن‌بطوطه درازای آن رایازده وجب دیده است. «سفرنامه پ 629 ـ 630 ، باقدمگاه امام در نیشابور و مقام ابراهیم درکعبه قابل مقایسه‌است.

2 ـ قزوینی . همانجا . ص 42.

3ـ رامی،شلاهط. سیلان Sumatraیاقوت ،2 17:739 و 3 ، 218 ، 7 رامی، ابن‌خرداد به: 1:65.

4ـ سقطره وسقوطر.(لغتنامه .س: 546 و550 : Socotoraسقطری . (یاقوت 3 ، 101 : 22، ; و قزوینی 82).

5ـ یاقوت 3 : 102 :15

دریای روم: آغازش در مغرب دور، میان سوس دور [تنجه] و اندلس از محیط گسترده جدا می‌شود سپس تنگ شده بازدوباره گشاد می‌شود، تا به‌کرانه‌های شام می‌رسد. برخی از شیوخ مغرب را شنیدم که دربارهٔ آیت «ب‌المشرقین = خدای دومشرق وخدای دومغرب»[1] می‌گفت: دومغرب دوسوی این دریا است، مغرب تابستانی در جنوب (راست) ومغرب زمستانی درشمال (چپ) آن. و گروهی از ایشان را شنیدم که می‌گفتند: دریا درپیرامون تنجه تنگ‌می‌شود تامی‌رسد...[2] وهمگی متفقند که در گذرگاه اندلس درجائی که این کرانه دیده شود کرانهٔ سوی دیگر نیز دیده شود. ابن فقیه گفته است:[3] درازای پشت دریای روم دوهزاروپانصد فرسنگ باشد، ازانتاکیه تا جزیرهٔ سعادت و پهنای آن درجائی پانصد فرسنگ و درجای دگر دویست فرسنگ باشد. آنچه درجنوب است ازطرسوس* تادمیاط وسپس تاسوس[تنجه] همگی مسلمانند، وآنچه درشمال اینها است در کرانهٔ چپ دریا، همگی نصارایند.

این دریا دارای [یکصد وشصت و دوجزیرهٔ آباد بود، تا آنکه مسلمانان بر ایشان تاخته‌ویرانشان کردند، بجز] سه‌جزیره که هنوز آبادند: اصقلیه(سیسیل) در برابر مغرب [که احوالش را در بخش مغرب یاد خواهم کرد]، اقریطش (کریت) دربرابر مصر [وبرقه، که محیط آن یکصدفرسنگ است]، قبرص (سیپروس) در برابرشام [و دمشق، که محیط آن یکصد وسیزده‌فرسنگ‌است]. ونیزدارای‌چند خلیج است‌و در کرانهٔ آن شهرهای بسیارو مرزهای استواروورباطهای محترم می‌باشد.

1ـ قرآن 55، 17.

2ـ درمتن عربی چنین است. ودرنسخه‌بدل پانوشت دارد: شنیده‌ام‌مردم تنجه می‌گفتند: در برخی جاها چند فرسنگ است و در گذرگاه اندلس شش روز راه است. گویند درازایش دوهزارفرسنگ است.

3ـ ابن فقیه 15،7 (دخویه).

سوی دیگر آن مرزهای روم است که [از انطاکیه] تا به‌اندلس می‌رسد. اکثریت مردمش رومند وهمیشه [کشتیها] از آنان در بیم هستند. ایشان و مردم سیسیل و اندلس آبها و خلیج‌ها و مرزهایش را به از دیگران می‌شناسند،زیرا که همواره در آن سفرمی کنند و با همسایگانش‌می جنگند وراهشان‌به‌شام‌است.من‌مدتهابا ایشان‌دریانوردی کرده ، ازایشان دربارهٔ راه‌هایش پرسشها می کردم وآنچه شنیده بودم با ایشان درمیان می‌نهادم،پس کمتر ایشان را دراختلاف‌دیدم. این دریا سخت موج است و همیشه صدایش شنیده می‌شود بویژه در شبهای جمعه. فقیه ابوطیّب عبدالله‌بن محمدجلال در ری به‌من گفت احمدبن محمدبن‌یزید استرابادی برای ما نقل کرد ازعباس‌بن محمد ازابوسلمه ازسعیدبن زید، از ابن یسار، که عبدالله‌بن عمرو گفت:هنگامی که خدا دریای شام را آفرید بدو الهام نمود: من تو را آفریدم و از بندگانم کسانی را نزدیك تونهادم که مرا پرستش می کنند و تسبیح و تکبیر گویند وتهلیل کنند، تو با ایشان چه خواهی کرد؟ دریا گفت: ایشان را غرق می کنم!. خدا گفت: برو! لعنت برتوباد! از شکار ودرآمد تو کاستم! سپس مانند آنرا به‌دریای عراق (خلیج فارس؟) الهام کرد. او
پاسخ داد: خدایا ایشان را* برپشت خودم نگاه می‌دارم وهرگاه تسبیح 16
کنند با ایشان تسبیح گویم و هنگامی که ترا تقدیس کنند من نیز تقدیس کنم و با تکبیرشان تکبیر گویم. خدا گفت: برو! ترا مبارك گردانیدم، شکار و درآمد ترا افزودم و این دلیل بر آن است که جز آن‌دودریائی نیست.

من نمی‌دانم که این‌دو دریا به‌درون محیط می‌ریزند یـا از آن بیرون می‌آیند. در برخی کتابهـا خواندم کـه از آن بیرون آیند،ولی نزدیك‌تر چنانست که درآن می‌ریزند. زیرا که چون ازفرغانه به‌سوی مصرومغرب دور شویم، به‌پائین می‌آییم. مردم عراق و عجم را مردم بالا نامند ومردم مغرب را مردم پائین، و این‌گفتهٔ مرا پشتیبانی می‌کند و چنین می‌نماید که این‌دو دریا مجموعهٔ رودخانه‌ها هستند که به‌محیط می‌ریزند. وخدا داناتراست.

دریاهای دیگر: ابوزید [ابراهیم]دریاها راسه‌تا می‌داند ومحیط را برآن دو افزوده ولی من بدان‌جا نشده‌ام، زیرا چنانکه گفته‌اند مانند حلقه‌برگرد جهان استو سروته ندارد. جیهانی[و صاحب زیج وقدامهٔ کاتب] آنها راپنج‌تا دانسته ودریای‌خزر و خلیج قسطنطینیه را برآنها افزوده‌اند، ولی من به‌همان که‌خدا در کتابش خبرداده بسنده می‌کنم که می‌گوید: دودریا را درهم ریخت و میان آنها پرده‌ای نهاد که در نیامیزند. ازآن دولؤلؤومرجان برآید[1] وپرده از فرما تاقلزم می‌باشد که سه روزراه است.

اگر گفته شود که مقصود خدا دوآب شـور و شیرین است که آمیخته نمی‌شوند! چنانکه‌خودگوید: «وست که دو دریا را درهم ریخت[2] پاسخ گویم: لؤلؤ ومرجان از آب شیرین برنیایند، وخدا می‌گوید: «ازآن دو...» ودانشمندان را خلافی در این نیست که لؤلو از دریـای

1ـ قرآن: 19،55 ـ20 .

2ـ قرآن: 25، 53 .

چینی(خلیج فارس) ومرجان ازرومی(میدیترانه) برآید، پس می‌فهمیم که مقصود این دودریا بوده است.

17 هرگاه گفته شود که دریاها هفت تا هستند زیرا که خدا گفته است: [هرگاه آنچه‌درخت‌بر زمین است * خامه شود و دریا مداد شود وهفت دریا پشت‌آن نهند [1]] و مقلوبه [دریای قوم لوط][2] وخوارزمی را برآنها بیفزاید، در پاسخش گویم : خدا نگفت : دریاها هفتند، بلکه خدا دریای عرب را یاد کرده سپس گفته است: «اگر هفت دریای دیگر نیز مانند آن مداد شوند...»، همچنانکه گفته‌است: اگر همهٔ آنچه در زمین هست ومانند آن با آن، ازآن ستمکاران باشد [3] ولی با پذیرش این ادعا باید گفت‌دریاهاهشت‌تاهستند، وما آنرانیز می‌پذیریم ومی گوئیم دریا، دریای حجاز است و هفت دریای دیگر دریاهای قلزم، یمن، عمان، مکران، کرمان، فارس، هجرمی‌باشند وهشت دریای‌قرآن همین است. اگر بگویند که بنابراین باید دریاها بیش از ده تا باشد زیرا که شما دریاهای چین، هند، زنگبار را یاد نکردید! پاسخ را دوگونه آریم. یکم: خداباتازیان به‌اندازه‌ای که باچشم‌می‌بینندسخن گفته‌است تاحجت برایشان تمام کند، ایشان نیزسفری جزدرهمین چند دریا نداشتند، آیا نبینی که این‌دریاهاگردا گرد جزیرةالعرب، ازقلزم‌تاآبادان قراردارند؟ پاسخ دوم آنکه: ما منکر بسیاری دریاها نیستیم، ولی‌خدا هشتای‌آنها را در این آیت یاد نموده است.

1ـ قرآن: 31، 27.

2ـ بحرالمیت (ابن بطوطه) لوط (لغتنامه .ل: 332 واژگون شده: وجعلناعالیهاسافلها. (قرآن 11 : 82).

3ـ قرآن 39 : 47

اگر گفته شود که همین سخن پاسخ به‌تو می‌دهد که ممکن است دریاها هفت باشند، لیکن تنها دوتای آنها را خدا در آن آیت یاد کرده باشد. پاسخ گوئیم این مانند آن نیست! زیرا که خدا در آنجا گفت: «مرج البحرین = دو دریا را درهم ریخت» که اشارت به‌دو دریای معیّن است، زیرا که الف ولام دارد که اگر جنس نباشد تعریف خواهد بود. پس ممکن است هفت شماره از گروهی را خواسته باشد، چنانکه گفت: آنرا هفت روز و هشت شب بر آنان مسخر کردیم[1] و می‌دانیم که روزهای خدا بسیارند. و در آیتی دیگر گوید: «و بر آن سه‌تن که تخلف کردند[2]» که نمی‌توان گفت بیشتر بودند.

اگر بگویند: از آنجا که در تفسیر این آیت خلافست و ما می‌بینیم که دریای چین بادریای روم برخورد ندارد، ناچار نمی‌توانیم بدان استناد کنیم. و آیت دیگر از معارضه سالم می‌ماند. پس باید دریاها هفت‌باشند. جواب گوئیم* : که آن اختلاف با آیت «از آن دو 18
لؤلؤ ومرجان بر آید»[3] از میان رفته است. دربارهٔ درهم ریختن دو دریا (التقاء) گروهی از پیران مصر را شنید که می‌گفتند: رود نیل تا این اواخر در دریای چین (دریای سرخ) می‌ریخته است.

اگر بگویند: تأویل توپذیرش تناقض درقرآن است. زیرا که هم در آنجا گوید، دو دریا درهم ریختند وهم به قول‌تو می‌گوید میان آنها سه روز راه فاصله‌است. و کتاب خدا از تناقض بدوراست. ولی

1ـ قرآن 69 : 7.

2ـ قرآن 9 : 119.

3ـ قرآن 55 : 20.

تأویل ما درست است، زیرا که ما درهم‌ریختن را به معنی‌ریختن آب شیرین برروی شورمعنی کردیم و پرده را به‌معنی‌مانع آمیزش گرفتیم. پاسخ چنین است که تأویل‌ما نیزدرست است به شرط آنکه هر معنی را بجای‌صحیح خود بیان کنیم و بگوئیم:درهم‌ریختن = التقاء عبارت است‌ازریختن بخشی‌ازنیل دردریای‌چین(دریای‌سرخ) وسرنیل امروز دررومی(مدیترانه)می‌ریزد. پس‌درنیل التقا دست‌می‌داده‌است[نبینی که] گویند: مادرموسی‌تابوت وی را در قلزم انداخت و آنرا درنیل گرفته به‌مصربردند. بااینکه التقا = درهم‌ریختن غیرازاجتماع = آمیزش است، چه دو درهم‌ریخته ممکن‌است پردهٔ مانع وجدا کننده داشته باشند، و آنچه ایشان گفتند آمیزش است نه درهم ریختن.

اگر گفته شود: چرا دریاهای عجم را درشماراین هفت نهادی؟ درصورتی که‌تو گفتی‌خداباعربها به‌اندازهٔ آگاهی‌شان گفتگو کرده‌است پاسخ از دوراه است: نخست آنکه عربان به ایران سفر می کرده‌اند و آگاهی‌داشتند،چنانکه عمرمی گفت من دادگری را از کسرا و سیرت او فراگرفتم. دیگرآنکه؛ کسی که بخواهد تا هجر و آبادان سفر کند ناچار از دریای فارس و کرمان و تیز[1] مکران می گذرد. نبینی که بیشترمردم این دریا را تا مرزهای یمن، دریای فارس‌می‌نامند؟ وبیشتر کشتی‌سازان و دریانوردان فارسی‌هستند. این دریا ازعمان تا آبادان کم‌پهنا است ومسافر راه خودگم نمی کند.

اگر گفته شود: چرا این‌سخن‌را دربارهٔ قلزم پیش از پهناوری

1– ن. ك: چ‌ع‌ص 475 ببعد.

نگفتی؟ در جواب گویم: من گفتم که از قلزم تا عیذاب و بعد از آن
19 صحراهائی خالی است وشنیده نشده است که* کسی این دریا را بدانجاها
نسبت دهد. با اینکه ما دربرخی جواب‌ها ازاین دلیل درگذشتیم.

اگر گفته شود: چگونه یك دریا را می‌توان هشت دریا نامید؟ پاسخ گویم: این بیان برای کسانی که دریانوردی کرده باشند ساده است نبینی چگونه خدا دریای روم را دو دریا نامیده که می گوید: موسی به غلامش گفت دست برنمی‌دارم تا برسم به برخوردگاه دو دریا، یا همچنان بروم. پس چون به برخوردگاه آن دورسیدند...[1] و این داستان در کرانه‌های شام رخ داده است که **نشانه**هایش آشکار وتپه سنگ موسی هنوز پابرجا است.

اگر گفته شود: چرا نگفتی: نتیجهٔ درهم ریختن دو دریا یکی شدن آن دواست! گویم: این درست نیست. زیرا که خدا می گوید: میان آن دو پرده است وپرده مانع میان دوچیز است نه یك چیز! ونیز به این مخالف گوئیم: اگر چنانست که تو گوئی، پس نام هشت دریا در اسلام را برای ما برگو! پس اگر محیط را یاد کرد گوئیم: این دریای بی‌نهایت گرداگرد جهان است ، و اگر دریای قسطنطینیه را نام برد گوئیم: این خلیجی از دریای روم است، که از پشت سیسیل بر آید ، نبینی که صقلبیان همیشه در آن می جنگند؟ واگرنام خزر را برد، گوئیم: آن دریاچه است نه دریا! نبینی مردم آنرا دریاچهٔ طبرستان نامند و کرانه‌هایش به یکدیگر نزدیکند؟ واگر گفت: دریای مقلوبه وخوارزمی! گوئیم: کسی که این دو را دریا بنامد بایستی دریاچه‌های رحاب[2] و

1– قرآن 62،18 .

2– ن. ك: ج ع: 373 ببعد

فارس وترکستان را هم یادکنند واین‌ها بیش‌ازبیست خواهند بود.پس اگرمنصف باشد سخن‌ما را خواهد پذیرفت. وخدا داناتراست.

8ـ رودخانه‌ها:

مشهورترین‌رودهای روان در کشور، تاآنجاکه دیده وشناخته‌ام دوازده است: دجله، فرات، نیل، جیحون، نهرشاش، سیحان، جیحان بردان، مهران، نهرالرس(ارس) نهرالملك، نهراهواز، کـه کشتی‌ها در آن روانست، و پانزده رود کوچکتر : نهرمروین، نهـرهرات، نهـر سجستان، نهربلخ، نهرسغد، طیفور، زند رود، نهرعباس، بـردی، نهـر اردن، مقلوب، نهرانطاکیه، نهرارّجان،* نهرشیرین نهرسمندر، وپس ازآنها چند نهر کوچك هست که برخی‌ازآنها را من دراقلیم آنهایـاد 20
خواهم نمود مانند نهرطاب، نهروان، زاب [دیلم، انطاکیه، ارجان] و مانند آنها[که اگریادکنم کتاب بدرازا کشد].

دجله: چشمه‌ایست که‌اززیر دژ ذوالقرنین[میان دوکـوه آمد] نزدیك دروازهٔ ظلمات در اقلیم اقور 1 بالای موصل بیرون می‌آیـد . سپس چند نهرمانند زاب[ونهري از شهربلد] بدان درآید، تا به فرات رسد. شاخه‌های نهروان نیز دربغداد بدان ریزد.[درازایش تا آبادان پیرامن هشتصد میل‌است].

فرات: ازکشور روم[درمیان ملطیه و شمشاط] خیزد[و به سوی جنوب] به اقلیم اقور سرازیرشده خابور بدان بپیوندد و بـه

1 ـ ن.ك: چ ع 136 و144 : غارظلمات.

عراق‌در آید. [سپس‌دو بخش‌شود، بخشی به باختر رفته به کوفه‌می‌رسد] ودرپائین کوفه پهن‌شود. [وبخشی از آن به خاور رفته، پس ازسیراب کردن بغداد بخشی‌از آن پهـن‌شود، وبخشی پس از گذشت از انبار چند شعبه شده] چهارشاخه‌اش[بعد از واسط] به دجله ریزد. [درازی آن از آغازش در الفود تا پهن‌شدنش پائین واسط یکصدوسی‌وپنج میل است].

نیل: از کشور نوبه خیزد[و به صعید بالا،تا اسوان آیـد و سپس‌در کوه‌های بلوقیا می‌پیچد واز مقدونیه]کشورمصررا دونیمه کند، ودرپشت فسطاط به هفت بخش‌می‌شود،یکی به‌اسکندریه آیدو [دو بخش شده روبه مغرب رفته] به دریا ریزد [شش بخش دیگـر مستقیماً به دو دریاچهٔ تنتیس] و دمیاط ریخته[از آنجا به دریای روم می‌رود].

[نیزشنیدم که می گویند بخشی‌ازنیل پیش ار این به سوی دریا چین می‌رفته دربالای قلزم (دریای‌سرخ) بدان می‌پیوسته‌است، جای آنرا نیزبمن نمودند. از آغاز آن تاپایانش‌دوهزارمیل است].

جیهانی گوید: نیل ازپشت کوه قمر برخاسته ودر دو دریاچه در پشت خطاستوا می‌ریزد و درسرزمین نوبه می‌چرخد. دیگران‌گویند: کسی آغاز آنرا نمی‌داند و آشکارنیست که از کجا می آید.*

21 ابوالحسن‌خلیل‌بن‌حسن سرخسی از ابوالحسن‌علی‌بن محمد قنطری ازمامون‌بن‌احمد سلمی ازمحمدبن‌خلف ار ابوصالح کاتب‌لیث بن‌سعدازلیث‌روایت کند که: مردی ازبنی‌عیص که حایذ[1] بن‌أبی‌شالوم

---

1 - یـاقوت نیز این افسانهٔیهودی را باانداکی دگرگونی و افزایش ازلیث‌بن‌سعدروایت کرده‌است (ــــه یاقوت 4:868 ببعد).

بن‌عیص‌خوانده می‌شد ازدست پادشاهی ازپادشاهان بگریخت و بـه کشورمصرشد وسالی‌چند بماند وچون شگفتیهای نیل بدید بـا خـدا پیمان بست که از کنارآن جدا نشود تا به پایان‌آن برسد یا بمیرد، پس برفت تـا به دریائی سبز رسید،پس دید که نیل‌ازمیان‌آن دریا میگذرد. (مقدسی گویـد: واین همان دریـای محیط است) او بر کنار دریا بشدپس‌مردی‌رادید که‌درزیریك‌درخت‌سیب‌نمازمی‌گزارد،وبه‌تازه‌وارد سلام‌گفت وبا وی اُنس‌گرفت وپرسید: تو کی باشی؟ گفت : حائذبن ابی‌شالوم‌بن‌عیص‌بن‌اسحاق پیغمبر، پس تو کی باشی ؟ گفت : مـن عمران پسرعیص پسر اسحاق پیامبر هستم . حایذ گفت : ای‌عمران کی تورا بدینجا آورد ؟ عمران گفت : همانکس کـه تورا آورده ، مرانیز بیاورد و چون بدینجا رسیدم ، خدابه‌من الهام نمود ، که بایست تا فرمان من برسد! حایذ گفت : ای عمران ! مرا از « نیل» آگاهی‌بده! عمران گفت : تایك شرط نپذیری ، تورا آگاه نمی کنم! حایذ گفت: شرط‌چیست ؟ گفت: هنگامی که بازخواهی گشت و من هنوززنده‌باشم نزد من بمان، تاخدا به‌من الهام‌کند،یامرا بمیراند، پس‌مرا به‌خاك‌سپار! حایذگفت: خواهم‌کرد آنچه خواستی! عمران:پس‌همچنان کنار این دریا برو!تابه‌دابه‌ای[1] نزدیك به‌خورشید رسی، که‌چون خورشیدبرآید بسویش خیز می‌زند تاآنرابخورد ، مبادابترسی! برآن سوار شو ! او

---

1 ـ متن : دابةٌ مقاربةٌللشمس . یاقوت‌گوید : به‌دابه‌ای می‌رسی‌که آغازش ببینی‌و پایانش نبینی‌که دشمن خورشید است... سوارش شو! تاتورا بدانسوی دریا به‌سرزمینی آهنین برد، و چون‌بگذری به‌سرزمین‌سیمین وسپس به‌سرزمین زرین خواهی‌رسید (یاقوت :همانجا) .

تورا به‌دریا می‌برد ودر پایان به « نیل »می‌رسی ، پس‌بر « نیل » بران تابه‌سرزمینی‌رسی که کوه‌ها و درختانش آهنین باشد * و دشتهایش 22 زرین. و درپایان این زرستان شناخت‌تو از نیل کامل شود. پس حائذ براه افتاد تا به‌گنبدرسید،پس‌دیدآبی از دیوارهٔ سور برگنبد فروریزدو از چهارسوی آن‌بیرون‌رود، در سه سوی آن آب فرو رود و درچهارم سوی، آب راه‌خودبرزمین‌باز کندو آن رودنیل‌است،واز آب بیاشامید وبیار امید.پس خواست از سور ببالا رود ، که فرشته در رسیده گفت : ای حائذبرجای خود بایست! که‌نیل‌شناسی برای تو بس است! و این مرزبهشت است... تا پایان داستان.

جیحون: آغاز آن‌درسرزمین «وَخّان» است و به «خُتَّل» کشیده می‌شود وبا پیوستن‌شش‌رود بدان گسترش می‌یابد؛ «هُلْبُك»، «بربان[1]» فارغر ، اندیجاراغ ، «وَخشاب» که از همه گودتر است، سپس رود قوادیان و پس از آن رودهای چغانیان که همه از سوی هیطل می‌آیند، بدان می‌پیوندند.سپس‌به سوی خوارزم سرازیر می گردد و پس ازسیراب کردن چند شهر از شرق تا غرب خوارزم، به دریاچه‌ای تلخ‌فرو می‌شود.

چاچ رود 2 : از دست راست 3 ترکستان بر آید و بـ دریاچهٔ خوارزم کشیده شود. در بزرگی همانند جیحون است ولی

1- حوقل خو 348 ب165.

2 -متن: وأمانهر الشاش .

3-چنانکه‌درص 21:6-13دیدیم‌مؤلف‌مقدسی شمال‌رادست‌چپ‌می‌نامد.

همچون مرده است. [یـك خلیج از آن جدا شده از میان اسروشنه و غجنده می گذرد. ازآغازتا پایانش یکصد وچهل فرسنگ است].

رودهای سوریه: سَیحان ، جَیْحان بَرَدان ؛ رودخـانه‌هـای طَرسوس هستنـد و أَذَنَه و مَصّیصه از سرزمین روم (آسیـای صغیر) بر آیند و به‌دریا(میدیترانه)می‌ریزند. وهمچنین‌هستند دیگررودخانه‌های شام‌مگر بَرَدا و اُردن که به‌دریاچهٔ مقلوبه [1] می‌ریزند. برداازکوه‌های بالای‌دمشق‌سرچشمه‌گیرد وقصبه وخوره راسیر آب کرده، باقی‌مانده‌اش دوبخش گشته بخشی به‌مرداب شرقی پائین خوره در آید و بخشی با اردن به‌مقلوبه[1] می‌ریزد . [با چند نهر که بدان‌بپیوندد. و خلیجی از آن جدا شده از انطاکیه به‌دریای روم رود].

[سیحان روم‌از (آسیای‌صغیر) نزدیك مصیصه سرچشمه‌گیردواز آنجا گذشته به‌دریای‌روم می‌ریزد، درازایش دڑاسلام سیصدمیل‌است].

رودِ مِهْران: از هند برآید و پس از آنکه چند رودخـانه بدان
23 پیوندد* به‌دریای چین (محیط هند) ریزد،رنگ ومزهٔ آب و فزونیش، وتمساح پروری‌آن همانند نیل است [آغازش نزدیك به‌آغاز جیحون می‌باشد].

رودهای رحاب: ادس[2]و ملك و کر ، از کشور روم برآیندو اقلیم‌رحاب (چ ع:373) را سیراب سازند و به‌دریاچهٔ خزر ریزند .

رودهای اهواز: چندنهرندکه ازکوه‌ها به‌دشت‌سرازبرمی‌شوند

---

1 ـ بحرالمیت ← ص 24 پـانوشت‌ـ2

2ـ درمتن عربی همه‌جا «الرس» آمده‌است.

ودرحصن مهدی فراهم آیند ودر[شرق] آبادان به‌دریای چین (خلیج فارس) ریزند [و دجله در غرب آن ریزد . آبادان جزیره‌ای در میان آنها است].

بهشتی ودوزخی: در کتابی در بصره دیدم که چهار رودخانه از بهشت‌اند: نیل، جیحون، فرات، ارس.و چهار رود ازدوزخ: زندانی، کر، سَنْجه ، سم.

رودهای خراسان: مروین و هرات و سگستان و بلخ اینها از چهار گوشهٔ کشور غور بـر آیند و بـدین خـوره سـرازیر شونـد و سیرابش کنند.

طیفوری: از کوههای گرگان سرازیرمی گردد وخوره را سیراب می کند .

رودشهرری :از بالای شهر مانند فواره بر آید و به چند بخش شهر تقسیم گردد.

[رود سعد : از کوه‌ها سرازیر شده بخارا را دونیم می کند و دریاچه‌ای پشت چغانیان می‌سازد].

زَنْد رود: از کوه‌های اصفهان سرازیر و به‌یهودیه در آید و خوره را سیر آب کند.

رودهای فارس: نیز بـه‌پنج دریاچهٔ این اقلیم سرازیر شده ...

...ذاب[1] نیز از برج پیش ازسمیرم بر آید و به مرزهای فارس کشیده 24

شده، نزدیک سینیز[2] به دریای چین ریزد.

1ــ متن: «طاب» است. استخری ص 119~106 ... است.

2ــ متن (استخری ص 119 ... 106 ...) ... دخویه: استخری ، شینیز (استخری ...).

رودازگان : نیز ازکوه‌های فارس برخاسته، در زیر عقبه آبی شور برآن بریزد وخوره را به نوبت سیراب کند.

۶ـشهرهای همنام یامترادف:

الفـهم ریشه‌ها: بدانکه درکشور اسلام شهرها و دهستانها و دیه‌ها هست که درنام یکسانند و جایشان جدا است. چون مردم در نام آنها ومنسوبان بدانها گمراه می‌شوند، من‌چنان دیدم که این‌پیش گفتار را ویژهٔ آن سازم، و نامهـائی نیز در آن بیاورم که مردم سرزمینهـای گوناگون آنها را دگرگون بکار برند. زیرا این کار برای کسانی که بدانجا در آیند، سودمندبود.

ســوس: خوره‌ای در باختردور، وشهری در آغاز مغرب ودیگری در هیطل، وخوره‌ای درخوزستان است. در مغرب نیز سوسه هست. [سوس نزدیک همان تنجه و سوس دور [1] در کرانهٔ محیط است. و نیز خوره‌ای به‌خوزستان و شهری به اسپیجاب می‌باشد].

اطرابلس: شهری به کرانهٔ دمشق‌ودیگری‌در کرانهٔ برقه [2] است.

بیروت: شهری دردمشق وشهردر خوزستان است.

عسقلان: شهری به کرانهٔ فلسطین‌ومرکزی ببلخ است.

رماده : شهری است به‌مغرب، ودیهی به‌بلخ ودیگری به‌نیشابور ودیگری دررمله است.

1ـ متن: سوس ادنی، سوس اقصی.

2ـ درلیبی کنونی.

طبران: شهریست‌درمرز قومس وروستائی به سرخس ، طابران قصبهٔ طوس است، طبرستان خوره‌ایست، طبریه قصبهٔ اردن، طواران [1] خوره‌ای در سند ، طبرک جائی در ری می‌باشد.

قوهستان: خوره‌ای در خراسان وشهری در کرمان است.

طبس خرما، طبس عنّاب: دوشهرند در قهستان .

دهستان: شهری است به کرمان وناحیتی [روستائی] به گرگان وناحیتی به بادغیس [2] است.

نسا: شهری به خراسان و دیگری به فارس و دیگری به کرمان است.[3]

بصره: درعراق است، شهری نیز درمغرب می‌باشد . 25

حیره: شهری بوده است در کوفه و دیهی به‌فارس، و منزلی به سگستان ومحلتی به«نیشابور» است.

جور (گور): شهریست به‌فارس، ومحلتی به نیشابور است.

حلوان: خوره‌ای به‌عراق و شهری به‌مصر و دیهی به‌نیشابور و دیگری به‌قهستان بود.[4]

کرخ: شهری به سامرا ومحلتی به‌بغداد و مرکزی در بصره [5] و قریه‌ای به بغداد است، کرخه:شهری به خوزستان است. کروخ: شهری به‌هرات است.

1ـ شاید: توران . ــ ، ح ع 478،481،485

2ـ یاقوت:2 . 633 : 20.

3 ـ یاقوت:4 778 :6

4 ـ یاقوت2 : 321ـ322

5 ـ ح ع : 373

شاش (چاچ): خوره‌ای به هیطل ودیهی به ری است.

استرآباد: شهری به گرگان، دیهی به نسا ی خراسان است.[1]

کرج: ناحیه وشهری در همدان، دیهی به ری است.

دستگرد: شهری از چغانیان [2] و دیهائی در ری و نیشابور، نیز دستگرد شهری به کرمان است.

مغون: شهری به قومس ودیگر به کرمان است.

باسند: شهری به چغانیان ودیگری [خوره‌ای] درسند است.

اوه: دوشهر در کوهستان است.

اهواز: شهری [خوره‌ای] به‌خوزستان، دیهی به ری است.

رفه: در آثور [دیارمضر] است وشهری به‌قهستان.[3]

خوار: شهری به ری است ودیگری درمرزهای قومس.

خور: در بلخ است وخور درقهستان.

نوقان: شهری به طوس ودیهی به نیشابور است.

موقان: شهری در رحاب.[4]

منوقان: شهری به‌کرمان است.

کوفه: درعراق است. کوفا: شهری به بادغیس است.

کوفن: رباطی در ابیورد است.

خافقین: شهری در حلوان عراق است، و خانقین در کوفه.[5] خانوفه در اثور است. خانقه معبد کرامیان در ایلیا [6] است.

حدینه: [7] شهریست بر دجله، و دیگری بر فرات در اثور [8] و

1ـ یاقوت 1: 242ـ243.

2ـ متن: صغانیان. یاقوت 2، 573، 22 نیزهمین گونه ازبشاری نقل کرده ست.

3 ـ یاقوت 2: 4:804. 4 چ ع 373.

5 ـ یاقوت 2 : 393 : 23.

6ـ(به‌بیت‌المقدس: یاقوت 2، 393، 10).

7ـ نام فارسی ساسانی «حدیثه» «نوکرد» بوده است.(یاقوت. 2، 222: 21).

8 ـ ن.ک ج. ع: 136.

26 حدث شهری ☆ در قنسرین است. محدثه منزلیست دربیابان تیما .
نبك ، عونید: دوشهرهستند در حجازو دومنزلند دربیابان تیما.
زرقاء: دیهی در راه ری است، و دیهی در راه دمشق، [وشهری درهجر] است .

عکا: شهری درساحل اردن. علك: قبیله‌ایست در یمن.
یهودیه: قصبهٔ اصفهان است رقصبهٔ جوزجان.
اسار: شهریست ار [عـراق] بغداد، و انبار شهری بـه‌جوزجان [جوزجانان].
اصفهان:خـوره‌ایست، اصفهـانك در راه آنسـت‌اصبهانات1: شهریست به‌فارس.
مدینه:شهرپیغمبراست،ومدینهٔری،و مدینهٔ اصفهان‌ومدینةالسلام، ومدائن‌درعراق باشد .
کوتاربا ، کوتا طریق:2 شهرو دیهی در عراقند .
دسکره: درخوزستان ودسکره [شهری] درعراق است3
باراب: روستائی است دراسپیجاب فاریاب: درجوزجان است.
طالقان:شهری‌به‌دیلم،وطالقان‌به‌جوزجان.[جوزجانان‌طخارستان]. است.

ابشین4 : شهرستان شار است، وشهری به‌غزنین.

---

1 ـ شاید: اصطهبانات امروزی.
2ـکوثی ربا و کوثی‌طریق(استخری ع: 86 پ: 87).امروزه‌کوت.
3 ـ یاقوت 2: 1:575ـ12 استخری ع 271ب214.
4 ـ افشین . حودل‌خو 323ب193ر231 نشین.

هرات: [خوره‌ای در] خراسان است و شهری در استخر.

بغلان بالا و پائین: دوشهراند در طخارستان.

اسداواذ: شهری درجبال [همدان]، ودیهی به‌نیشابور است.

بیار[1] : شهرمانندی است در«قومس»، ودیهی درنسای، خراسان.

وذار: روستائی درسمرقند است، [ودیهی به‌اصفهان[2]].

27 جرجان: خوره‌ای دردیلم، وجرجانیه* شهری به‌خوارزم است.

بلخ، بلخان: شهری پشت ابیورد است

قزوین: شهریست ازری. قزوینك: دیهی است به‌دینور.

فلسطین:[خوره‌ای] به‌شام‌است‌ودیهی درعراق[3] [بغداد] است.

رمله: قصبهٔ فلسطین‌است و دیهی‌در عراق[4] و قریة‌الرمل: شهری به‌خوزستان است.

فربر: شهری‌است‌برجیحون. فره:شهری از سگستان، «افراوه»: رباط نسا [فسا] است.

آمل: شهری‌است برجیحون، وقصبهٔ طبرستان [سجستان]است.

اتل: قصبهٔ خزر است.

بکوآباد: شهرمانندی باشد به گرگان ومنزلی درسگستان

نیل: رود مصر است وشهری درعراق.

1ـ میهن ما دری مؤلف مقدسی‌است چ‌ع: 356ـ357

2ـ یاقوت 4:916ـ917

3ـ یاقوت 3، 915، 6

جبله: شهری است از حمص. جبیل برساحل دمشق است.

قبا: شهریست به فرغانه ودیهی به‌یثرب ومنزلی در بادیه.

قومس: [قومش] خوره‌ای در دیلم، قومسه [قمشه] دیهی به‌اصفهان است.

شامات: ناحیتهای شام است وشهریست به‌کرمان، و ربعی است ازحومهٔ نیشابور.

جرش: شهری‌دریمن، و کوه‌جرش[جرس]دراردن[عمان] است.

سنجان: شهری دررحاب[1] و دیگری‌در مرو و دیهی به نیشابور.

سنجار، شهریست در ثور [اقور]، زنجان، شهریست از ری.

مروشاه جان: ومرو روذ.

سقیایزید: شهری ومنزلی درحجاز سقایتی عمار [عمان].

حضرموت: شهری در احقاف ومحلتی در موصل است.

رصافه: ربعی از بغداد ودیهی به‌واسطه است.

نینوا: کهنه ونو است در موصل.

عسکرابوجعفر: دربخش خاوری‌بغداد ودیهی در مصر، عسکرمکرم خوره‌ای به خوزستان است، عسکرنبخهبر[پنجهیر] ناحیتی به بلخ و عسکر محلتی به‌رمله‌ودیگر در نشابور ودیهی به‌بخارا است.

دورق: خوره وشهر ودیهی درخوزستان است.

زبیدیه: منزلی است در جبال ودیگر در بطایح و آبی است در بادیه، وزبدانی شهری است به دمشق

---

1 ـ ن. ك. ج ۳ 373

28 حدادة :دیهی‌است‌به قومس. حدادیة :دیهی [شهری]است‌در بطایح .

نیشابور : شاپوروجندیشاپور، سه‌خورده‌اند که شاپور[بن‌فارس] آنها را بنانهاد ودرارّجان بلاشاپور ودر استخر(شاپور)[1] را بساخت.

کرمان : اقلیم است . کرمان‌شاهان : شهری در جبال‌است.

کرمینیه : شهری در بخارا است . بیت‌کرما : دیهی درایلیا.

عمان : خوره‌ایست در جزیره [بردریای‌چین] ، عمان‌شهریست در فلسطین .

زاب : ناحیتی درمغرب است ونهری در(اقور)[2]

اسکاف : بالا وپائین : [دوشهر] در بغداد است.

جیلان : در دیلم است و مردم آنرا گیلانٔ گویند . جیل: شهری در عراقست .

جزیرةالعرب : اقلیمی است . جزیرة ابن عمر: در (اقور) است و جزیرهٔ بنی زغنّایه ، جزیرهٔ ابوشریك درآفریقا است وجزیرة،شهری در فسطاط ، وجزیرهٔ بنی‌حـّدان دردریای قلزم است.

قلعةصراط : قلعهٔ قوارث ، قلعهٔبرجمه ، قلعهٔ نسور ، قلعهٔ شمیت [شمید] قلعهٔ ابن‌الهرب ، قلعهٔ ابوثور، قلعهٔ بلـوط : در مغرب ،نیزقلعهٔ رحاب: همگی شهرکهابند .

حصن‌مهدی : شهریست در اهواز . حصن‌السودان ، و حصن برار ، حصن‌ابن‌صالح شهرهائی هستند در سجلماسه ، حصن بلکونـه شهری باندلس است . حصن‌الخوابی درشام است . حصن منصوردر

---

1 درمتن‌همه‌جا:سابور — ثعالبی، لطایف 114(دخویه).

2 — سرزمین اقور درص 136 ج ع . دیده شود.

مرز است.

قصرابن‌هبیرة : وقصرالجصّ در عراق ،وقصرالفلوس : شهری بـه تاهرت است . قصرافریقی ، مدینهٔقصور در آفریقـا است .
قصرالربح ☆ منزلی [دیهی] در نیشابور است. 29

قصرلصوص : منزلی در جبال است .

تاهرت‌علیا : خوره‌ایست، تاهرت سفلی: شهری در مغرب‌است.

سوق‌ابن خلف : در آفریقا است ، سوق‌ابن‌حبله ، سوق کری ، سوق ابن مبلول ، سوق ابراهیم ، همگی شهرهائی در تاهرت‌هستند . سوقهائی‌نیزبه‌نام‌روزهای هفته[1] شهرهائی در خوزستانند. شهرهائی‌در طخارستان نیز سوق ... نامیده می‌شوند .

الاحساء : خورهٔ ومنزلیست درحجاز.

قادسیة : شهری در کوفه است ومنزلی در سامرا.

غزه : در فلسطین است وغزه در تاهرت است .

بطحاء : مکه است . وبطحاء شهری به تاهرت

هران : دیهی به اصفهان و هران شهری به تاهرت‌است.

تبریز : در رحاب [2] است . تبرین : درتاهرت‌است.

تاویلت : ابومغول . تاویلت دیگر : دوشهرند درتاهرت،

عین‌المغطا : در اصقلیه (سیسیل) است ، عین رربه ، در مرزها است.راس‌عین ، در آثور [اقور] نام شهرها ودیه‌هائی هستند.

ینبع : در حجازاست .

---

1 ـ هفته بازارهائی بوده که کم کم به‌صورت شهری پایدار درآمده‌اند.

2 ـ ج ع، 373.

عینونا : شهریست در ویله .بیت عینون [1] دیهی در ایلیا است.

صبرة : شهری در آفریقا است ودیگری در برقه .

مرسی‌خرز : مرسی‌الحجامین ، مرسی‌الحجر ، مرسی‌الدجاج ، شهرهائی در مغرب باشند .

خرارة[2]: دیهی است‌درفارس وشهری در تاهرت .☆

کول : چندشهردر آفریقا ومشرق‌وفارس و[دیگری‌دراسبیجاب] هستند .

جویم ابواحمد : شهری است ودیه‌جویم درفارس است.

قسطنطینیة، قسنطینیه ، قسطیلیه : شهرهائی در مغربند . قسطل: دیهی در حدود شام است.

معرةالنعمان ،معرة قنسرین: دوشهرند در شام .

لجون :دوشهردرشام است .

طرسوس : در مرز ، وبرساحل شام،انطرسوس می‌باشد .

دارالبلاط : در مرکز روم است .بلاطمروان : شهری به‌اندلس است ،که ایلیاالبلاط خوانده‌می‌شود .

وادی القری : درحجاز است . وادی‌الرمان ووادی‌الحجارة : به اندلس است .

بانیاس : شهری، باناس : [شهری و] رودی در دمشق هستند ، بیسان شهری دراردن است.

رها شهری به آثور [اقور] است. وادی‌الرها : شهری‌درآفریقا است .

1 ـ واژئی‌عبری است‌یاقوت 3 ، 764.
2ـ استخری ع ، 133 ، ب : 116.

ب ـ نامهای مترادف:

برخی شهرها بیش از یك‌نام دارند مانند :

مکه ، بکه.

مدینه : [ده نام دارد : مدینه] یثرب ، طیبه ، طابـه ، جابرة ، مسکینه ، محبورة ، یثرب ، الدار ، دار الهجرة.

بیت‌المقدس : ایلیا . القدس ، بلاط.

عمان ، صحار ، مزون .

عدن ، سمران ، الصرة ، حیس.

بحرین : هجر.

جور (گور): فیروز آباد.

نسا ، بیضا(= بیدا) . [بفارس] :

سه شهرندکه سهرستان نام دارند : جرجان ، شاپور ، کاث.

برخی از قصبات بنام خورهٔ آنجا خوانده شوند ونام جدا هم دارند ، مانند : بخارا ، نیشابور ، ومصر[واصفهان واسروشنه].

10ـ لهجه‌ها :

برخی چیزها در شهرهای مختلف نام‌های گوناگون دارد:

لحام ، جزار ،قصاب (گوشت فروش). کرسف ،

عطب،قطن(پنبه). قطان،حلاج‌پنبه‌زن. بزازان کرابیسیان،رهادنه

جبان: طباخ، آش‌پز. بقـال: فامی، تاجـر . میزاب، 31

مرزاب،مزراب، مثعب(ناودان). باقلی: فول . قـدر ،

برمه(دیگ). موقدة،اثافی(اجاق). زنبیل، مکتل قفة.

سفل،مرکن،اجانة‌تغار،(طشت). قطار،بهار . من‌رطل

حبة ،طسوج.　　خادم ، قيم ، مفترك ، بلان.　　شمشك[1] ،

صندل.　　حصن،قلعة ،قهندژ ، كلات.　　صاحب ربـع ،

مصلحة، مسلحة، صاحب‌الطريق.　　عشار،مكاسى، مرصدى،

مخاصم، خصيم.　　حاكم، قاضى.　　وكيل، جرى

شيرج،سليط.　　زجّاج، قواريرى.　　صفع، صك.

بقعة،موضع.　　قطه ، سنور، دمة ،هرة.　　معلم ، خـادم ،

استاد، شيخ، خصى.　　دباغ، صرام، أدمى، سختيانى،جلـودى

فاعل،روزكارى.　　قرياتى،رستاقى‌سوادى.　　زراع،فلاح

حراث.　　فندق، خان،تيم،دارالتجار.　　، مرزبة اكله.

حبل،قلس.　　وتد، كنورا.　　هدنها، كركرها.　　لص،

مشوشا.　　جنحت، ولجت ، انقض ، زور .　　قف، هلى .

عيارا، جماعة.　　الكيشا، كثير.　　زرنوق،دولاب،حنّانة .

دالية، كرمة.　　مسحاة، مجرفة.　　معول، فاس.　　صاعدا،

زقافاً.　　منحدرا،شبالا.　　طاروس، شرته.　　سكّان،رجل.

ربّان،راس.　　ملاح،نوتى .　　ساحل ،شط .　　رقعه ، بطاقه.

روحه‌نفسه.　　سفينه ، جاسوس ، زورق ، رقيه ، تلوى ،عرداس ،

طيار ، زبزب كاروانيه،　　مثلثه،　　واسطيه،　　ملقوطه،

شنكوليه، براكيه[2] خيطيه، شموط، مسبحيه　　جبليه ، مكية ، 32

1ـ معرب چمشاك، چمشك، چمتاك (لغتنامه) ←—— عج 17:153

زُبرباذیه ، برّکه ، سوقیّه ، معبر ، ولجیه،طیرة،برعانی‌شبوق،مرکب، شذأ، برمه، قارب ، دونیج ، حمامه ، شینی ، شلندی‌بیرجه.

و مانند اینها بسیار است .اگر همه را بیاوریم کتاب به‌درازا کشیده شود .

11روش بیان مؤلف:

من در بارهٔ هر اقلیم اصطلاح خود ایشان رابکار خواهم‌بردو به راه خودشان گفتگو خواهم کرد و از متلکهای خودشان خواهم آورد،تابه زبان و آداب فقیهانشان آشناشوی ! ودر جز آن به زبان شام گفتگو می کنم ، زیرا که آنجا میهن من است که در آن روئیده‌ام . من‌به روش قاضی‌ابوالحسین قزوینی مناظرت کنم، زیراکه وی‌نخستین استادیست که نزد وی بیاموختم . نبینی بلاغت ما درسرزمین خاور است ؟ اینان عربی را بهتر از دیگران دانند زیرا که با رنج بدستش می‌آورند و از استاد می‌آموزندش ، گفتگوبه‌تازی در مصر و مغرب سست و دربطایح‌زشت است ، زیرا که زبان خود ایشان بوده است . هدف من در این کتاب فهماندن ورسانیدن است نه کشاکش . و بدان که من مسائل آنرا بر فهم عرف واستحسان نهادم‌چنانکه فقیهان دو باب مکاتبت‌و ایمان را [1] . وآن رابر پایهٔ مذهب اهل عراق استوار داشتم زیراکه من در آنجا آموزش دیده‌ام و آنرا پسندیده‌ام ، وقیاس را در جاهایی که سزاواربود بکار برده‌ام . وتوفیق ازخدا است.

---

1 ـ تکیهٔ مؤلف مقدسی برفهم همگانی وتشبیه به روش فقیهان در ص14 نیز گذشت ، درج م 387; 22 نیز خواهد آمد.

12ـ ویژگی‌های هر سرزمین :

عراق زیباترین سرزمین‌ها و دل‌نشین‌ترین آنها و تیزهوش آفرین‌تر
33 از همه آنها است؛ دل در آنجا پاك‌تر و هوش تیزتر خواهد بود ، اگر
آمادگی داشته باشد . بهترین سرزمین‌ها و پرمیوه‌ترین آنها و پرعلف‌تر
و پربزرگوارتر و سردسیرتر از همه خاوران است. پرپشم‌تر و پرابریشم‌تر
و به‌همان اندازه پردرآمدتر از همه دیلم می‌باشد . خوش‌شیر و خوش
عسل و خوش‌زان‌تر و پرزعفران‌تر از همه جبال[1] است. و پرمحصول‌ترین
و دارای ارزان‌ترین گوشت و گرانمایه‌ترین قوم در جهان رحاب است.[2]
و پست‌ترین قوم و بدریشه‌ترین آنها در خوزستان [که در آمدش شگفت
انگیز است] و شیرین‌ترین خرماها و فرومایه‌ترین مردم در کرمانست.
پرکوه‌ترین و پرفانید و برنج و پرمشك‌ترین و پرکافرترین آنها سند است.
و زیرك‌ترین مردمان و بازرگانان و پرفسق‌ترین آنها در فارس است .
گرمترین و قحط زده‌ترین و پر نخل‌ترین آنها جزیرهٔ عرب است .
پربرکت‌ترین نیکوکاران و زاهدان و زیارتگاه‌ها شام است و دارای
بیشترین عابد، قاری ثروتمند و بازرگان و پیشه‌ور و حبوبات مصر است .
ترسناك‌ترین راه‌ها و بهترین اسب‌ها باقوم میانه‌رو در اقور[3] است، جفاکار
ترین ، سخت‌ترین، منقلب‌ترین مردم و گسترده‌ترین سرزمین و بیشترین
شهرها در مغرب است.

عبدالرحمان برادرزادهٔ أصمعی گوید: بر جاحظ در آمدم و
گفتم : از شهرها چیزی برایم بگو ! گفت : آری ، در میان
ده‌شهر، مروّت از آن بغداد، فصاحت از آن کوفه ، صنعت در بصره ،
بازرگانی در مصر ، خیانت درری ، جفاکاری در نیشابور ، بخل در
مرو، خشك طبعی در بلخ ، پیشه‌وری در سمرقند است ، و به‌جان خودم

---

1 ـ عج: 384. 2 ـ ع ج : 373. 3 ـ عج: 136.

راست گفته است ولی باید افزود : در نیشابور هنرمندان ماهر ، در بصره بازرگانی ، در مکه فصاحت، و در مرو زیرکی هست. صنعاء خوش آب و هوا است، بیت المقدس خوش ساختمان ، صُغر (زغر) و جرجان وباخیز ، دمشق پرنهر ، سغد درختستان است . رمله میوه‌های گوارا و طبرستان باران همیشگی و فرغانه [وملتان وجرجان] ارزانی و مردانگی دارد . جحفه مرکز قاسفان ، رقه جایگاه خطر ، همدان و تنّیس مرکز آزادگان ، شام سرزمین نیکان ، سمرقند پایگاه بازرگانان ، نیشابور شهر بزرگان است.

فسطاط پرجمعیت‌ترین شهر است . خوشا بر اهل غزنج باداد گری شاه . اصفهان هوا و زینت آلات و سفال دارد. رسوم شیراز ننگ اسلام است. عدن و « صحار » دالان چین است . چمن و میوه و پرندگان از آن صغانیان باشد. بخارا پرارزش است اگر آب بدو آتش سوری نداشت! بلخ منبع فقه است با گشایش و خوشی. ایلیا برای اهل این دنیا و آن دیگر خوب است . اهل بغداد کوتاه عمرند ، برعکس صنعاء و نیشابور ، هیچ جا بیشتر و بدخوتر از نیشابور مذکّر (اندرزگر) ندارد . آزمندتر از مردم مکه در جائی نیست! بی‌نواتر از مردم یثرب نیز یافت نشود . از مردم بیت المقدس پاکدامن‌تر نیست . مؤدب‌تر از مردم هرات و ... نیست. هوشمندتر از مردم ری ، بزرگوارتر از مردم سگستان بی ارزش‌تر از مردم عمان و نادان‌تر از مردم عمان نیست ، درست‌تراز و تر از مردم کوده و عسکر مکرم نیست ، زیباتر از مردم حمص و بخارا [و همطال] درشت‌تر از خوارزم، خوش ریش‌تر از مردم دیلم، می‌خواره‌تر از مردم بعلبک و مصر ، فاسق‌تر از اهل سیراف ، گنه‌کارتر از مردم سگستان و دمشق، ماجراجوتر از مردم سمرقند و شاش ، پست‌تر از مردم مصر، ابله‌تر از مردم صحرا ، احمق تر 34

از اهل حمص، شایسته‌ترازمردم فسا و نابلس و ری پس‌از بغداد، خوش زبان‌تر از مردم بغداد نیست. بدزبان‌تر ازمردم صیدا و هرات [در عربی] وفصیح‌ترازبان مردم خراسان نیست . در عجمی زیباتر اززبان بلخ‌و چاچ نیست، بدقلق‌تر از مردم بطایح، دل‌بازتر ازمردم هبطل، نیکوکارتر از مردم غَزْجشار نیست .

اگر کسی بپرسد که: کدام‌شهرها بهترند؟ باید دید، اگرپرسنده
کسی است که نیکی دوجهان را می‌خواهد[باارزانی‌و خوشی آب و
هوا و میوه‌های گوناگون مانند خرما ، گوز ، انگور ، موز باآب
35 خنك‌و گشایش‌زندگانی] گویند: بروبه بیت‌المقدس و هرگاه مخلص
وبی‌طمع باشد، گویند: مکه[1] وهرگاه‌کسی باشد‌که خواهان ثروت ،
نعمت ، ارزانی و میوه‌است، گویند : آنجاروکه به‌تو بدهد ! [وهرگاه
خواهان گردآوری مال دنیا باشد گویند: مصر‌وعدن یاعمان و اگرمیوه
وآب می‌جوید ، گویند : هر شهر که پایان نامش‌ان باشد]یاپنج ایالت
دمشق[تا هرت، خ،ل] بصره، ری، بخارا، بلخ یاپنج‌شهر: قیساریه باعیناثا
خجنده، دینور، نوقان [بانیاس. خ . ل] یا پنج بخش: سغد چغانیان نهاوند،
جزیرهٔ ابن عمر ، شاپور . هر کدام را خواهی بر گزین ! اینهایند
نُزهتگاه‌های اسلام .

اندلس را نیز گویند که بهشت است. معروفست [وخردمندان گویند]که بهشت دنیا چهارجا است : غوطهٔ دمشق رودابلّه، باغ[زمین]

---

1 ـ در حاشیهٔ نسخه‌ای‌که چاپ لیدن باآن تصحیح شده چنین آمده است که: این‌سخن باآنچه درصفحهٔ پیشین گذشت که: «آزمندترازمردم مکه نباشد» تناقض دارد ، وشاید که آن دروغ باشد، مگر آنکه‌حکم براشخاص وزمانهای گوناگون باشد .

سغد، درهٔ بوّان. هر کس بازرگانی خواهد، به عدن و عمان یا به مصر برود. [هر کدام را خواهی بر گزین که اینهایند بهشت دنیا. و اگر امنیّت و دادبخواهی، گویند: به بخارا، غرج الشار، صعده، قرطبه برو!]

البته اگر من از بدی مردمان شهری سخن گفته‌ام، اهل دانش و ادب، بویژه فقیهان از آن مستثنایند، زیرا که من فضیلت واقعی را در ایشان می‌دانم.

بدان که هر شهر که در نامش (ص) باشد مردمش احمقند! مگر بصره! و هر گاه دو (ص) در آن باشد مانند مصیصه و صرصر پس پناه بر
36 خدا! 1

هر شهری که هنگام نسبت دادن کسی بدو، به پایانش «ز» افزوده گردد، مردمش زیرک کند، مانند رازی، مروزی، سگزی [تبریزی] و هر شهری که در پایان نامش آن باشد دارای خاصیتّی یا نیکوی است همچون گرگان، موقان، اران. هرشهر که سخت سرما باشد، مردمی پر گوشت و چاق و خوشگل و پرریش دارد چون فرغانه، خوارزم [و اندلس] ارمینیه. هر شهر که بر دریا، یا رودخانه بود، زن بارگی و بچه‌بازی در آن بسیار بود، چون سیراف. بخارا، عدن. هرشهر که رودخانه بسیار دارد، مردمش ماجراجو و سرکش باشند، چون دمشق، سمرقند. صلیق. هرشهر که بزرگ و گشاده بود زندگی در آن دشوار است بجز بلخ. بدانکه بغداد در گذشته [هنگام قدرت خلیفگان] بزرگ بود و اکنون به ویرانی گراییده، زیبائی از آن رفته، و مرا خوش نیامده است. و هرگاه من آنرا ستوده‌ام برای تعارف بوده است. فسطاط مصر امروز همانند بغداد کهن است، من در کشور

1 ــ در حاشیهٔ همان نسخه چنین بوده است: و چون احمد بن ابو احمد هشامی این فصل بخواند گفت: سپاس مر خدای را که بیش سرخس را صاد نکرد!

اسلام [امروز] شهری از آن فراخ‌تر نمی‌شناسم . اما سرزمین خاوران، پس ستم و فساد در آن بسیار شده‌است ولی از جای دیگر بهتر است. اقلیم عجم برای مردمانی پائین‌تر خوب نیست . [مگر مرد که خرمی عراق را دارد . پس هرچه خواهی در بارهٔ آن بگو] اگر رمله آب داشت ، بی استثنا بهترین شهر اسلام می‌بود، زیرا که زیباوخوش است قدس و غور ، مرزبودن ، دریا [کوه ، دشت] همه را دارد باهوای معتدل و میوه‌های خوشمزه و مردمی بلندنظر، جز اینکه درمیان ایشان نادانان هم هستند. خزانهٔ مصر و باران‌انداز دو دریااست [خلاصه بهترین شهرها آنجا است که دست در آن‌جاباز تر باشد، هرچند که دیهی باشد]☆

37 13 ــ مذهبها وذمیان :

ا ــ آئین: بدانکه مذهبهای امروزی اسلام که بالا و پائین و دسته‌بندی و مبلّغان داشته‌باشند بیست و هشت مذهبند ؛ چهار درفقه ، چهار در کلام چهار درفقه و کلام ، چهار مذهب پژمرده ، چهار اهل حدیث ، چهار مذهب که جای چهار دیگر را گرفته‌اند ، وچهار مذهب روستائیان:

آ) مذهبهای فقهی: 1ــ حنفی[1] 2ــ مالکی 3 ــ شفعوی 4ــ داودی.

1 ــ دریانوشت ج‌ع : 42 از نسخهٔ C خطی یادداشتی نقل شده که چون مناسب اینجا بود نقل‌شد :[مشهور از ابوحنیفه آنست که درعلم کلام واردنمی‌شد ومن بزرگان این عصر ، مانند ابوبکر جصاص وابوبکر بن فضل و اسماعیلی و صعوانی وعقیلی را دیدم وازابوالحسین قزوینی شنیدم که می‌گفت : ابوحنیفه بی‌گمان مرجی بوده و بیشتر متکلمان پیرو او معتزلی بوده‌اند . ولی با این همه نمی‌توان گفت که: او دارای مذهب «فقهی ــ کلامی» بوده است، بلکه باید گفت که پیروان او به کلام نیز گراییدند] . مؤلف مقدسی درج‌ع 127 نیز دفاعیه‌ای مفصل از مذهب وارهٔ حنفی دارد.

ب) مذهبهای کلامی : 5 ـ معتزلیان 6ـ نجاریان 7ـ کلابیان 8ـ سالمیان.

ج) چهارفقه‌ـ کلامی: 9ـ شیعه 10ـ خارجیان 11ـ کرامیان 12ـ باطنیان .

د) چهار مذهب اهل حدیث : 13ـ حنبلیان 14ـ راهویان 15ـ اوزاعیان 16ـ منذریان.

ه) مذهبهای پژمرده 17ـ عطائیان 18 ـ ثوریان 19 ـ اباضیان 20 ـ طاقیان .

و) مذهبهای‌روستائی: 21 ـ زعفرانیان 22 ـ خرم دینان 23 ـ ابیضیان 24 ـ سرخسیان.

ز) چهار مذهب که‌جای‌چهاردیگررا گرفته اند : 25 ـ اشعریان جای کلابیان 26 ـ باطنیان جای قرمطیان 27 ـ معتزلیان جای قدریان 28 ـ شیعیان جای زیدیان 29 ـ جهمیان جای‌نجاریان[1] .

اینهایند مذهبهائی که امروزه کاربرد دارند، که خودبه گروه‌های بی‌شمار بخش شده‌اند.

مذهبهای یادشده‌به‌لقبهائی نیزبخش‌می‌شوند ولی‌از آنچه‌شمرده بیشترنمی‌شوندودانشمندان همین‌هارا می‌شناسند:آ) چهار لقب‌معمولی بّ) چهارلقب‌ستوده . جّ) چهارلقب‌انکاری. دّ) چهار لقب تفسیر

---

1 ـ چنانکه دیده می‌شود ، این بند در عنوانش « چهار بجای چهار » یاد شده است ، ولی در متن، پنج فرقه دیده‌می‌شود، که‌جای پنج دیگررا گرفته‌اند. واز این رو مجموع مذهبها دربالا 28 مذهب تعیین شده و در پایان به 29 رسیده است.

پذیر . هٔ) چهار لقب اهل حدیث وٌ)چهار لقب بایک معنی .
زٌ)چهار لقب که مردم فهمیده آنها راباز شناسند .

آ) چهار لقب معمولی : 1) رافضیان 2) جبریان 3) مرجیان 4) شکاکان.

بٌ) چهار لقب ستوده : 5) اهل سنّت و جماعت 6) اهل عدل و توحید. 7) مؤمنان 8) اصحاب هدایت .

جٌ) چهار لقب انکاری : 9) کُلاّبیه که منکر جبرند 10) حنبلیان که منکر نصب هستند 11) منکران صفات که تشبیه 1 را انکار کنند . 12) مثبتان صفات که تعطیل 2 را انکار نمایند.

---

1 و 2 ــ «تشبیه» و «تعطیل» دو واژهٔ ناسزاگونه است که سنیان و گنوسیستها به‌یکدیگر می‌داده‌اند . مردم هند و ایرانی شرق دجله تاسند ، اسلام را به‌صورت «توحید اشراقی» که مناسب مذهب آباواجداد ایشان بودپذیرفته بودند. سامیان غرب فرات تا مدیترانه ، آنرا به صورت «توحید عددی» توراتی ، که مناسب ایده‌ئولژی پدرانشان بود پذیرفته بودند. شرقیان گنوسیست، انسان را مرکب از دو جزء مساوی خیر وشر و در نتیجه او را در برابر دو سلسلهٔ جبری علل خیر وشر، مختار می‌دانستند غربیان سنی به‌عکس رفته، انسان را مخلوق مجبور خدای فعال مایشاء می‌دانستند ، از این روی سنّیان گنوسیستها را « معطّل» می‌نامیدند یعنی ایشان خدا را نافعال و انسان را فعال می‌شمرند ، اما گنوسیستها این تهمت را نپذیرفته ، خود را «اهل عدل و توحید» و «منزه» می‌نامیدند یعنی خدا را منزه ازماده وواحد مطلق (توحید اشراقی) می‌شمردند ودر مقابل آن، سنیان را «مشبه» «مجسم» «جبری» می‌نامیدند یعنی ایشان خدا را شبیه آدمی جسمانی وجبارومکار می‌شمرند. سنیان نیز خود را ازاین تهمت مبرا دانسته ، خودرا «اهل حدیث و تعبد» می‌نامیدند که خدا را «قادر متعال» و « فعّال مایرید» می‌دانستند. چنانکه پیدااست هم اتهامات دوطرف وهم دفاعیات ایشان تاحدودی باواقع نزدیک میباشد.

دَ) چهار لقب که چند گونه تفسیر می‌تواند شد : 13) جبری
گری ؛ نزد کـّرامیان ؛ توانائی را با کردار جفت‌دانستن است (پس
38 لقبی ستوده باشد) و نزد معتزلیان بدی را به‌خدا نسبت‌دادن☆ و همهٔ
کارها را مخلوق خدا شمردن است (پس لقبی ناستوده می‌باشد) .
14) مرجی [1] نزد اهل حدیث کسی باشد که کردار راپس‌از باوربنهد
(پس‌ستوده است)ونزد کـّرامیان کسی است که منکر وجوب‌کار اندامی
بـُود ، ونزد مأمونیان کسی باشد که دربارهٔ مرتکب کبیره سکوت کند
ومنزلت بین‌المنزلتین را نشناسد (پس ناستوده‌است) 15) شکّاك اهل
کلام به‌کسی می گفتند که دربارهٔ قرآن سکوت کند ، ونزد کـّرامیان
کسی باشد که در ایمان استثنا نهد [ونزد شیعه کسی است که خلافت
علی را پس‌از سه دیگر نهد ، ونزد زیدیان کسی است که خلافت زیْد

1ـ گنوسیستهای هند وایرانی که در صفحهٔ پیشین شناختیم به پیروی از ایدهٔولژی پدران خویش «حق‌الله» را از«حق‌الناس» جدا می‌کردند:

الف) ایشان «حق‌الله» را تنها در شناخت خدا وایمان به‌او دانسته آنرا «پندارنیك» می‌شمردند،

ب) «گفتار نیك» را در حد وسط نهاده گاه در «حق‌الله» وگاه در «حق الناس» بکار می‌بردند .

ج) «کردار نیك» را منحصر به «حق‌الناس» دانسته . «کار اندامی» را در «حق‌الله» بی‌اثر می‌دانستند ، پس گناه کبیره یعنی کار اندامی خلاف دستور را موجب تکفیر نمی‌دانسته ، عبادتهای اندامی را نیزموجب خشنودی خدا ندانسته آنرا عملی جاهلانه ومنافی «تنزیه خدا» می‌دانستند. «جهیه» که مقدسی در ع ع 407و415از ایشان یادکرده نیزاز همین مخالفان کار اندامی درحق‌الله‌می‌باشند

برخی از سران عرب نیزکه درایران دور از مرکز خلافت‌مانده بودند، می‌خواستند در جنگهای علی ومعاویه ودیگر سران عرب بی‌طرف بمانند ، این فلسفهٔ ایرانی‌راگرفته به آیت9 : 106 قرآن‌چسبانیده «ارجاء = مرجی‌گری » راشعارخویش ساختند . گاهی نیز خودرا «کفیه»یا اهل کف، به‌معنی خودداری کننده وبی‌طرف، می‌نامیدند. یادداشت من درع ع 203دیده‌شود.

را انکار کند که آنرا اصل شمرند ونزددیگران کسی است که خلافت بوبکر وعمر را انکار کند] . 16)رافضی نزد شیعه کسی است که خلافت علی را به عقب‌اندازد . وجزایشان به کسی گویند که خلافت عمرین (بوبکر وعمر) را نفی کند.

و_) چهار لقب که‌یك معنی دارند: 17) زعفرانیان 18) واقفیان 19) شکّاکان 20) رستاقیان [1] .

هـ _ چهار لقب که به‌أهل حدیث داده شده است: 21) حشویان 22) شکّاکان 23) ناصبیان 24) مجبّران.

ز _) چهار نسبت که دانشمندان آنها را از یکدیگر باز شناسند : 25) اهل‌حدیث ، از شفعوی 26)ثودی‌ازحنفی و 27)نجاری ازجهمی و 28) قدری از معتزلی.

بدانکه مذهبهای مسلمانان از چهار ریشه برخاسته‌است : شیعه، خارجیان ، مرجیان ، معتزلیان . ریشهٔ اختلاف ایشان در کشتن عثمان بود، که جدایشان کردوتابرون‌آمدن مهدی جدا خواهندماند.

مرجی‌گری در اینجا سکوت کردن برمرتکبان کبیره است، و از اهل رأی وأهل حدیث هردو دزآن هستند . معتزله می گویند:استنباط هر مجتهد در فروع درست است ، وبه این استدلال کنند که : روزی یاران پیغمبر در تعیین سمت قبله اختلاف کردند و هر کدام به سویی نماز گزاردند واو به کسانی که اشتباه کرده بودند دستور اعادهٔ نماز

1 _ گویا مؤلف مقدسی این چهار لقب را در معنی واقفی ، شکاك یعنی سکوت‌کننده وخموش مانده و غیر قاطع در اظهار نظر فلسفی خلاصه می‌کند . وی در ج 2،395 نیزبه سکوت ایشان در مسألهٔخلق قرآن اشارت خواهدکرد.

نداد و آنرا درست دانست. واین سخن‌مرا خوش‌آیند است[1] نبینی که یاران پیغمبر اختلاف‌می‌داشتندو او اختلافشان را رحمت خواند و گفت از هر کدام پیروی کنید رسته‌اید . سفیان‌بن عیینه گفته است: خداکسی را به‌سبب اختلاف علما عذاب نخواهدکرد . نبینی که هر گاه قاضی در مسأله‌ای اجتهاد[1] کند ، دیگری حق باطل کردن آنرا ندارد، هر چند که نزد وی نادرست‌باشد؟گروهی☆ از کـَرامیان‌گویند : هرمجتهد در 39
اصول وفروع‌هردو برحق است، مگر زندیق باشد . صاحبان‌این‌سخن که گروهی ازمرجیان‌اند چنین‌استدلال کنند که پیغمبر گفته است:أمت من برهفتاد وسه گروه تقسیم شوند هفتاد ودو گروه بهشتی باشند ویك گروه دوزخی. دیگرپیشوایان گویند: جز یك فرقهٔ موافق حق‌رستگار نیست وبه خبر دیگر استدلال کنند که گفته است : هفتاد ودو گروه در دوزخ ویك‌گروه بهشتی باشند،واین مشهورتر است ولی سند نخستین خبر درست‌تر بود وخدا داناتر است . اگر خبر اول درست باشد آن

---

1 ـ دربارهٔ اجتهاد باید بیاد داشت که : ازلی وابدی وتغییر ناپذیر بودن قوانین پیش ازاسلام‌عقیدت‌یهود بود، که‌تورات‌رانیز قدیم می‌شمردند. (عبدالجبار معتزلی‌م 415 شرح‌الاصول‌الخمسه : 576 و کراجکی شیعی م 449 کنزالفواید چ سنگی تهران ص 102 وابن میمون یهودی م 602 . دلالةالحائرین‌چ استانبول ص 416) هندیان و یونانیان وایرانیان قوانین را قابل نسخ وتغییر می‌شمردند (بیرونی م 440 ماللهند : 80ـ81) این دونظریهٔ بهن در قرن‌دوم هجری‌در بغداد به‌صورت نزاع برسر «حدوث وقدم قرآن» ونیزقابل تغییربودن‌قوانین‌حق‌الناس ظاهر شد . گنوسیستها روایت «حلال محمد حلال الی یوم‌القیامه» را منحصر به «حق‌الله»دانسته‌و«حق‌الناس» را تغییرپذیر می‌شمردند ،سنیان به‌عکس رفته، هر دو راابدی وازلی می‌شمردند . گنوسیستهای نرم‌تر پس‌ازعقب‌نشینی زیرفشارخلفا تغییر قوانین رابه صورت«اجتهاد»مطرح کردند.شایدمقدسی‌مؤلف‌کتاب‌تحت‌تاثیر تمدن ایرانی مادرش این نظر مرجی‌ـمعتزلی‌ـتکامل درحقوق راپذیرفته‌باشد

گروه همان باطنیان باشند و اگر دومین درست باشد پس باز اکثریت رستگارند و من سواد اعظم اکثریت را درچهار مذهب و اره می‌بینم : پیروان ابوحنیفه در خاور ، پیروان مالك در باختر وشافعی درچاچ[1] و حومهٔ نیشابور و اصحاب حدیث در شام واقور[2] و رحاب[3] وبقیهٔ سر زمین‌ها آمیخته‌اند و من ایشان‌را درهراقلیم دراین کتاب معین کرده‌ام .

II ــ قرائتها:

خوانند گان امروزی قرآن چهار گروهند :

آ) حرف خوانان حجاز که پیروان‌یکی ازچهاراند : 1ــ نافع 2ــ ابن کثیر 3ــ شیبه 4 ــ ابوجعفر.

ب) حرف‌خوانان عراق که پیروچهار دیگر باشند: 5 ــعاصم 6 ــ حمزه 7ــ کسائی 8 ــابوعمر.

ج)قرائت‌اهل‌شام‌از 9ــ عبدالله‌بن عامر.

د)حرف خوانان ویژه نیزچهاراند :10ــقرائت‌یعقوب حضرمی 11ــاختیارابوعبید[4] 12ــ اختیارابوحاتم13ــ قرائت‌اعمش ، بیشتر پیشوایان همه اینها را درست‌می‌دانند .

من درمیان مذهبهاابوحنیفه رابر گزیده‌ام‌بیاد گارهائی که‌ازعراق دارم واز حروف،قرائت ابوعمران عبدالله‌بن عامر یحصبی را به سبب مطالبی که دراقلیم اقور یادخواهم کرد[5].

---

1 ــ متن : شاش . برای تقسیم جغرافیائی این چهار مذهب واره ، ن.ك درسهائی دربارهٔ اسلام . گلدزیهر . پانوشت‌منزوی: 135ـ136.

2 ــ ن . ك : چع : 136 3ــ ن . ك : چع : 373

4 ــ ن . ك.نولدکه. تاریخ قرآن 293 (دخویه) . 5ــچع144ــ142.

III ـ استثناها. بدانکه مردم در چهار مسأله از فتوای بوحنیفه رو گردانیده‌اند ؛ نماز دوعید مگر مردم زبید وبیار ، و زکات اسب ، وروبه قبله کشیدن بیمار هنگام مرگ [چنانکه درقبر] [وتکبیر گوئی پیشنماز هنگامی که آهنگ قدقامت‌الصلاة را ازمؤذن بشنود]و☆ قربانی 40
کردن به‌طور مرتّب به‌استثنای مردم‌بخاراوری.

پیروان مالك از این چهار فتوای اورو گردانیدند: پیشی گرفتن مأموم برامام در نماز، مگر درمغرب و روزجمعه‌در مصر ونمازمردگان درشام ، ونیز خوردن گوشت سگ مگر در دوشهر ازکشور مغرب که علناً خریده می‌شود ومصریها در آش می‌اندازند ودرپنهان‌روغن گیری می کنند ، ونیز درپایان دادن نماز بایك سلام مگر در برخی شهرهای مغرب ، ودرکوتاه آمدن درتسبیح ورکوع‌وسجود مگر جهال.

پیروان شافعی نیز درچهارچیز ازوی عدول کرده‌اند: بلندگفتن بسم‌الله مگر مردم مشرق‌در مسجدهای‌پیروانش . ودرقنوت نمازصبح وهمراه ساختن نیّت هنگام تکبیرةالاحرام ، ودر ترك قنوت نماز وِتر درغیر نیمهٔ دوم رمضان ، مگر درشهرنسا.

پیروان داود نیز درچهار مساله از وی روگردانیده‌اند:ازدواج بابیش ازچهارزن1 وواگذاری نیم‌ارث به دودختر ، و در جایز نبودن نماز همسایهٔ مسجد مگر در مسجد ، ودر مسألهٔ عول .

پیروان‌اصحاب حدیث‌نیز درچهار مسأله‌از ایشان‌عدول کرده‌اند متعةالحج ومسح برعمامه وتیمّم بارمل ، وشکسته شدن وضو باخندهٔ قهقه . ولی در هریك از آنها یك‌پیشوا باایشان‌هم‌نظر است:ابوحنیفه‌در خنده، شیعه‌درمتعه [زنان] ، شافعی درتیمم. کرامیان در مسح برعمامه.

---

1 ـ قرآن 4 : 3 وتفسیر طبری 4 : 148 : 10.

مردم از چهار فتوای شیعی نیز دوری می کنند: متعه ، سه‌طلاق یکجا گفتن، مسح برپاها،حیعلة[1] کردن درأذان .

ونیز از چهارفتوای کرامیان عدول کرده‌اند : تسامح درنیت هر نماز ، برگزاری نماز برپشت چارپا ، روزه‌دار ماندن پس از نادانسته خوردن ، درست‌بودن نمازصبح هرچند آفتاب درمیانه بر آید.[وجواز نماز جمعه باکم‌تراز چهل تن].

عوام‌الناس نیز درچهارفتوا باهمهٔ [مذهبها که یاد کردیم]مخالفت
41 کرده‌اند : تکبیردرأیام‌تشریق(درحج)* وپیش ازنماز عیدنمازگزاردن
وبه منا وارد نشدن پیش‌از ظهر آخرین روزحج وپاهارا سه بار شستن
در وضو .

۱۷ـویژگی‌مردمی‌هرمذهب‌واره : کمتر دیده‌ام که‌فقیهان حنفی‌از چهار خصلت‌دور باشند: ریاست‌باشایستگی‌وپاس ع ترس‌وپرهیزکاری، وپیروان مالك را از چهار صفت : سختی، کودنی دین داری و سنت پرستی . شافعی را از چهار دیگر : دقت نظر ، شرارت ، مردانگی ، حماقت. وپیروان داود رانیزاز چهار :تکبر، تندی ،سخن‌سرائی،رفاه. ومعتزلیان را از چهار : نرمش ، دانائی ، فسق، نیشخند. و شیعه را از چهار : کینه ، فتنه‌گری ، ثروت، آوازه.واصحاب حدیث را ازچهار: نیرومندی، بلندهمتی ، دهش ، چیرگی . و کرامیان را ازچهار:پرهیز کاری ، تعصب ، پستی ، گدائی . و ادیبان را ازچهار : سبکی ، خود

---

1 ــ افزودن جملهٔ «حی‌علی‌خیرالعمل» در أذان واقامهٔ نمازها چع ص238 چنانکه «حوعله کردن» افزودن‌جملهٔ «حوالعلی» است که آن نیز ازویژگی‌های گنوسیستها بوده است ← چع ص481.

پسندی، کاربری، خود آرائی،وقاریان را ازچهار : آزمندی،همجنس گرائی : ریاکاری ، شهرت طلبی .

V ـذمیان : امادین‌هائی که ذمت‌پذیرهستندچهار باشند: یهود،نصارا مجوس ، صابیان . من درگزارش هرجایگاه،اکثریت داشتن هر یك و نیکی وبدیهای ایشان را بی‌تعصب وجانبداری یاد خواهم نمود.

اما سامریان : پس بخشی از یهودند ، نبینی که پیغمبر ایشان موسی است؟[1]

[اما بت‌پرستان سند پس أهل ذمه نباشند . نبینی که جزیه از ایشان نگیرند ؟ أما مجوس ، پس به‌گفتهٔ عمراست‌که : ایشان راامانند اهل‌کتاب بشمار آورید!

واینکه من برخی‌از مذهب‌واره‌ها را با دولقب‌ستوده وناستوده یادکردم نه‌برای ستایش‌یا نکوهش بوده ، بلکه‌برای بیان آنچه‌دربارهٔ آنان می گویند بوده است . پس کسی‌که در این‌کتاب می‌نگرد باید هوشیار بُتود ودقت کند تاخواست مرا دریابد وگرنه برمن اعتراض خواهد نمود.]

VI ـ چهار بجای هفت :هرگاه گفته‌شودکه بسیاری از آنچه‌تو گفته‌ئی نادرست است و بر خلاف آنست که مردم می‌دانند ، تو در دسته بندیهانیز اصول رارعایت‌نکرده‌ای و چهار رابجای هفت نهاده‌ای! مامی‌دانیم‌که خدا آسمانها وزمین‌ها را هفت درهفت‌ساخته،شبانه‌روز را هفت، هفت ، ارزاق راهفت نهاده‌است، قرآن برهفت حرف فرود آمده،سجده گاه‌هفت‌است.وسخنانی گفته آیدکه‌ناجار از پاسخ گوئی

---

1 ـ در ع دراینجا پانوشتی دربارهٔارزش«فقهی ـ کلامی» بوحنیفه‌هست که‌چون‌مناسب‌ص50بود به‌پانوشت آنجا برده شد.وتعریف‌سامریان‌اندکی جابجاشد.

42 باشیم، پس می گویم: من نگفتم✿ همهٔفرقه‌های اسلام‌بلکه گفتم: مذهبهای موجود امروزین، و پنداشت چیزی برخلاف آنچه من گفته‌ام سست می‌باشد،ودرست‌تر همانست که من گفتم .

اماچهاربخشی نمودن بندها ، هرچند که دراینجا به خواست‌من بوده‌است ولی در اصول نیز همانند بسیاردارد ، مگر نبینی : کتابها چهارند ، انسان از چهار طبع آفریده شده [ابراهیم چهارپرنده راپاره پاره برچهار کوه نهاد[1]] فصل‌های سال‌چهارند ، رودخانه‌های[جنوبی و کوه‌ها] چهارند ، [ملحمه‌ها چهار چهاراند ، چهار شهر از بهشتند] ، کعبه چهار گوشه دارد ، ماههای حرام چهارند ، [شب بر چهار بخش است ، عناصر وبادها چهارند ، رکن‌های اسلام پس از ایمان چهارند وضو چهار کار دارد ، گواهی برزنا،به‌چهارتن تواند بود ، سلام جز درچهار جایز نبود ، مسلمان بیش‌از چهار همسر نتواند داشت، چهار بهشت در جهان هست، تکبیر برجنازه‌چهاراست، خلیفگان راشدچهار بودند، چهار چیز برچهارگروه فریضت‌است] ابوبکر احمدابن‌عبدان دراهواز برایم‌نقل کرد که‌محمدبن معاویه انصاری ازاسماعیل بن‌صبیح

43 از سفیان ✿حریری‌ازعبدالمؤمن از زکریا ابویحیی‌ازاصبغ‌بن نباته[2] نقل کرده که علی(ع) را شنیدم گفت : ربع قرآن دربارهٔ ما وربع آن در بارهٔ دشمن‌ما وربعی‌درسیرت‌وامثال وربع‌چهارم در احکام وفرضها فرود آمده است . اینهانیز اصولی هستند که انکارپذیر نیستند.

14 ـ راهاکه بازدید کرده‌ام:

بدانکه گروهی از دانشمندان ووزیران در این موضوع تالیفها

1 ـ قرآن : 2 : 260.

2 ـ ابن قتیبة . المعارف 301 : 3 ،لغتنامه‌الف: 2722.

کرده‌اند ، که هرچند گوناگون است و [نقشه‌های کشیده دارند] ولی بیشتر آنها بلکه همگی آنها شنیده‌های ایشان است ، ولی من، اقلیمی نماند مگربد انجا شدم و کوچك‌ترین‌راه‌ها را نیز شناختم ، بااین‌همه از پرسش وبررسی غایبانه [وجستجو در کتابها و کتابخانه‌هاو عرضه کردن به پیشوایان] کوتاهی نکردم . پس این کتاب من از سه جا بیرون آمد؛ نخست[که‌بیشتربود]از آنها که‌دیدم.دوم: آنچه‌از دوستان‌شنیدم سوم : آنچه در کتابهای پیشینیان وجز آن دراین باره یافتم. پس گنجینهٔ شاهی نماند مگر آنرا شناختم ، با گروه‌های زاهدان در آمیختم ، با اندرزگران شهرها گفتگوها کردم،تا آنچه خواستم در این‌باره بدست آوردم . در این راه به سی و شش نام خوانده شدم مانند : مقدسی ، فلسطینی ، مصری ، مغربی ،خراسانی ، سلمی [مسلمی. خ ل]،مقری فقیه [فرائضی ، شیخ] صوفی ، ولی ، عابد ، زاهد ، سیّاح ، ورّاق ، مجلّد ، تاجر ، مذکّر ، امام، مؤذن، خطیب ، غریب . عراقی،بغدادی شامی ، حنیفی ، متؤدب، کری ، متفقه ، متعلّم ، فرائضی ، استاد . 44 دانشومند ، شیخ، نشاسته، راکب، رسول.واین از گوناگونی‌شهرها بود که بدان‌ها گذشتم وبسیاری جاها که بدان‌شدم . از آنچه‌به‌مسافران رسدچیزی نماند مگراز آن نصیبی‌بر گرفتم،بجزگدائی وارتکاب گناه کبیره . پس فقه آموختم ، ادب گرفتم ، زاهد و عابد شدم، فقه را آموزاندم وادب دادم . برمنبرها خطبه خواندم . به‌گلدسته‌هااذان‌گفتم درمسجدهاپیشنمازی کردم،درانجمن‌هااندرزگری‌نمودم،به‌آموزشگاه‌ها رفتم ، در محفل‌ها دعوت کردم ، در مجلسها سخن گفتم ، با صوفیان آشها ،با خانقاه نشینان تریدها ، بادربانوردان حلواها خوردم.چه‌شبها که از مسجدها رانده شدم وچه بیابانها که در نوردیدم و در صحراها

سرگردان گشتم ، گهی پرهیزکار شدم و گاه حرام عینی خوردم ، با عابدان کوه لبنان[1] همراهی کرده ، باشاهان نیز در آمیختم ، گهی بَرده‌دارشدم و گاه‌زنبیل‌برسرنهاده روان بودم ، چندبار نزدیك بودغرق شوم ، بارها راه برکاروانمان زده شد ، قاضیان و بزرگان را خدمت گزاردم ، باشاهان و وزیران گفتگو کردم ، در راه با فاسقان رفتم ، کالا دربازارها فروختم، به زندانها افتادم ! وبه‌اتهام جاسوسی گرفتار آمدم . جنك رومیان را در کشتیها وزدن ناقوسهارا در شبها دیدم. بـه مزد قرآنها صحافی کردم ، آب را ببهای گران خریدم ، اسب و قاطر سوارشدم،در باد گرم‌و کولاك برف راه پیمودم ، دربارگاه شاهان‌میان بزرگان نشستم، درمحلهٔ جولاهان میان نادانان لولیدم ، بلند پایگی و سروری یافتم، توطئه‌ها برای کشتنم‌چیده‌شد،حج کردم‌ودرآنجامجاور شدم ، به جنك رفتم ، مرزبانی کردم ، از سقایت مکه سویق نوشیدم ، نان و جُلّبان‌را درسیق‌وازمهمانسرای‌ابراهیم‌خلیل‌خوردم‌ازجمیز فراوان عسقلان برخوردار شدم . خلعتهای شاهان پوشیدم ، صله‌ها دریافت

---

1 ــ پارسائی مردم صومعه نشین کوه‌های لبنان در خاور میانه شهرت داشت ، وچون ایشان درگنوسیزم با عرفای ایران شرکت می‌داشته‌اندگهگاه در تاریخ به وجود رابطه میان ایشان برخورد می‌شود ، هنوز نیز بخشی ازکوه‌های لبنان «جبال کسروان» شناخته میشودکه معرب «خسروان» است و جایگاه‌فرقهٔ «خسروانی» بوده که نام ایشان در کتابهای‌فلسفهٔ اشراقی ایران از سهروردی م 587 تا ملاهادی سبزواری م 1289 یاد شده‌است . برای آگاهی بیشتر از روابط گنوسیستهای خسروانی لبنان‌باعرفای ایران ، ن . ك : «الحقایق‌الراهنة فی‌المائة‌الثامنة» : 192 ج بیروت ، و «روزبهان نامه» جدانش پژوه. تهران 1347خ‌ص 28 مقدمه ،ص27 و203 . همچنین روابط سربداران با شهید اول مؤلف«لمعهٔدمشقیة» وروابط صفویان باعلمای جبل عامل‌باید بررسی شود ،

کردم ، بارها بی‌نوا و برهنه شدم.

بزرگان بامن مکاتبت داشتند ، اشراف به‌من اعتراض‌ها کردند ، اوقاف بمن عرضه می‌شد ، برای احمق‌ها سر فرو آوردم ، به‌بدعت گذاری منسوب شدم ، به‌آزمندی متهم گشتم، امیران و قاضیان مرا به‌امانت‌داری می‌نهادند ☆ بـه وصایت و کالت منصوب می‌شدم ، 45
طراران را امتحان کردم [و گرفتار ایشان شدم، بـارها باربری‌دریائی کردم] دولتهای‌عیاران رادیدم ، فرومایگان‌به‌دنبالم می آمدند،حسودان بامن عناد می‌ورزیدند، نزد سلاطین‌ازمن سعایت می‌شد. به گرمابه‌های طبریه[1] ودژهای فارس‌درشدم‌روزفوّاره[2] وجشن‌بربارە [3] وچاه‌بضاعه [4] وقصر یعقوب [5] وآبادیهایش را [مهرگان‌وسده ونوروز درعدن وجشن مار سرجه را] دیدم و مانند اینها بسیار است ، این را یاد کردم‌تابینندهٔ این کتاب بداند که‌من آنرا به گزافه نساخته‌ام و به‌پوچ نیاراسته‌ام، تـا آنرا از دیگران جدا داند ، چه بسیار فرق است میان کسی که رنج این همه راه‌بیمائی راکشیده و کسی که کتابش را در راحتی و ازراه شنیدن پرکرده باشد . این سفرها بیش از ده‌هزار درم برای من هزینه برداشت ، غیرزیانهای مذهبی که تحمل کردم، هیچ مجور مذهبی‌نبود مگر بکار بستم ، برپا مسح کشیدم [6] بامدهامتان [7] نماز گزاردم[8] پیش از زوال شهری را ترك کردم . فریضه را سوار برچارپا و باجامهٔ کثیف برخواندم . تسبیح رکوع وسجود را رها کردم ، سجدهٔ سهو را پیش

---

1 ـ عج 3:161 2ـ یاقوت 3، 921 3ـ ترسا دوشیزه‌ئی شهیداست که مسیحیان از سدهٔ 7 م تا کنون روز 4 دسامبر برایش جشن می‌گیرند (منجد).

4 ـ چاهی است مربنی ساعده را که معجزه‌ای بدان نسبت داده‌شده‌است (یاقوت 1 : 656).

5ـ عج 10:151. 6ـ برابر مذهب شیعه.

7ـ قرآن 55: 64 8ـ برابر مذهب حنفی.

از سلام نماز آوردم ، نمازها را باهم جمع کردم ، درسفر غیر عبادتی نماز [وروزه] . بشکستم . ولی من هیچگاه از نظر همگی فقیهان [ملت] دورنشدم ، هیچ نمازابداً از وقت ننهادم . هرگاه در جاده ایکه می‌رفتیم باشهری ده فرسنگ یاکمترفاصله می‌بود، کاروان خودرارها کرده،به دیدار آن شهر می‌رفتم وچه‌بسا کسانی را برای همراهی‌أجیر می گرفتم وشبانه به آنجا می‌شتافتم،تا بتوانم با صرف [عمر] مال و کوشش‌خودرابه‌یاران‌بازرسانم☆ .

46 15 ـ بارگاه‌هائی که مشکوکند :

بدان‌که درکشور اسلام جاها و بارگاه هائی هست که نسبتش درست نیست ومورد اتفاق نظر نباشد . پس شایسته بود که این باب‌را برایش بسازم تانادرستی آنها ، که‌درجایشان‌یادکرده‌ام، آشکار شود:

درکازرون گنبدی هست بطرف گردنه ، مجوسان پندارند که میانهٔ جهان1 است وجشنی سالانه دارد.

دربیرون ینبع بسوی دریا ، بارگاهی‌هست که‌گویند: زبان‌زمین بوده ، آنگاه‌که گفته است : أتیناطائعین (قرآن (41 : 11).

درجَشّ 2جائی است‌که گویند جای‌سلسلهٔ داوداست‌و بیّنات در آنجا بوده است.

برخی گویند ! قبرآدم نزدیك‌گلدستهٔ‌مسجد خیف (درمنا)است ودیگران گویند : نزدیك قبر ابراهیم وبرخی گویند درمند است‌ونیز گویند در تیه است . مردی در ایلیا می گفت : بخواب دیده است که درپشت کوه زیتا بوده‌است.

اهل کتاب گویند قبر داود در کوه‌صهیون است .

1 ـ ءء 445 :13. 2 ـ ءء 163: 13.

گروهی گویند: مداین لوط در میان کرمان و خراسان بوده.

گروهی گویند که: آتش ابراهیم در جرمق بوده است.

برخی گویند: دکه‌ای کـه در غری[1] هست قبر نوح است، و قبر علی در محراب مسجد کوفه بـاشد. و دیگران گویند: نزدیك گلدستهٔ کج قرار دارد.

گروهی گویند : قبر فـاطمه نزد پیغمبر است در همان حجره ، دیگران گویند: در بقیع باشد.

بیرون مرو بسوی سرخس رباطی است و در آن قبری کوچك است که گویند سر حسین بن علی در آن جا است[2].

درفرغانه مدعی قبر ایّوب درآنجاهستند.

بر کلّه کوه سینا زیتونی هست و گویند : زیتونة لاشرقیة و لاغربیة- قرآن : نور 24 : 35 همان است. زیتونی دیگر بر کوه زیتا هست که در بارهٔ آن نیز همین را گویند.

1ــ غری نام باستانی جائیست که امروز شهر نجف در 84 ك جنوب کربلا و 67 ك جنوب غربی حله است.

2ــ چنانکه خواهد آمد در ج ع 11،333 نیز از زیارتگاه راس الحسین سرخس یاد شده است وچنانکه می‌دانیم درچندین‌جا در حلب و دمشق و قاهره هنوز نیز زیارتگاه راس‌الحسین برجا است که گویا بنای یادبودی برای حادثهٔ خونین عاشورای کربلامی‌بوده وکم‌کم نام قبر بخود گرفته است. این گونه بناهای یادبود در ایران بسیار می‌بوده است. مانند مزار علی‌بن‌ابی‌طالب در هرات، مزار ابولولو درکاشان ، طفلان مسلم در مزدوران سرخس و ایوان ابومسلم در طوس که در ج ع 333:4ــ5 یاد شده است.

برخی گویند: سنگ موسی (قرآن 2 : 60) در شیروانست و دریای او (قرآن 2 : 50) دریاچهٔ خزر است وقریه‌اش (قرآن 18 : 77) باجروان است و موسی جوان را (قرآن 28 : 15) در قریهٔ خزران کشته است.

گروهی گویند: سد یأجوج ومأجوج[1] (قرآن 18 : 94) درپشت اندلس است وبرخی گویند در راه خزران است و یأجوج و مأجوج خود قوم خزر باشند.

از ابو علی حسن بن ابوبکربنا[2] شنیدم که می گفت قبر یوسف دکه‌ای بود که می گفتند گور برخی از اسباط بوده است. تا آنکه کسی از خراسان بدانجا آمده گفت: من خوابنما شده‌ام که: بیایم به بیت‌المقدس وبه‌مردم بگویم که: آن دکه گور یوسف صدیق است! پس سلطان به‌پدر من دستور تحقیق داد، پس من نیز باوی بیرون شدم و کارگران به کندن آغازیدند تا به‌چوب عجل[3] رسیدند که خورده و پوك شده بود، و من مدتها تکه‌های آن‌را به‌دست پیرزنان می‌دیدم که‌برای شفای رمد می‌بردند☆.

1ـ ن.ك، چع: 362.

2ـ خاندان بنا خویشان مادری مؤلف مقدسی کتابند چع، 357، 367.

3ـ متن: خشب‌العجلة است. شاید مقصود چوبی باشد که سامری مرد افسانه‌ای یهود، گوسالهٔ خودرا با آن ساخته بود، وسبب تبرك وشفاجوئی پیرزنان ارتباط با خاك پای جبرئیل داشته باشد که سامری درآن ریخته بود. قرآن 20:96.

47

16ـ جدول کارگزاران

این بخش برای کسانی تهیه شده است که بخواهند فهرستی از شهرهای مسلمانان و کوره‌های اقلیمهارا داشته باشند، تا بدانند هریك چند قصبه و مدینه دارد، ووقتی بیکار برای تهیّهٔ آنچه من بیان کرده‌ام نداشته، و نیازی به‌نوشتن همهٔ کتاب‌ندارند،مختصری بخواهند که‌برای سفر سَبُك باشد و برای از بر کردن کوتاه بود، زیرا کـه آنرا بسیاری از من می‌خواستند ومی‌پرسیدند . پس این مختصر را دوراز پر گوئی پیش از آغاز کتاب نهادم،تا هر کس فهمید بفهمد، وگرنه به‌اصل کتاب بنگرد تا بهتر بفهمد .

بدانکه: من مصرهارا چون شاهان اُنگاشته‌ام و قصبه‌ها راهمچون حاجبان و مدینه‌ها را بجای جند (اسواران) و قریه (دیه)ها راهمچون پیاده نهاده‌ام. در تعریف مصر اختلاف است. فقیهان گویند: مصر ، هر شهر جامع است که حدّ درآن اجرا شود و امیری در آن جـای گزین باشد که‌هزینهٔ آن را بپردازد و روستایش‌راسرپرستی کند، مانند: عثر ، نابلس، زوزن. و نزد لغت‌شناسان مصر منطقه‌ایست که میان دو منطقه را ببندد، مانند: بصره، رقه، ارگان . مصر نزد عوام نیز هـر شهر بزرگ است چون ری، موصل، رمله. ولی‌من مصررا به‌شهری گویم که‌سلطان بزرگ درآن نشیند، و دیوانها درآنجا باشد و والیان ار آنجا فرستاده شوند و شهرهـای یك اقلیم بدان وابسته باشند، مانند دمشق، قیروان، شیراز. چه بسا مصر یا قصبه چند ناحیت داشته باشد، وهر ناحیت چند مدینه (شهر) داشته باشد، مانند : طخارستان برای بلخ ، بطایح برای

واسط، زاب برای افریقیه.

اقلیم‌ها چهارده تا هستند، شش تا عـ ی است: جزیرة‌العرب، عراق، أثور، شام (سوریه) مصر ، مغرب (شمال‌آفـریقا) و هشت اقلیم عجمی است: خاوران، دیلم، رحاب، جبال، خوزستان، فارس، کرمان، سند. هـر اقلیم را چند خوره است ، و هر خوره را چند قصبه و هر قصبه را چند مدینه است، مگر جزیره و خاوران و مغرب که هر کدام دو مصر دارد و هر مصر قصبهٔ خورهٔ خود است، ولی هر قصبه مصر نباشد. هر خوره بنام مصر آن خوانده می‌شود مگر درچهارتای نخست و منصورة وسه‌تای واپسین. من دراینجا ازخاوران آغاز می کنم وبسوی مغرب می‌روم:

مصرها: سمرقند، ایرانشهر، شهرستان، اردبیل، همدان، اهواز، شیراز، سیرجان، منصورة، زبید، مکة، بغداد، موصل، دمشق ، فسطاط ، 48
قیروان ، قرطبه‌است. وباقی هفتادوهفت قصبه‌باشند: بنجکت، نموجکت، بلخ، غزنین، بست ، زرنج، هرات، قاین، مرو، یهودیه، دامغان، آمل، بروان، اتـل، مراغه، دبیل، ری، یهودیه، سوس، جندی‌شابور، تستر، عسکر، دورق، رامهرمز، أرجان، سیراف، دارابجرد، شهرستان، اصطخر، أردشیر، نرماسیر، بم، جیرفت، بنجبور، قزدار، ویهند، قنوج، ملتان، صنعاء، بصرة، کوفه، واسط، حلوان، سامرا، آمد، رقه، حلب، حمص، طبریه، رمله، صغر، فرما، بلبیس، عباسیه، اسکندریـه، اسوان، بـرقه، بلرم، تاهرت، فاس، سجلماسه، طرفانه. اینك باز گردیم به‌ذکرمدینه‌ها که اطراف‌قصبه‌ها هستند. پس نخست حاجب = قصبه را یادکنم‌وسپس

جند = مدینه‌هایش را بیاورم. اگر برای کسی نیز دشواری پیش آمد خود اقلیم را درکتاب بیابد:

اخسیکت: نصرآباد، رنجد، زارکان، خیرلام، شبشان، اشتیقان، زرندرامش، اوزکند، اوش، قبا، برنگک، مرغینان، رشتان، باب‌جارك، اشت، توبکار، اوال‌دکرکرد، نوقاد، مسکان، بیکان، اشحیحان، جدغل، شاودان، خجنده را دارد.

اسبیجاب: خورلوغ، جمشلاغو، اسبانیکت، باراب، شاوغر، سوران، ترار، زراخ، شغلجان، بالاج، بروکت، بسروخ، یکانکث، اذخکت، ده‌نوجبکت،طراز،بالوا، جکل،برسخان ، آطلخ، جموکت، شلجی،کول،سوس، تکابکث،بلاسکون، لبان،شوی،ابالغ،مادانکث، برمیان، بلغ، جکرکان، یغ، یکالغ، روانجم، کتاك، شورچشمه، دل‌اواس، جرکرد را دارد.

بنکث: نکث‌جینانجکث، نجاکث، بناکث، خرشکث، غرجند، غنّاج، جموزن، وردك، کبرنه، نمدوانك، نوجکث، غزك، أنوذکث، بشکث، برکوش، خاتونکث، جیغوکث، فرنکد، کداك،نکالك☆ ،تل، 49
اوش، غزکرد، زرانکث، دروا، فردکث، اجخ را دارد.

وازناحیتهای آن ایلاق است و قصبهٔ آن تونکث، و شهرهایش: شاوکث، بانخاش، نوکث، بالایان، اربلخ، نموذلغ، خمرك، سیکث، کهسیم ، ادخکث ، خساس ، خجاکث ، غرجندسام ، سرك ، بسکث می‌باشد.

بنجکث : ارسبانی کث،کردکث ، غزق، ساباط، زامین، دیزك، نوجکث، دزه، خرقانه، خشت، قطوان، مرسمنده را دارد.

نموجکث: بیکند، طـواویس، زنـدنه، بمجکث، خدیمنکن، عـروان، بخسون، سیکث، اریـامیثن، ورخشی، زرمیثن، کمجکث، فغرسین، کشفغن، نویدك، ورکی را دارد.

ناحیت آن کش است که‌شهرهـایش: نوقد، قریش، سونج، اسکیفغن است. و نسف که‌شهرهایش: کسبه، بزده، سیرکت است.

سمرقند: بنج کث، ورغسر، ابغـر، کشانی‌اشتیخن، دبـوسیه، کرمینیه و ربنجان، قطوانه را دارد.

رود جیحون: نـاحیت ختّل برآنست کـه شهر آن هلبك، مرند، اندیجارغ، هلاورد، لاوکند، کاربنك، تملیك، اسکندرة، منك، فارغر، بیلك می‌باشد.

ترمذ: شهرایست که کالف، زم، نویده، آمل، فربر را دارد.

صغانیان: خوره‌ایست‌وشهرهایش: دارزنگی، باسند، سنکرده[1]، بهام، زینور، ریکدشت، شومـان، قوادیان، اندیـان[2]، دستجرد، هنبان است.

خوارزم: قصبه‌اش هیطلیهٔ کاث. شهرهایش: غردمان، وایخان، ارذخیوه، نوکفاغ، کردر، مزداخقان، جشیرة، سدور، زردوخ، قریه براتکین، مدکمینیه.

خراسانیه جرجانیه: قصبه‌ایست وشهرهایش: نوزوار، زمخشر، روزوند، وزارمند، دسکاخان، خاس، خشمیثن، مداميثن، خیوة،

1ـ ابن‌حوقل 8:377 (دخویه).

2ـ ابن‌حوقل 359 (دخویه) واستخری ع340،2ب9:271.

کردرانخاس، هـزاراسف ، جقروند، سدفر، جرجانیه، جاز، درغان، جیت است.

بلخ : اشفورقان سلیم، کرکو، جاه، مذر، برواز را دارد.

طخارستان : ناحیتی است که‌شهرهایش: ولوالج، طالقان، خلم، 50
غربنك، سمنگان، اسکلکند، روب، بغلان‌بالا، بغلان‌پائین✩ اسکیمشت، راون، آرهن، اندرآب، سرای عاصم است.

بامیان: ناحیتی است که‌شهرهایش: بسغورفند، سقاوند، لخراب، بذخشان، بنجهیر، جاربایه، بروان است.

غزنی: کردیس، سکاوند، نوه‌بردن، دمراخی، حش‌باره، فرمل، سرهون، لجرا، خواشت، غراب، زاوه، کاوبل، کابـل، لمغان، بودن، لهوکر را دارد.

والقان : ناحیت آنست، وشهرهایش: افشین، اسبیدجه، مستنك، شال، سکیره، سیوه است.

بُست: جالقان، بان، قرمه، بوزاد، داور، سروستان، قریةالجوز، رخود، بکرآواذ، بنجوای، طلقاد را دارد.

زرنج: کوین، زنبوك، فره، درهند، قرنین، کوار، بواذ، بار، بواز، کزه، سنج، باب‌الطعام، کروادکن ونه‌الطاق را دارد.

هرات: کروخ، اوبه، مالن، سفلقات، خیسار، استربیان، ماراباذ را دارد.

ناحیت‌هایش، بوشنج؛ شهرهایش: خرکـرد، فلجرد، کوسوی،

کره است.

بادغیس ؛ شهرهایش: دهستان، کوغناباذ، کوفا، بشت، جاذاوا، کابرون، کالیون، جبل‌الفضة است.

کنگ ؛ روستا است و شهرهایش: بین، کیف، بغ است.

اسفزار؛ شهرهایش: کواشان، کواران، کوشك، ادرسکر است.

نـاحیت گرجستان، قصبه‌اش ابشهن[1]، و شهرهـایش، شورمین، بلیکان، اسون است.

یهودیه؛ انبار، برزور، فارباب، کلان، جرزوان را دارد.

مرو: خرق، هرمزفره، باشان، سنجان، سوسقان، صهبه، کیرنگ سنگ، عبادی، دندانکان را دارد.

ناحیتش مرورود است که شهرکهای قصرأحنف، طالقان و شهر سرخس را دارد.

قاین: تون، خوست، خـور، کری، طبس، رقه، یناود، سناود، طبس پائین را دارد.

ایرانشهر: بوزجـان ، زوزن ، طرثیث ، سابزوار ، خسروجرد ، آزادوار، خوجان، ریوند، مازل، مالن جاجرم را دارد.

طوس: خزانهٔ ایرانشهر است که قصبه‌اش؛ طابران، نوقان، رادکان، 51
جنابذ، استورقان، تروغبذ را دارد.

نسا : شهرهایش: اسفینقان، سرمقان، فراوه، شهرستانه است.

ابیورد: شهرهایش: مهنه، کوفن است.

دامغان: بسطام، مغون، سمنان، زغنه، بیار را دارد.

شهرستان: آبسکون، ألهم، استارآباذ، آخر، رباط را دارد .

1 ـ ن.ك‌ص 38،

آمل: سالوس، شاریه، میله، مامطیر، تُرُنجی، طمیس، هری‌برد، ممطیر، نامیه، تمیسه را دارد.

بروان: ولامر، شکیرز، تارم، خشم‌را دارد.

جیل: ناحیت آنست و شهرهایش: دولاب، بیلمان‌شهر، کهن‌رود است.

اتل: بلغار، سمندر، سوار، بغند، قیشوی، بیضا، خملیج، بلنجر را دارد.

برزعه: تفلیس، قلعه، خنان، شمکور، جنزه، بـردیج، شماخیه، شروان، باکوه، شابران، باب‌الابواب، الابخان[1]، قبله، شکّی، ملازکرد، تبلا را دارد.

دبیل: بدلیس، خلاط، ارجیش، برکری، خوی، سلماس، أرمیه، داخرقّان، مراغه، أهر، مرند، سنجان، قالیقلا را دارد.

اردبیل: رسبه، تبریز، جابروان، میانج، سرات، ورثان، موقان، میمذ، برزند را دارد.

ری: قم، آوه، ساوه آوه[2]، قزوین، أبهر، زنجان، شلنبه، ویمه را دارد.

همدان: أسدآواذ، طزر، قرماسین، بوسته، رامن، وبه، سبراوند را دارد. ناحیت‌های گرانمایـه ولی بی‌شهرنیزدارد، مانند نهاوند، و از آنست: روذراور، کرج‌ابودلف، یك کرج دیگر، مرج، بروجرد، صیمره، که همه بی‌شهرند، دینور بی‌شهر، شهرزور....

1ــ یاقوت، أبخاز ج1 ص374.   2ـ ن.ك ص 30.

یهودیه : شهریست ، خالنجان‌رباط ، لوردکان ، سمیرم،یزد، ناین، نیاستانه، أردستان، کاشان را دارد.

سوس: بذان، بصنا، بیروت، قریةالرمل، کرخه را دارد.

جندیسابور : دز، روناش، بایوه، قاضبین ، الور را دارد.

تستر (شوشتر) هیچ شهر برایش ندیدم.

عسکر: جوبـك ، زیـدان ، سه‌شنبه بـازار[1] ، حبك ، ذوقـرطم را دارد.

52 اهواز:نهرتیری،جوزدك، بیروه☆ چهارشنبه‌بازار[2]،حصن‌مهدی، باسیان، شوراب، بندم، دورق، خان‌طوق، سنه، مناذرالصغری‌دارد .

دورق: ازم، بخساباذ، الدز، اندبـار، آزر[3] جبی ، میـراقیـان ، میراثیان[4] را دارد.

رامهرمز : سنبل، ایذج،تیرم،بازنگ،لاذ،غروه ، بافج ، کوزوك را دارد.

ارّگان: قوستان،داریان ، مهرویان ، جنابه ، سینیز ، بلاسابور ، هندوان را دارد.

سیراف : جور ، میمند ، تابند ، سیمکان ، خبر ، خورستان ، غندجان، کران، سمیران، زیرباذ ، نجیرم، نابند ، دون، سورا، رامی،

1ـ متن: سوق‌الثلاثا. برای بازارهای هفتگی ع ع 1:406 دیده شود .

2ـ متن:سوق‌الاربعاء .

3ـ یاقوت 61:1.

4ـ شاید میراقیان و میراثیان که در ع ع 2:407 نیز خواهد آمد شکلی نادرست از میرافیان باشد.

کشم را دارد.

دارابجرد : طبستان، کردبان، کرم، یزدخواست را دارد.

رستاق: روستایی‌است که‌برك ، ازبراه ،سنان ، جویم‌ابواحمد ، اصبهانات‌را دارد .

شیراز : بیضا ، فسا ، مص ، کول ، جور، کارزین، دشت بارین، جم‌جوبك، جمکان، کورد، بجه، هزار آبك را دارد.

شهرستان : دریز، کازرون، خره ، نوبندگان ، کاریان ، کندران، توز، زمأ کراد ، کنبد، خشت را دارد.

اصطخر: هرات،میبذ، مائین، فهرج،حیره، سروستان،اسبانجان، بوان، شهر بابك، اورد، الرون، ده‌اشتران، خرمه ، ترك‌نیشان ، صاهه را دارد.

بردسیر: ماهان ، کوغون ، زرند ، جنزرود ، کوه، بیان، قوات، زاور، اناس،خوناوب، غبیرا،کارشتان را دارد.

خبیص : ناحیت آنجا است، شهرهایش : نشك ، کشید ، کوك ، کثروا است.

و از تك شهرهایش: جنزرود، فرزین ، ناجت، خبر، مرزقان ، سورقان، مغون، جیروقان است.

سیرجان : بیمند،شامات، واجب، بزورکند، خور، دشت برین، کشیستان را دارد.

نرماسیر: باهر، کرك، ریکان، نسا، دارجین را دارد.

بم : دارژین ، طوشتان، اوارك ، مهرکرد، راین، مائین، رائین را دارد.

جیرفت: پاس ، جکین ، منوقان ، درهفان، جوی، سلیمان کوه، بارجان ، قوهستان ، مغون ، جواون ، ولاشجرد ، روذکان ، درفانی را دارد.

نجبور: مشکه ، کیبج ، سری ، شهر، بربور، خواش، دمندان، جالك، درك، دشت‌علی، تیز کبرتون ، راسك، به‌بند، قصرقند،اصفقه، فهل، فهره، قنلی، ارمابیل را دارد.

ویهند : قامهل ، کنبایه ، سوباره .... اورهه ،زهوهر ، برهیروا را دارد.

قزدار :قندابیل،بجشرد ،جترذبکاتان، خوزی،رستاکهن،موردان،
53 روذ، ماسکان،کهرکور، محالی☆ کیز کانان، سوره،قصدار.

ملصوره : دیبل ، زندرابیج ،کدر، مایل، تنبلی، نیرون، قالری ، انری، بلّری ، مسواهی ، بهراج ، بانیه ، منجابری ، رور ، سوباره ، کیناس، صیمور را دارد.

زبید : معقر،کدرة، مَهْجَم، مور ، عطنه ، شَّرجَه، غَلافقَه ، مُخا، ... ، جُرَیب، لسعة، شرمه، عشیرة، رنقه، خصوف، ساعد، جَرَدَة، ...مصه را دارد.

عثّر : ناحیتی‌است وشهرهایش : بَیْش ، جُرَیب ، حَلْی ، سرِّین است .

صنعاء : صعده ، نَجران ، جُرَش ، عُرْف ، جُبْلان، جَنَد ، ذمار ، نَسَفان، یَحصب، سحول، مُذَیخره، خَولان را دارد.

مکه: منا، اَمَج، جُحْفَه، فُرع، جَبَلَه، مَهایِع، حاذه، طائف، بلده را دارد.

یثرب: ناحیتی‌است که بدر، جار، ینبع، عُشَیره، حوراء، مروة، سُقْیا، یزید، خَیبر را دارد.

قُرح: ناحیتی است که قصبه‌اش وادی‌القری، شهرهایش: حجْر، عونید، بدا یعقوب، ضبه، نَبْك است.

صحار: نزوه، سِر، ضَنك، حفیت، دبا، سلوت، جلَّفار، سمد، لسیا، ملح را دارد.

مهره: ناحیتی است، شهرهایش: شحر... است.

احقاف: ناحیتی است که شهرش: حضرموت است.

سبا، یمامه: نیز دو ناحیت هستند.

احساء: زرقاء، سابون، أوال، عقیر را دارد.

بصره: ابلّه، نهردیر، مَطارا، مذار، نهرزبان، بدران، بیان، نهر امیر، نهرقدیم، عبادان، ابوخصیب، نهردُبا، مطوّعه، قندل، مفتح، جعفریّه را دارد.

کوفه: حمام‌عمر، جامعین، سورا، نیل، قادسیه، عین‌تمر رادارد.

بغداد: بردان، نهروان، کاره، دَسْکَره، طراستان، هارونیه، جَلُولا، باجَسْری، باقبه، بوهرز، کَلْواذَی، درزیجان، مدائن، أسبانبر، گیل، سیب، دیرالعاقول، نعمانیه، جبلَ، عَبَرتا، بابل، قصرهبیره،

عباس، بهروی را دارد .

واسط : فم‌الصلح، نهرسابس، درمکان، باذبین، قراقبه ، سیادة ، سکر، قرقوب، طیب، لهبان، بسامیه، أودسه را دارد.

بطایح : ناحینی است و شهرش صلیق است ، جامدة‌هرار[1] ، حدادیه، زبیدیه را نیز دارد.

حلوان: خانقین، زبوجان، مرج، شلاشان، جامد، حر، سیروان، بندنیجان را دارد.

54 سامراء: کرخ، عکبرا،دور، جامعین، بت، راذانان،قصرالجص، جوی ؛ ابوانا ، بریقا ، سندیه ، راقفروبه، دمما ، انبار، هیت، تکریت سن را دارد.

موصل : نونوی (نینوا ؟) ، حدیثه ، معلثای ، حسنیه ، تلعفر ، سنجار، جبال، بلد، أذرمه، برقعید، نصیبین، دارا، کفرتوثا، راس‌العین، ثمانین را دارد.

آمد : میافارقین، تل‌فافان، حصن کیفا، الفار، حاذبه دارد.

رقةمحترقه[2]: رافقه ، خانوقه ، حریش ، تل‌محری ، باجروان ، حصن‌مسلمة، ترعوز، حران،رهارادارد .

جزیرة ابن‌عمر: ناحیت آنست که: فیشابور، باعیناثا، مغیثه،زوزان

1ــ هزاردر (طبری 5،1835،3) در داستان جنگ زنگیان در جنوب.

2ــ عج 11،141 و پانوشت من بر آن‌دیده‌شود.

را دارد.

سروج :ناحیت‌دیگر آنست که کفرزاب، کفرسیرین را دارد.

فرات: ناحیت دیگر آنست که شهرش قرقیسیا: رحبه ، دالیه ، عانه، حدیثه را دارد.

خابور : ناحیت است و شهرش عرابان : حصین ، شمسینیه ، میکسین، سُکَیرالعبّاس. خشیه. سکینیه، تنانیر را دارد.

حلب: انطاکیه، بالس، سُمَیساط، دومَّعره، مَنبج، بیاس، تینات، قنّسرین، سُویدیه را دارد.

حمص: سلمیه، تدمر، خناصره، کفرطاب، لاذقّیه، جبَله، جبیل ، أنطرسوس، بلنیاس ، حصن‌الخوابی ، لجوّن، رَفنیّه، جوسیّه ، حماه ، شیزر، وادی‌بطنان را دارد.

دمشق : داریّاً، بانیاس، صیدا،بیروت، عرقه، اطرابلس،زبدانی را دارد.

بقاع: ناحیتی است که شهرش بعلبك است که کامد، عرحموش را دارد.

طبریه : بیسان ، اذرعات ، قدس ، کابل ، لجوّن ، عکا ، صور، فرادیه را دارد.

رمله: بیت‌المقدس،بیت‌جبریل، عزه، عسقلان، یافه، ارسوف ، قیساریه، نابلس، اریحاء،عمّان را دارد.

صغر : ویله، عینونا، مدین، تبوك، أذرح، مآب، معان را دارد.

فرما : بقاره، ورادة، عریش، تنیس، دمیاط، شطا، دقو رادارد.

عباسیّه : شبروازه، دمنور، سنهور، بنها، عَسَل، شطنوف، ملیج، دمیره ، بوره،دقهله ،سنهور، برلس ، سندفا را دارد ، با هفت شهر که به‌محله معروفند[1].

بلبیس : مشتول، فاقوس ،جزجیر، صندفا[2]، بنها، عَسَل ، دمیرا[3]، طوخ[4]، طَنْتَنَا رادارد که‌دیر نطلی باشد.

اسکندریه : رشید، محلّه حفص، ذات‌الحمام برلس را دارد .

فسطاط : جزیره ، جیزه ، قاهرهٔ عزیزیه ، عین‌شمس ، بهْنَی[5] ، محلّه‌سندفا، دمنهور،حلوان، قلزم را دارد.

اسوان: قوص، أخمیم، بلینا، طحا،سمسطا، بوصیر، أشمونین ، أجمع را دارد، با ناحیت فیّوم.

برقه : رمادة، اطرابلس، اجدابیه، سوس، صبره، قابس، غافق را دارد.

بنرم : خالصه،اطرابنش،مازر،عین‌المغطّا،قلعةالبلّوط، جرجنت، بثیره ، سرقوسه ، لنتینی ، قطانیة ، الیاج ، فطرنوا ، طبرمین ، میقش ، مسینه،رمطه، دمنّش، جاراس، قلعةالقوارب، قلعةالصراط، قلعةأبی‌ثور، بطرلیه ، ثرمه ، بورقاد ، قرلیون ، قرینش، برطنیق، اخیاس ، بلجة ،

---

1 ــ نام آنها بااندك اختلاف درج ع 194 دیده‌می‌شود.
2 ــ المشترك 256 ، سندفا.
3ــ یاقوت 602،2.
4ــ یاقوت 556،3.
5ــ المشترك: 72ــ73 و 256 بهنسا، بهنیا، بهستی.

برطنّه را دارد.

قیروان[1]: صبره، اسفاقس،مهدیه، سوسة، تونس، بنزرد، طبرقه، مرسی‌الخرز، بونه، باجه، لربس،قرنه، مرنسیه،مس٭ بنجد، مرماجنه، 56
سبیبه ،قموذه ، قفصه، قسطیلیه ، نفزاوه، لافس، اوذنه، قلانس، قبیشه، رصفه، بنونش، لجم، جزیرةابی‌شریك، باغلی،سوق‌ابن‌خلف،دوفانه، مسیلة، اشیر، سوق‌حمزه، جزیرةبنی‌زغنّایه ، متیجه ، تنس ، دارسوق ابراهیم، غزة، قلعةبرجمه، باغر، یلل، جبل توجان، وهران ، جاراوا، ارزکول، ملیله، نکور، سبته، کلزاوه، جبل. زالاغ، اسفاقس، منستیر، مرسی‌الحجامین،بنزرت،طبرقه،هیاجه، لربس،مرسی‌الحجر،جمونس، صابون،طرس، قسطیلیه، نفطه، تقیوس، مدینةالقصور، مسکیانه،باغلی، دوفانه ، عین‌العصافیر ، دارملول، طبنه ، مقّرد، تیجس، مدینةالمهریین، تامسنت ، دکما ، قصرالافریقی ، رکوی، قسطنطینیه ، میلی ، جیجل ، تابریت، سطیف، وایکجا، مرسی‌الدجاج، اشیر را دارد.

تاهرت[2]: بمّه ، تاغلیسیه ، قلعه‌ابن‌هرب ، هزاره ، جعبه ، غدیر الدروع ، لمایه ، منداس، سوق‌ابن‌حبله، مطماطه ، جبل‌تجان، وهران، شلف ، طیر ، غزه ، سوق‌ابراهیم ، رهبانه ، بطحه ، زنتونه ، تمما ، یعودالخضراه، واریفن،تنس، قصرالفلوس،بحریه، سوق کری،منجصه، اوزکی ، تبرین ، سوق‌ابن‌میلول ، وربا ، تاولیت‌ابی‌مغول ، تامزیت تارلیت ، لغوا و فکّان را دارد.

---

1 و 2ــ با ج‌ع217، و218مقایسه‌شود.

سجلماسة : درعه، تادنقوست، اثر، ایلا، ویلمیس، حصن ابن صالح،
النحاسین ، حصن السودان، هلال امصلی ، دارالامیر ، حصن برارة ، 57
خیامات، تاژروت را دارد .

فاس: بصره، زلول، جاحد، سوق الکتامی، ورغه، سبوا، صنهاجه، هواره ، تیزا، مطماطه، کرنایه، سلا، مدینة بنی قرباس، مزحاحیه، ازیلا، سبتا ، بلدغمار ، قلعة النسور ، نکور ، بلش، مرنیسه، تابربدا ، صاع ، مدینة مکناسه، قلعه شمیت، مدائن برجن، اوزکی، تیونوا، مکسین، املیل، املاه ابی الحسن، قسطینه، نفزاوه، نقاوس، بسکره، قبیشه را دارد .

ناحیت‌هایش: زاب، که شهرش مسیله است و شهرهای دیگرش: مقّره ، طبنه ، بسکره ، بادس، تهوذا، طولقا، جمیلا، بنطیوس، وادنه ، اشیر می‌باشد.

طنجه: که شهرهایش: ولیله، مدرکه، متروکه، زقور، غزه، غمیره ، حاجر، تاجراجرا، بیضاء، خضراء است.

طرفانه: اغمات، ویلا ، ورپکه ، تندلی ، ماسه ،[1] زقور ، غزه ، غمیره ، حاجر، فنکور، خضراء[2] را دارد.

از شهرهای قابل ذکر قرطبه، طلیطله، لارده، تطیله ، سرقسطه ، طرطوشه، بلنسیه، مرسیه ، بجّانه، مالقه، استجه ، ریّه، جیان[3]، شنتره، غافق، ترجاله، قوریه، ماردة، باجه، شنترین، اخشنبه اشبیلیه، سدونه ، جبل‌طارق ، قرمونه ، موررور ، جزیره است . اگر من به‌اندلس رفته

1 تا 2ــ خردادبه 89:5ــ6 و ابن‌فقیه ع 80(دخویه): ذکر از شهرهای طنجه‌در ع221 دیده‌نمی‌شود.

3. اسطخری ع:41،16ب5:44

بودم، آنرا هم خوره‌بندی‌می کردم، زیرا که شهرها و بخشها بسیار دارد و مانند هیطل است بلکه پرمایه‌تر . از شهرهای اسلام نیز اندکی ماند که نیاوردم چون‌نمی‌شناختم .اندلس همانند طرف آفریقائی دریاست یا نزدیك بدانست . ابن‌خردادبه گوید : چهل شهر است ، یعنی نامدارهایشان.✡

58

17ـ اقلیم‌های جهان[1]

بدانکه: هر کس دراین‌دانش تألیف کرده‌است اقلیمهاراچهارده تا برشمرده که هفت تا آشکار و آباد و هفت تا ویرانه‌اند . از برخی ستاره‌شناسان شنیدم گفت: همهٔخلق‌درمغرب زندگی‌می کنند ودرمشرق از شدت گرما کسی زیست نمی کند ، و دیگری می گفت: این ازشدت سرما است. می‌گویند: از باختر دور تاآبادانی ترکستان دور، ششصد فرسنگ راه راست می‌باشد بی‌پیچ وخم. این نیز ازسخن‌نوبسندگان یاد شده در بالا است. من آنرا در اینجا از کتابهای ایشان وازمنجمانی بزرگ که ملاقات کرده‌ام نقل می کنم ، زیرا این علم در قبله‌شناسی و شناخت جای اقلیم‌ها نسبت‌به‌آن، مورد نیاز می‌باشد . من بسیار مردم را دیدم که در سوی قبله اختلاف و کشاکش دارند . اگر ایشان راه آنرا می‌شناختند اختلاف نمی‌داشتند و کار گذشتگان را فراموش

1ـ مؤلف مقدسی در اینجا به پیروی از هرمسیان عدد چهارده را برای تقسیم جغرافیائی اقلیمها 7 در خشکی و 7 زیرآب بکار برده است . در ص14 وی تنها کشور اسلام را به‌چهارده اقلیم، 6 عربی بخش اول کتاب و 8 عجمی بخش دوم تقسیم نموده است ودر ح‌ع 402،16ـ18 به‌پیروی از ایرانیان در برابر هفت اقلیم طبیعی جهان از اقلیم هشتم معافهزیك (شاید هورقلیا) یادکرده است.

نمی کردند.

زمین همچون یك گوی است که درون فلك نهاده شده ، مانند زرده در میان تخم[1]. هوای پیرامون زمین آنرا از همه سو بطرف فلك می کشاند. و ماندن خلق بر روی زمین از آنست که هوا چیزهای سبك رابسوی فلك می کشاند وزمین چیزهای سنگین را بسوی خود می کشد. زیرا که زمین مانند سنگ آهن ربا است[2].

و این را به تراشکار مانند کرده اند، که چون گوی توخالی را که یك گردو در میان دارد بچرخاندن گذارد، گردو درمیان گوی بایستد.

زمین به دونیمه بخش شده و میان آن دو، خط استوا است که از خاور به باختر کشیده است و این درازی (طول جغرافیائی) زمین است و بلندترین خط بر کرهٔ خاك است چنانکه منطقه البروج بزرگترین خط بر فلك است. پهنای زمین (عرض جغرافیائی) از قطب جنوب که سهیل به دور آن می چرخد تا قطب شمال است، که هفت برادران بدورش می چرخند. گردای زمین در خط استوا سیصد و شصت درجه و هر درجه بیست و پنج فرسنگ باشد، پس همه آن نه هزار فرسنگ باشد. میان خط استوا و هر یك از دوقطب نود درجه است ، و پهنای آن 58 به همان اندازه [360 درجه و نه هزار فرسنگ است. طول آبادانی زمین ششصد فرسنگ است] . آبادانی روی زمین از بیست و چهار درجه شمال خط استوا است ، و باقی را آب فرا گرفته است. همهٔ مردم در ربع شمالی زمین هستند و ربع جنوبی ویرانه است و نیمهٔ دیگر که

1ـ خردادبه، 4، یاقوت 1:14،20.

2ـ یاقوت 1:17،12.

در زیر ما است از سکنه خالی است، و این‌دو چهارم که بیرون مانده. چنانکه گفتم به‌چهارده اقلیم بخش شده است[1].

1_ یاقوت م 621 ه در پیش‌گفتار معجم‌البلدان 1: 25-21 نظریهٔ دو بر خشکی را در جنوب و شمال کرهٔ زمین و تقسیم آنها به‌چهارده اقلیم را به‌هرمس نسبت داده‌آنرا بی‌اعتبار شمرده است. مقدسی نیز در جج 6،9 و 18،387 به‌آن اشارت نموده‌گوید، من به‌پیروی از منجمان که جهان را به‌چهارده اقلیم تقسیم کرده‌اند کشور اسلام را به‌چهارده اقلیم تقسیم نموده.او فهرست آنها را نیز در جج9،10_9 (=پ 14)آورده است.

یاقوت تنها ربع شمالی زمین را مسکون دانسته‌آنرا به‌هفت اقلیم بخش نموده و چهار تعریف اصطلاحی معنی اقلیم را چنین آورده است:

الف) اصطلاح تودهٔ مردم که، اقلیم=منطقه است

ب) اصطلاح مردم اندلس که، اقلیم=روستا است

ج) اصطلاح ایران باستان که به‌پیروی از زردشت، جهان را به‌هفت کشور=کشخر تقسیم نموده و به‌نام هفت ستارهٔ سیار، به ترتیب جای آسمانی آنها نامیده‌اند: 1_کیوان با دو برج بزغاله و دلو. 2_ هرمز (یا برجیس) با دو برج کمان و ماهی. 3_ بهرام با دو برج بره و کژدم. 4_ خرشاذ (مهر) با یك برج شیر. 5_ ناهید با دو برج گاو و ترازو. 6_ تیر با دو برج دو پیکر و خوشه. 7_ ماه، با یك برج خرچنگ. ولی رومیان ترتیب آن را چنین می‌آوردند. 1_کیوان، 2_ مهر، 3_ تیر، 4_ هرمز (برجیس)، 5_ ناهید، 6_ ماه، 7_ مریخ. یادآور شوم که این ترتیب که یاقوت به‌نقل ازحمزهٔ اسفهانی و بوریحان بیرونی به‌رومیان نسبت داده، نه برابر ترتیب آسمانی ستارگان است و نه برابر ترتیب هفته‌هندو ایرانی که، مهر=یك‌شنبه، ماه=دوشنبه، بهرام=سه‌شنبه، تیر=چهارشنبه، برجیس=پنجشنبه، ناهید=آدینه، کیوان=شنبه، می‌باشد(←مفروی. مقالهٔ جمعه و یکشنبه. کاوه 63).

بقیه در صفحهٔ بعد

اقلیم نخست[1]: سی‌وهشت هزاروپانصد فرسنگ درازاو یکهزار و نهصد و نود و پنج فرسنگ پهنا دارد. آغازش جائیست که‌سایهٔ‌ایستاده در میان روزی که با شب برابر است، یك گام و نصف و عشر و سدس عشر گام باشد (2 و $\frac{37}{60}$ گام) و پایانش آنجا است که در همان هنگام، دو گام و سه‌پنجم گام باشد (2 و $\frac{3}{5}$ گام) ومیان دومرز آن درعرض (مرز جنوبی تا شمالی) پیرامن سیصد و نود میل‌است. ومیل‌چهارهزارذراع است. میانهٔ این اقلیم[2] نزدیك‌صنعاء وعدن‌واحقاف است. ومرزشمالی آن ازسمت شام درتهامه نزدیك مکه است. پس شهرهائی‌بزرگ‌چون

ماندهٔ‌ازصفحهٔ‌پیشین

د) اصطلاح منجمان که: باهشت خط طول جغرافیائی (شرقی–غربی) بخش مسکون کرهٔ زمین را مدرج کرده، فاصلهٔ میان آنها را هفت اقلیم نامیده‌اند. خط مرزشمالی اقلیم اول همان مرز جنوبی اقلیم دوم را می‌نمایاند، ومرزشمالی دوم مرز جنوبی سوم را و همچنین...

مرز جنوبی اقلیم اول فاصله 24 درجه شمال خط استوا در جائی است که در هنگام نیمه روز اول بهار و پائیز که روزبا شب‌برابراست،سایهٔ آدمی‌ایستاده یك گام و $\frac{37}{60}$ گام‌او باشد

ایشان نقطهٔ عرض جغرافیائی هر یك از مرزها را، بجای تعیین با درجهٔ عرض، با اندازهٔ سایهٔ قدآدمی درآن هنگام معین کرده‌اند.

1ـ نام فارسی این اقلیم کیوان است که در ایران و روم این اقلیم را بهستارهٔ زحل نسبت داده و خانهٔ‌آنرا دوبرج بزغاله و دلو میدانستند.

2ـ مرز جنوبی این اقلیم (یاقوت 10،29،1).

صنعا، عدن، حضرموت، نجران، جرش، جیشان، صعدة، تباله، عمان، بحرین و پائین سودان تا مغرب و بخشی از هند، چین که پس از ساحل دریاست، و هر چه طرف شرق و غرب این سرزمین‌ها است در این اقلیم است.

اقلیم دوم[1]: آغازش جائیست که سایهٔ ایستاده در روزهای برابر شب همچنانکه گذشت درنیمه‌روز دو گام و سه‌پنجم (2 و $\frac{3}{5}$ گام) باشد. میان دومرز آن سیصد و پنجاه میل مستقیم است. میانهٔ آن نزدیک یثرب می‌باشد. مرز جنوبی آن پشت مکه و مرز شمالی آن نزدیک ثعلبیه است. پس مکه و ثعلبیه میان دو اقلیمند. شهرهای مهم این اقلیم: مکه، یثرب، ربذه، فید٭ ثعلبیه، اسوان مصر تا مرز نوبه و منصوره، یمامه و گروهی 60
از شهرهای سند و هند و هر آنچه دراین خط باشد در خاور و باختر در آنست.

اقلیم سوم[2]: آغازش جائیست که سایه در نیمه روز، سه و نیم گام و یك عشر و سدس عشر (3 و $\frac{37}{60}$ گام) باشد و پایانش آنجا است که سایهٔ ایستاده در آنجا، در نیمه‌روز چهار و نیم گام و ثلث عشر (4 و $\frac{16}{30}$ گام) است، ودرازای روز درمیان این اقلیم به‌چهارده ساعت می‌رسد. میانهٔ این اقلیم نزدیك مدین شعیب است درسمت شام، و نزدیك ... است در سمت عراق. پهنای این اقلیم نزدیك سیصد میل و نیم مستقیم است.

1ـ نام فارسی ... از اسلام اقلیم دوم هرمز است چه آنرا بهمشتری نسبت دهند. و رومیان آنرا به‌خورشید منسوب دارند (یاقوت 1، 30، 19).

2ـ نام فارسی اقلیم سوم بهرام است که ایرانیان آنرا به مریخ منسوب دارند. و رومیان آنرا به عطارد نسبت دهند (یاقوت 1، 31، 22).

پس ثعلبیه وهرچه دوطرف شرقی وغربی آنست مرزجنوبی این اقلیم است،وبغداد و فارس و قندهار هند، و اردن وبیروت مرز پائین،سمت شامی آنست با هرچه دردوسوی خاوروباختر آنست، پس واقصة و هر آنچه درخاوروباخترش باشد میان دواقلیم خواهند بود. شهرهای‌مهم این اقلیم: کوفه، بصره، واسط، مصر، اسکندریه، رمله، اردن، دمشق، عسقلان ، زمین مقدس ، قندهار، هند ، کرانه‌های کرمان، سگستان ، قیروان،کسکر، مداین و هرچه دوسوی خاور و باختر آنهااست، همه در این اقلیمند.

اقلیم چهارم[1] : آغازش جائیست که سایه در هنگام یاد شده در بالا، چهار گام وسه‌پنجم وثلث خمس گام (4 و $\frac{10}{15}$ گام) باشد. و پهنای آن پیرامن دویست و شصت و اند میل مستقیم است . میانه آن نزدیك اقور ،منبج، عرقه، سلمیه، قومس‌درسمت‌ری است، و طرف پائین آن به‌سمت عراق نزدیك بغداد و آنچه در دو سوی خاور و باختر آنست می‌باشد. مرز دیگر آن درسمت شام[2] نزدیك قالیقلا، و کرانهٔ طبرستان از اردبیل تا جرجان و هر چه در آن خط باشد است. شهرهای بنام آن نصیبین، دارا، رقه، قنسرین، حلب، حران، سمیساط، مرزهای شام، موصل، سامرا، حلوان، شهرزور، ماسبذان ، دینور، نهاوند، همدان، اصفهان، مراغه، زنجان، قزوین، طوس،بلخ، وهرچه‌دردوسوی اینها باشد است. 61

1ــ نام فارسی اقلیم چهارم خرشاذ است چه آنرا به‌خورشید نسبت دهند. و رومیانش به مشتری منسوب دارند (یاقوت، 21;32:1).

2 [illegible] (یاقوت، 10;32:1)

اقلیم پنجم[1]: آغازش جائیست که سایه پنج گام و سه‌پنجم گام و سدس خمس گام (5 و $\frac{19}{30}$ گام) باشد ومیان دوسوی شمال و جنوب آن پیرامن دویست[2] و سی میل مستقیم است. ومیانه آن نزدیك تفلیس از رحاب(قفقاز) و مرو ازخراسان و گرگان وهرشهر که دوسوی آنهااست درخاور وباختر. مرزشمالی آن نزدیك دَبیل است. شهرهای آن، قالی‌قلا، طبرستان، ملطیه، رومیه، دیلمان، دیلان، عموریه، سرخس، نسا، بیورد، کش، اندلس و نزدیك رومیه، انطالیه [انطاکیه] است.

اقلیم ششم[3]: آغازش جائیست که سایه شش[4] گام و شش عشر و یك سدس عشر گام (6 و $\frac{37}{60}$) باشدوپایانش یك گام درست بیشتر است، و پهنایش پیرامن دویست و اندی میل مستقیم است. مرز پائین آن که در جنوب است همان مرزشمالی اقلیم پنجم[5] یعنی در خط دبیل به‌خاور و باختر است. آخرین مرز شمالی آن نزدیك خوارزم از پشت آنجا، و اسبیجاب وترکستان است. میانهٔ آن نزدیك قسطنطینیه و آمل خراسان، وفرغانه باشد و آنچه هم خط آنست در خاور و باختر. و در آنست: سمرقند، برذعه، قَبَلَة، خزر، گیل، و اطراف اندلس شمالی، و طرف

1ـ نام فارسی اقلیم پنجم ناهید است، چه آنرا به زهره = ناهید نسبت دهند.

2ـ یکصد (یاقوت 4;33;1).

3ـ نام فارسی اقلیم ششم تیر است، چه به عطارد منسوبش دارند. ولی رومیان آنرا به قمر = ماه نسبت می‌دهند (یاقوت 13;34;1).

4ـ هفت (یاقوت) وگویا غلط چاپی باشد.

5ـ کلمهٔ اقلیم پنجم از عبارت یاقوت افتاده است وشاید غلط چاپی باشد.

جنوبی صقلبیان.

اقلیم هفتم[1]: آغازش جائی است که سایه هفت و نیم گام و یك عشر و سدس عشر (7 و $\frac{37}{60}$) باشد چنانکه در [پایان] اقلیم ششم است، زیرا که آخر آن اول این است. و پایان آن از جنوب آخر طرف شمالی اقلیم پشت آنست که ششم باشد و این در طرف خوارزم و طرازبند[2] در خاورو باختراست. و پایان طرف شمال آن در منتهای سرزمین صقلبیان و اطراف ترکستان خوارزم است. و میان آن در سرزمین لان خالی از شهر شناسائی شده می باشد☆

عبدالله بن عمرو گفته است: دنیا پانصد سال راه است، چهارصد 62
سال از آن ویرانه است و یکصد سال از آن آبادی است که مسلمانان در یك سال آن جا گرفته‌اند. و از ابوجلد است که گفت: زمین بیست و چهار هزار فرسنگ است، سودان دوازده هزار از آنست، روم هشت هزار فرسنگ، فارس سه‌هزار و عربستان یکهزار فرسنگ است[3].

18- نمای کشور اسلام

بدانکه: کشور اسلام، خدایش پاسداراد، سرراست نیست تا درازا و پهنایا چهار گوشه اش را بتوان معیّن کرد، بلکه شاخه‌شاخه‌است. کسی که خاور و باختر آن را بررسی کند و به‌شهرها در آید، و راه‌ها را

1ـ نام فارسی اقلیم هفتم ماه است، چه به‌آنش منسوب می‌دارند. ولی رومیان این اقلیم را به‌مریخ نسبت دهند. (یاقوت 9;35;1).

2ـ طرابزنده (یاقوت 23;34;1) و شاید این درست‌تر باشد.

3ـ ابن‌فقیه، 5;4 (دخویه) یاقوت 9;19;1.

بشناسد و اندازهٔ اقلیمها را بافرسنگ بداند، این معنی را درک‌می کند. من دراینجا درراه توصیف وبیان‌آن برای‌مردم باهوش‌خواهم کوشید:

خورشید در کرانهٔ کشورمغرب، غروب می کند، مردم‌آنراچنین بینند که در دریای محیط فرو می‌شود، و مردم شام آنرا می‌بینند که در دریای روم فرو می‌شود.

اقلیم مصر از دریای روم تا کشور نوبه درازکشیده و از دریای قلزم (سرخ) تا مرزهای مغرب رابرگرفته است. کشورمغرب‌ازمرزهای مصر تا دریای محیط همچون نواری است که ازشمال به‌دریای روم و ازجنوب به کشورسیاهان چسبیده است.

اقلیم شام ازمرزهای مصر بسوی شمال تا مرزهای روم می‌رسد
و میان دریای☆ روم و بادیهٔ‌عربستان‌است. این بادیه و بخشی از شام[1] 63
به‌جزیرةالعرب [2] چسبیده‌است. دریای چین[3] گرد جزیره را ازسرزمین مصر [و قلزم] تا آبادان [و عراق][4] فرا گرفته است . سرزمین عراق به‌بادیهٔ عربستان[5] و بخشی از جزیرةالعرب چسبیده است . مرزهای

1ـ برای شام، ن.ک؛ ع‌ع:151.

2ـ برای این‌جزیره‌ن.ک، ع‌ع67 .

3ـ مقصود مقدسی از دریای چین، محیط هندیست‌که شامل خلیج‌فارس و دریای سرخ هم می‌شود.

4ـ برای عراق، ن.ک؛ ع‌ع:113.

5ـ این بادیه را در ع‌ع:248 ببینید.

شمالی عراق به‌اقلیم افور[1] چسبیده که تا سرزمین روم کشیده است. فرات در آنجا به‌غرب می‌پیچد. درپشت فرات بادیه و بخشی از شام واقع است. اینها سرزمین عرب‌اند[2].

خوزستان[3] و جبال[4] در مرز خاوری عراق هستند. بخشی از جبال و اقلیم‌رحاب[5] درمرزخاوری افور می‌باشند. فارس[6]، کرمان[7]، سند[8] در یك رده به‌پشت خوزستانند. دریا در جنوب آنهاو کوبر[9] و

1ـ افور را در چ‌ع;136 می‌بینید.

2ـ چنانکه می‌بینیم مؤلف مقدسی، عراق و شام و همهٔ شمال آفریقا را سرزمین عرب شمرده است. و این می‌رساند که در مدت چهار قرن اول پس از یورش عرب اکثریت مردم منطقهٔ سامی نشین غرب فرات و ساحل جنوب و شرق میدیترانه،زبان خودرا به‌سبب‌هم‌ریشگی با زبان‌حاکم عرب توانسته‌بودندبه‌تازی برگردانند. ملتهای سریانی، عبری، فینیقی و کلده و آشور (آثور) و نبطی و بربرهای شمال‌آفریقا، همگی‌زبان خود را از دست داده و عرب شده بودند، در صورتی‌که ملتهای‌آریائی شرق دجله تا سند به‌سبب دوری ریشهٔ زبانشان ازعربی امکان عرب شدن نداشته‌اند و به‌همین سبب عجم خوانده می‌شدند. همین مقاومت طبیعی در زبان و نیز نگاهداری از اندیشهٔ گنوسیزم و ایجاد گنوسیزم اسلامی موجب شد تا خلفای عرب ازسدهٔ سوم به‌بعد به‌منظور سرکوب‌این‌مقاومت‌ایرانی، ترکان آسیای مرکزی را به مهاجرت به سوی این سامان تشویق و از ایشان دعوتها کنند.

3ـ خوزستان را در چ‌ع،402 می‌بینیم.

4ـ ن.ك،چ‌ع،384.

5ـ رحاب ن.ك‌چ‌ع،373

6ـ ن.ك،420.

7ـ ن.ك،چ‌ع،459

8ـ سند.ن.ك،چ‌ع،474

9ـ کوبر.ن.ك،چ‌ع،487

خراسان[1] در شمال آنها است .سند و خراسان از خاور به کشور کافران (هند) چسبیده ، و رحاب [و اقور و شام] از سوی باختر و شمال با کشور روم هم مرز است . اقلیم دیلم[2] میان رحاب و جبال و کویر و خراسان قرار دارد.

چنین است کشور اسلام [در نقشی که کشیده‌ایم بنگر تا دریابی] برای کسی که از شرق به غرب آن رود پیچ وخم بسیار دارد. نبینی آنگاه که از دریای محیط (اطلس) بسوی مصر آیی راست خواهی آمد، سپس اندکی کج می‌روی و سپس در اقلیم عجم و خراسان بسوی شمال می‌افتی ! آیا نبینی که آفتاب در بخار از راست بسوی اسبیجاب بر آید !

اندازهٔ دوری آنچه یاد کردیم چنین است که : از دریای محیط (اطلس) تا قیروان صد وبیست مرحله است و از آن تا نیل شصت مرحله [یکصد و هشتاد روز] واز آن تا دجله پنجاه مرحله و از آن تا جیحون شصت مرحله واز آن تا تونکت پانزده‌روز، واز آن تا سمرقند پانزده روز راه‌است . و اگر به‌سوی فرغانه به‌پیچی ، پس از جیحون تا اوزکند 14
سی مرحله‌است. وهرگاه به‌سوی کاشغر به‌پیچی چهل مرحله خواهد بود.

وبه‌راه دیگر: از کرانه‌های یمن تا بصره پنجاه روز راست و از آنجا تا اصفهان صد وسی وهشت فرسنگ است و از آنجا تا نیشابور ... مرحله وتا جیحون بیست مرحله، سپس تا طراز سی مرحله است، و این به‌خط مستقیم است. واقلیم‌های مصر و مغرب و شام را نادیده می‌گیرم.

پهنای این کشور گونا گون‌است ، زیرا اقلیم مغرب کم‌پهنا است و همچنین مصر، وچون به‌شام برسیم گشاده و گشاده‌تر می‌شود [تا هیطل که

1ــ خراسان، ن.ك ع‌ع، 293
2ــ دیلم.ن ك،ع‌ع، 353

درخاوردوراز کاشغرتا دریای محیط نزدیك به‌ده‌ماه است وفرسنگهایش به‌دوهزار و ششصد می‌رسد] تا به‌پشت جیحون برسد که از آن تا سند پیرامن سه ماه است . اما ابوزید عرض را از ملطیه گرفته به جزیره و عراق وفارس و کرمان تا سرزمین منصوره می‌رساند، واندازه مرحله‌ها را نداده است ، که تقریباً چهارماه ده روز کم‌است،پس آنچه من گفتم روشن‌تروااستوارتراست که،ازخاوردور درکاشخرتاسوس دور، نزدیك به‌ده ماه است.

درسال 232 آنچه ازخراج‌وصدقات،غیرازحقّ حمایت وباجها، ازهمهٔ کشور برای خلیفه می‌رسید،تخمین زد شده ، دوهزار وسیصد و بیست هزار و دویست وشصت چهار (2/320/264) دینار و نیم دینار بود. وچون خراج کشورروم را برای معتصم حساب کردند،پانصد و اندی قنطار بود، که کمتر از سه هزارهزار دینار باشد، پس به‌پادشاه روم نوشت که : خراج کمترین بخش کشورمن که پست‌ترین بندگانم 65
درآن می‌زیند بیش ازخراج کشورتو است.» [و گویامقصودمصربوده، اما مصر خراج ندارد، بلکه زمین را به کشاورزان می‌دهند تا بکارند، پس چون درو شد و خرمن کوبیده و انبار شد، نمایندهٔ سلطان بیاید و کرایهٔ زمین را برگیرد و باقی را به‌ایشان واگذارد . عوام گویند : از روزگار یوسف چنین بوده است که مردم زمینهای خود رابه‌اوفروخته بودند. ولی این‌سخن بی‌پا است واین قانون ازروزگارعمرنهاده شده است. و سبب اختصاص مصر بدین قانون همانا رود نیل است که‌گاه آب می‌دهد و گاه نمی‌دهد و از زمین بی‌حاصل خراج نتوان گرفت، برخلاف شام وخراسان که زراعت از بارانست که همیشه هست و اگر

کسی بکشت تنبلی کرده است][1].

درازی کشور همچنانکه گفتیم دوهزاروششصد فرسنگ است.
هر یکصد فرسنگ برابر یك ملیون و دویست هزار ذراع است . چه
فرسنگ برابردوازده هزارذراع است وذراع بیست‌وچهار انگشت، 96
و انگشت شش دانهٔ جو است که پهلو به‌پهلو چیده شده باشند ، میل
یك سوم فرسنگ باشد. و در برید اختلاف است. درباديه و عراق آنرا
دوازده میل می‌دانند ودر شام و خراسان شش میل. نبینی درخراسان‌بر 97
هردوفرسنگ یك کاروانسرا ساخته‌اند؟ که در آن ساز و برگ بریدیان
است؟ ومن‌این‌را[که‌شش میل باشد] پذیرفته‌ام.

1ـ میان دوقلاب در متن نیست بلکه در حاشیهٔ ص 64ـ65 چم، از نسخهٔ C آورده شده است 32 سطر دیگر نیز در آنجا هست که چون با مقدمهٔ کتاب مناسب‌تر می‌نمود به‌صفحهٔ 11ـ13 منتقل گردید، ص 13 پانوشت 1 .

بخش یکم[1]

شش اقلیم عربی

1ـ این صفحهٔ عنوان و فهرست از ترجمان است نه مؤلف مقدسی.

جزیرهٔ عرب

از آن رو به‌جزیرهٔ عرب آغاز کردم که خانهٔ خدا ومدینهٔ پیغمبر 67
در آنجا است وآئین اسلام از آن برآمد ، خلیفگان راشد و یاران و انصار ومهاجران در آن زیستند. پرچمهای اسلام در آن افراشته شد و دین پایدار گشت. و نیزمشاعر اسلام: مناسك و میقاتها و قربانگاه‌های حج در آنجا است. و آنرا عشریه‌ایست که‌پیشوایان دردیوانها یاد کرده، مدرسان باید آنرا بدانند. سرزمینها از زیر آن بیرون کشیده شده[1]، ابراهیم مردم را به‌سوی آن خوانده است. این سرزمین دارای‌مرزهای گسترده و خوره‌های بزرگ و فرمانداری‌های مهم است ، نبینی که : حجاز، یمن، کشور سبا، احقاف، یمامه، اشحار، هجر، عمان، طائف، نجران ، حنین ، مخلاف ، حجرصالح، دیارعاد و ثمود (قرآن69،3-5)

1ـ زمین در روز 25 ذی‌قعده از زیر خانهٔ کعبه بیرون کشیده شده است و از این روی این روز در میان مسلمانان به روز دحوالارض معروف‌است‌و آنرا روز تولد عیسای مسیح نیز می‌دانند.میرداماد (۰ 1040) فصلی از اثنی خود اربعهٔ ایام را بدان اختصاص داده است. جالب توجه است که تولد مسیح نزد مسیحیان بجای25ذی‌قعده در25دسامبردیده می‌شودواین‌روزیست که‌میترائیستهای باستان‌آنرا روز تولد خورشید می‌دانسته‌اند (ذریعه 25،302ـ303)

بئرمعطله و قصرمشید (قرآن 45،22) جای ارم‌ذات‌العماد (قرآن7:89) و اصحاب‌اُخدود(قرآن4:85) حبس‌شداد، قبرهود، دیار کنده، جبل‌طیّ، خانه‌های‌فارهین‌درو ادی ، جبل‌سینا،مدین‌شعیب (قرآن84:7) چشمه‌های موسی(قرآن60:2)همگی‌درآنجااست. گسترده‌ترین‌اقلیم‌هااست [پس‌از مغرب] که بهترین‌خاکها ومحترم‌ترین وشریف‌ترین شهرها درآن‌است، صنعا که سرآمد شهرها است، عدن که بارها به‌سوی آن بسته می‌شود، مخالیف که زیبائی اسلام درآن است، یمن بزرگ وحجاز [وخزانهٔ مشرقین ،صحار که بهرحال واجب‌التقدیم است]درآنجامی‌باشد .

هرگاه کسی بگوید: چرا یمن و خاوران و مغرب[1] هر یك را دو بخش کردی؟ گفته می‌شود: یمن‌راپیغمبرچنین کرد، که میقات‌احرامش در دوجا نهاد [زیرا که میقات مردم یمن را یلملم ومیقات مردم نجد را قرن معیّن‌کرده‌اند. وچون میقات مردم صنعا که جزو یمن است همان میقات نجدیان در قرن است، پس برای‌دوبخش (جنوبی‌وشمالی) یمن دومیقات نهاده شده است‌واین در کتاب وسنّت‌نیزدلیل دارد[2]]☆ .

68 خراسان را نیز ابوزید [فارسی][3] دو سرزمین دانسته [هیطل را جدا از آن شمرده است] و او از پیشوایان این دانش [و فقه] می‌باشد

1ــ دو بخش یمن در ج‌ع:69=پ102، دو بخش خاوران در ج‌ع:260 و دو بخش مغرب در ج‌ع:215 دیده می‌شود.

2ــ بخاری 387،1 (دخویه).

3ــ متن، ابوزید است، واژهٔ فارسی نسخه بدل C می‌باشد که دخویه در پا نوشت آورده، پس شاید مطلب را مقدسی از استخری فارسی گرفته باشد که او از ابوزید بلخی گرفته است.

بویژه دربارهٔ اقلیمی که میهن اواست، پس ایرادی برمن نتواندبود که آنرا دوبخش کرده‌ام. اگر گفته شود: اکنون که تو اورا پیشواساختی پس چرا باوی خلاف کرده خراسان [و هیطل] را یك اقلیم خواندی؟ گوئیم دوپاسخ داریم؛ یکی آنکه: نخواستیم کشورسامانیان را دوپار. سازیم و ایشان به پادشاهان خراسان معروفند با اینکه دارالملك ایشان در هیطل می‌باشد. دوم آنکه:ابوعبدالله جیهانی که او نیز در این دانش پیشوا است، خراسان را دوبخش نکرده است، پس روش ماازیك‌سو موافق آن‌دو وازیك‌سو باآنها دگرگون است.

[C : ابن‌خردادبه و ابن‌فقیه نیز که خود از پیشوایان این دانش هستند هیچکدام خاوران را دو اقلیم ندانسته‌اند ، پس من گفتهٔ فارسی[1] در دوسو بودن این اقلیم‌را به‌دوبخش بودن معنی کردم و گفتهٔدیگران را بریك اقلیم بودن خراسان صریح شمردم. نبینی که چون از پیغمبر دوحدیث بیاید که در یکی گوید: دستهایش را تا بنا گوش بالا برد، و دردیگری گوید: دستهایش را تا شانه‌هایش بالا برد، فقیهان جمع میان آن‌دو را بهتر شمرند؟. اگرمعترضی بگوید: روش تو با همه‌ناسازگار است، می گویم: مخالفت من‌باغلطهای ایشان‌است. اگر سخنان‌ایشان همگی درست بود که من نیازی به‌بردن رنج این تالیف نداشتم، ولی من‌ندیدم که ایشان‌برالمسالك و الممالك‌و اشکال‌و عجایب جهان و علم نجوم چیزی بیفزایند. اقلیم مغرب را نیزمن برقیاس سرزمین خاوران تقسیم کرده‌ام، زیراکه هریك ازآنها دریك سرخط طول (جغرافیائی)

1— در اینجا نیز مانند پانوشت پیشین واژهٔ فارسی تعبیر نسخهٔ C است و شاید همان استخری را خواسته که از ابوزید بلخی گرفته است.

اسلام قرار گرفته و چراغ راه جهان هستند] . و این نقشهٔ جزیرة العرب است.

فهرست واره

من این اقلیم را به چهار خوره بزرگ و چهار ناحیت تقسیم کرده‌ام ؛ خوره‌ها: حجاز، یمن، عمان، هجر هستند ، ناحیتها: احقاف، اشحار، یمامه☆ قُرْح می‌باشند. 69

حجاز : قصبهٔ آن مکه است ، و از شهرهایش: یثرب، ینبع، قُرح ، خیبر، مروه، حوراه، جُدّه، طائف، جار، سقیا [یزید]، عَونید، جحفه، عُشَیره مادر شهر هستند و کوچك‌تر از آنها: بدر، خُلیص، امج، حجر، بدایعقوب، سوارقیه، فرْع، سَرة[1]، جَبَلَة مهَایَع، حاذه می‌باشد. [بدانکه من نخست جای شهر را درخوره معیّن می‌نمایم مگر استثناءً که برخی را نسبت به‌ارزش آنها مرتّب می‌کنم چنانکه دربارهٔ حجاز کردم. ونقشه، جای آنرا برای شما روشن می‌کند] .

یمن : در دو بخش است. آنچه در کرانهٔ دریا است پائین (جنوبی) تر است و تهامه نام دارد [شن‌زار است ومحصولش خز می‌باشد] وقصبهٔ آن زبید است. و از شهرهایش مَعْقر ، کَدْره[2] ، موْر ، عطنه ، شرجه،

1— استخری، فرع، سائرة (ع22،3ب6،24) ، حوقل‌خو: 28 .

2— یاقوت 4،244،16 و 3،202،21.

دویمه، حَمضَه، غَلافقه، مُخا، کَمَران☆حرْدَه[1]، لسعه[2]، شرمه، عشیره، 70
رنقه، خصوف[3]، ساعد، مهجم، و جز آنها می‌باشد.

ابین؛ ناحیتی است، شهرهایش: عَدَن، لَهج است.

ناحیت عَثَّر؛ شهرهایش: بَیْش، حَلْی، سَرَّین، و ناحیت سروات است.

بخش کوهستانی؛ سردسیر است و نجد [الیمن] خوانده‌می‌شود [خوش هوا و ارزان بها و پر میوه‌تر از تهامه است] وقصبهٔ آن‌صنعاء است، ازشهرهایش صعده، نجران، جُرش، عُرْف، جبلان، جند، ذمار، نسفان، یحصب، سُحول، مذیخره، خولان [وجز آن]است.

احقاف ناحیتی‌است [که‌در آن‌جا جزشن‌زارچیزی ندیدم‌چنانکه خداگوید: آن باد برهرچه گذرد، آنرا می‌پوساند (قرآن42:51)] تنها شهر آن حضرموت است [که درمیان شنها است].

مهره:ناحیتی است که شهر آن شحر[4] است [وچند شهردر کرانهٔ دریا وپشت آن دارد که نامهایشان را فراموش کرده‌ام].

سبا:ناحیتی است، [که درپیرامنش چند دهکدهٔ منبردارهست و قصبه‌ای آباد دارد].

عمان: قصبهٔ آن صحار است. و شهرهایش: نزوه، سر، ضنك

1– یاقوت 8،1036،4 و ابوالفداء ع،91،پ،7،125.
2– ع‌ع3،59–5پ76.
3– یاقوت 21،97،2 و 8،450،2–9، یعقوبی. بلدان ع318، 320 پ97–98.
4– ع‌ع11،59پ،77.

71 حفیت، دَبا، سلوت، جُلفار، سمد، لسیا، ملَح[1] است.

هجر: [و آن بحرین است] قصبهٔ آن احسا، و شهرهایش: سابون [سابور][2]، زرقاء، أوال، عقیر است و ناحیتش یمامه است. بیشتر شهرهای این جزیره کوچك هستند ولی برآئین شهرهایند [و شهر نامیده می‌شوند].

برگردیم به‌توصیف شهرهای‌خوره‌ها وبگذریم از آنچه‌بی‌فایده است [و به‌ام‌القری آغاز کنیم].

گزارش:

مکه: پایتخت‌این‌سرزمین است که پیرامن کعبه درمیان‌دره‌ساخته شده است، و مانندآنرا من در سه‌جا دیده‌ام: عمان در شام، استخر در فارس؛ دیه حمراء در خراسان.

ساختمانهایش ازسنگ سیاه وسفید نرم وبالای‌آن‌از آجرساخته شده[3] بالکنها چند طبقه با چوب ساج [زیبا] دارد. هوایش در تابستان گرم است ولی شبهائی خوش دارد، خدا هزینهٔ گرم‌کردن را از عهدهٔ ایشان برداشته است. پائین‌تر ازمسجد حرام را مَسْفَله = پائین شهر نامند و بالاتر از آن را مَعْلاة = بالا شهر گویند، و گشادی مسجد به‌پهنای دره است و مسجد در دوسوم شهر از سوی مسفله جا دارد. و کعبه در

1— میح (دمشقی . نخبة‌الدهر ــ مهرن : 7،218پ،16:269) و ادریسی (دخویه).

2— یاقوت 15،6،3.

3ــ یاقوت 21ـ18،625،4.

میان مسجد است و کمی دراز است[1]. در کعبه رو به خاور از روی زمین به اندازهٔ یك آدم بلند است و دو لنگه دارد، که با ورق‌های نقره [و مرندجه] پوشیده شده است و زراندود می‌باشد. درازی مسجد سیصد
72 و هفتاد☆ ذراع و پهنایش سیصد و پانزده ذراع است، درازی کعبه بیست چهار ذراع و یك وجب، در بیست و سه ذراع و یك وجب است، دور حِجْر بیست و پنج ذراع، و دور طواف یکصد و هفت ذراع و بلندی آن به آسمان بیست و هفت ذراع است.

حِجْر همچون درگاهی به‌سوی شام (شمال) است و ناودان سقف کعبه بدان می‌ریزد[2] مانند خرمنی است که دیواره و زمینش با سنگ رخام فرش شده باشد، بلندی آن یك کمر است و آنرا حطیم = موج‌شکن نامند. و طواف حاجیان از پشت آنست و نماز به‌سوی آن جایز نباشد.

اگر کسی گوید: هر گاه باید طواف بر دور آن گذرد پس نماز هم باید به‌سویش مجاز باشد! گوئیم: این گفته نامفهوم است و بایستی از دو سویش پرهیز شود.

حجرالاسود در پهلوی خاوری کعبه نزدیك درگاه خانه، بر گوشهٔ آن همچون سر آدمی جا دارد؛ برای بوسیدن آن باید اندکی سر را فرود آورد.

گنبد چاه زمزم برابر این درگاه است و طواف میان این دو انجام

1— یاقوت 16،279،4، چهارگوش است.

2— أزرقی. اخبار مکه 3،204 (دخویه).

می گیرد. پشت آن قبةالشراب است، و در آن حوضی است که در قدیم در آن سویق و شکر به‌مردم می‌دادند.

مقام ؛روبروی همین پهلوی [خاوری] است که در گاه در آنست واززمزم به‌خانه نزدیك‌تر است، وددروزهای موسم حج درون طواف می‌باشد. و صندوقی1 آهنین بزرگ بر آن است که پایه‌اش در زمین و بیش از یك آدم بلندی دارد و دارای پوشش است. مقام را در موسم حج برداشته به‌درون خانه می‌نهند وچون باز گردانند صندوقی‌چوبین بر آن نهند که دری دارد و هنگام نماز باز می‌شود و پیشنماز در پایان

73 نماز دست بدان می‌مالد وسپس☆ در رامی‌بندد، و درون آن‌جای‌دوپای ابراهیم وارونه دیده می‌شود سیاه و بزرگتر از حجر [الاسود] است. طوافگاه با شن وباقی مسجد با سنگریزه فرش شده است. دورصحن مسجد سه‌رواق ساخته شده با ستونهائی از رخام که خلیفه‌مهدی‌عباسی آنها را از اسکندریه براه دریا به‌جده[وازآنجابا چرخ به‌مکه]آورد و [امروز] دیواررواق‌هابافسیفساپوشیده‌است[2].برای‌نصب آنهاکار گرانی از شام و مصر آورده‌بودند که‌نام‌ایشان‌بر آنهاثبت‌است.این‌مسجدنوزده دروازه دارد : در بنی‌شیبه ، در پیغمبر، در بنی‌هاشم، در روغن کشها، در بزازان، در دقّاقان[3]، در بنی‌مخزوم، در صفا، در زقاق شطوی، در خرما فروشان، در خانهٔ وزیر، در جیاد ، در حَزوره ، در ابراهیم،4 در

1— ازرقی 279 (دخویه).

2— فلزات‌گرانبهائی راکه پس ازفتوحات‌عرب برای‌آنجاآوردندیاقوت در 525،4—526آورده است.برای«فسا فسا» ج‌ع158 پانوشت منزوی دیده‌شود .

3— ابن‌جبیر 14،104و ابن‌بطوطه ع323،1 (دخویه) پ،127—128.

4—که منسوب به‌ابراهیم‌خوزی ایرانی می‌باشد (ابن‌بطوطه پ،10،128).

بنی‌سهم؛ در بنی‌جمح، در عجله، در ندوه، در بشارت، مشرق‌وجنوب آن بازارها است و در مغرب آن خانه‌های مصریان است. سعی میان صفا و مروه در بازار شرقی است. دویدن از قرنةالمسجد تا باب بنی‌هاشم انجام می گیرد. آنجا میله‌هائی سبز [از دو سو] نهاده شده است. پشت‌این‌دوبازار، دوبازاردیگرهست‌تاپایان بالا شهر که‌به‌یکدیگر راه دارند. کسی که ازعراق بیاید ودربنی‌شیبه را بخواهد، بایدبه‌سوی راست رود، واز بازار رأس‌الردم برود، نه از بازار سوق‌اللیل. و کسی که از مصر بیاید، چون به جراحیّه رسد از همان بیرون شهر بسوی چپ رود تا ثنیّه سپس به گورستان‌سرازیرشود تا دروازهٔ* عراقیان. و از سه سو بدان وارد می‌شوند: درهای منا بسوی عراق که دو در هستند، سپس‌درعمره [که مصریان از آن درآیند] سپس در یمینهادر پائین شهر است. همگی این‌درها با آهن پوشانیده شده‌اند. شهرباروداراست، کوه ابوقبیس بر مسجد مسلّط است و از راه تپهٔ صفا باپلکان از آن‌بالامی‌روند. طوافگاه بامیله‌های مسین وچوبهائی که قندیلها بدان آویخته‌اند احاطه شده است، بالای آنها شمعهائی برای شاهان مصرو یمن و شار صاحب غرجستان نهاده‌می‌شود. درمکه سه استخرآب‌هست که باکاریزی که زبیده از بستان بنی‌عامر [با هزینهٔ بسیار] کنده بود پر می‌شوند. ایشان چاه‌های شیرین نیز دارند. [بیشتر] مستغلات ایشان خانه‌است. ابوبکربن‌عبدان‌شیرازی برایم گفت: علی‌بن‌حسین‌بن‌معدان از محمدبن سلیمان لوین مصیصی از ابواحوص، از أشعث‌بن سلیم از اسودبن یزید روایت کرد که عایشه[1] گفت: از پیغمبر پرسیدم‌آیا حجر

1ـ یاقوت 4، 283، 18ـ24 و بخاری 1، 401، 2(دخویه).

از خانهٔ کعبه است؟ گفت: آری! گفتم پس چرا آنرا درون خانه‌ننهادند؟ گفت: پول قبیله‌ات کم آمد! گفتم: چرا در گاه خانه‌را بالانهاده‌اند؟ گفت: قبیله‌ات‌چنین کردند، تا هر کس را بخواهند راه دهندوهر کس را نخواهند راه ندهند! اگر نه قبیلهٔ تو تازه مسلمان بودند، ومی‌ترسم چر کین‌دل‌شوند، می‌اندیشیدم که حِجر را به‌درون‌خانه اندازم‌ودرگاهش را پائین بیاورم! گویند: عبدالله زبیر ده تن از پیران یاران را نزدعایشه برد تا این‌حدیث شنیدند، سپس دستورداد کعبه را ویران کردند، ولی مردم گرد آمده‌مخالفت کردندو اواصرار ورزید، پس مردم ازترس‌نزول عذاب تا یك فرسنگ از مکه دور شدند و برایشان گران آمد، سپس چون خبری نشد کعبه را مطابق آنچه عایشه گفته بود بساخت و مردم بازگشتند . پس چون حجاج مکه را محاصره کرده ابن‌زبیر در کعبه بست نشست،حجاج دستورداد منجنیق برابوقبیس نهادندو گفت‌بخشی را که‌بدعت‌افزودهٔ‌این‌مرداست بکوبید!، پس‌جای‌حطیم‌را☆ کوبیدند 75
و ابن‌زبیر را بیرون آورده بدار کشیدند . و دیوار خانه را بحال نخست بازگردانید و سنگهای‌زیادی را گرفته، در غربی را بدان ببست و باقی را در کنار خانه بچید. تا گم نشود . من از برخی پیران قیروان شنیدم که گفت: منصور بحج رفت و مسجدالحرام راکوچك‌و ناهنجار دید که احترامش ندارند وعربها با شتر وخرجین خودطواف می‌کنند، پس ناخرسند شد و خواست تا خانه‌های پیرامن‌آنرا خریده درون مسجد اندازد وآنرا بزرگ سازد و گچ‌کاری کند، پس صاحبان آنها را گرد کرد و مال بسیار برایشان عرضه کرد ، ایشان از فروش

خودداری کرده همسایگی خانهٔ خدا را ترجیح می‌دادند، پس چون نخواست آنها را غصب کند درمانده شده سه روز از خانه بیرون نیامد، پس گفتگو درمردم افتاد، ابوحنیفه در آنسال به حج آمده بود وهنوز گمنام می‌زیست وکسی از فقاهت وی آگاه نبود، پس به اردو گاه خلیفه در ابطح رفت واحوال امیرمؤمنان پرسید که چرا بیرون نیاید؟ مردم داستان را برایش گفتند، گفت: خیلی ساده است، هر گاه او را ببینم مشکل را حل می کنم، خبر به [خلیفه] دادند پس وی را احضار کرد. وچون راه حل راپرسید بوحنیفه گفت. امیر ایشان را احضار کند و بپرسد: آیا کعبه پس ازشما آمد، یا شما پس از کعبه؟ اگر بگویند کعبه ازپس ما آمده است، دروغ گفته‌اند. چونکه زمین از زیر کعبه بیرون کشیده شده است[1]، و اگر گفتند که ما پس از او آمده‌ایم بگوئید: زائران کعبه بسیار شده‌اند و جا برایشان تنگ است، پس کعبه به پیرامن خود مستحق‌تر از شما است آنها را خالی کنید، چون جمع آمدند، از ایشان پرسید، پس نمایندهٔ مردم که مردی هاشمی بود پاسخ داد: ما پس از کعبه آمده‌ایم. خلیفه گفت: حریم کعبه را بدو باز پس دهید! زایرانش افزون شده‌اند و کعبه نیازمند جا است! ایشان بی‌جواب مانده به‌فروش [و گرفتن بها] تن دادند. این داستان یکی از دو روایت را تقویت می کند که ازابوحنیفه در بارهٔ کراهت فروش خانه‌های مکه و اجاره دادن آنها آمده است، مگر با تاویل!☆

76 منا: شهریست دریک فرسنگی مکه‌ودرون‌مرز حرم است. درازایش دومیل درروزهای موسم حج آباد است و درباقی سال جزازنگاهبانان

1- داستان بیرون کشیدن زمین از زیر کعبه‌درص99 پانوشت1دیده شود

خالی می‌ماند. ابوالحسن کرخی برای دفاع از نظر ابوحنیفه در جایز بودن جمعه گزاری در منا چنین استدلال می کرد که منا و مکه همچون یك شهر هستند. پس چون ابوبکر جصاص به‌حج شد و دوری میان آن‌دو شهر را دید این‌دلیل را ضعیف‌دانسته گفت: منا شهری از شهرهای اسلام است که گاهی‌پر جمعیت و گاه کم‌جمعیت می‌باشد، خالی‌بودن، آن را از شهر بودن نمی‌اندازد، قاضی ابوالحسین قزوینی نیز بر این‌دلیل تکیه می کند، وی روزی از من پرسید: چند تن از مردم در میان‌سال در آنجا ساکنند؟ گفتم: بیست یا سی تن! کمتر اردوگاه هست که زنی نگاهبان در آن نباشد، گفت: پس ابوبکر درست به‌نو آموخته است، پس چون فقیه ابو حامد بَغُولنی [بغوی خ.ل.] را در نیشابور دیدم وداستان را برایش گفتم، گفت ابوالحسن دلیل را درست بیان نکرده است، نبینی خدا می گوید: جای قربانی بیت‌عتیق(= کعبه) است(قرآن22:33) ونیز گوید: کفارهٔ آن هدیی‌است به کعبه‌رسیده (قرآن5:95) وما می‌دانیم که جای‌قربانی منا است[1]. وکمتر شهر اسلامی هست که مردم آن‌خیمه وخر گاهی درمنا نداشته باشند. درآغاز منا از طرف مکه عقبه است که جمرهٔ آن‌را، در روز عید و در سومین روز آن، سنگسار کنند، و جمرهٔ نخستین نزدیك مسجد خیف و جمرهٔ دوم میانهٔ آن دو جا دارد. خود منا دو دره است که کوچه‌ها دارد، و مسجد آن در خیابان دست‌راست است، و مسجد کبش نزدیك عقبه است. چاه‌ها و کار گاه‌ها و قیصریه‌ها ودکان‌های خوش‌ساخت دارد که باسنگ‌وچوب ساج، درمیان‌دو کوهی

1ـ یاقوت 4:643:0.

بنا شده که مشرف بر آنند.

مزدلفه: در یك فرسنگی منا است، یك نمازخانه و سقاخانه و آتشگاه (مناره)[1] وچندبرکه‌نزدیك کوه☆ ثَبیر دارد. عربها می گفتند: 77
ای ثبیر روشنائی‌ده! تا ما هجوم کنیم[2]. آنرا به‌ختلاف جمع و مشعرالحرام نیز نامند. [و از سمت منا تا وادی محسّر کشیده شده است].

عرفه: دیهی است با کشتزارهای سبز هندوانه و خربزه. اهل مکه‌را در آن خانه‌ها هست که روزعرفه‌را در آنجا می گذرانند. موقف حاجیان در صدارس آن درنزدیك کوه متلاط[3] است در آنجا سقاخانه‌ها و حوضچه و قنات پر آب هست. تیری ساخته شده که پیشنماز برای دعاپشت آن‌بایستدو مردم‌گرد او بر تپه‌های نزدیك: لاطیه و مصلّی بر کرانهٔ درهٔ عُرنه در مرز عرفه گرد آیند و توقف در دره جایز نیست، و هر کس‌پیش‌از غروبِ آفتاب‌بیرون آید، یك قربانی بر او واجب شود. در مرزهای عرفه نشانه‌های سفید هست، و در نمازگاه منبری از آجر ساخته شده و در پشت آن استخر آب است. و مازمین[4] پیش‌از آن‌است بفاصلهٔ دومیل و آن‌مرز حرم‌باشد.

بطن‌محسّر: دره‌ایست‌میان منا و مزدلفه که‌مرز مزدلفه بشمار است.

1– آتشگاه یا نورگاه فارسی مناره است که گلدسته نیز خوانده می‌شود و در اینجا معنی آتشکدهٔ مقدس زردشتی ندارد.

2– متن: اشرق ثبیر! کیما نغیر!!

3– متلاطی (یاقوت 18،646،3).

4– تثنیهٔ مازم تنگهٔ دره‌ایست که میان عرفات و مشعر است (یاقوت 21،391،4).

تنعیم : جائی است که در آن چند مسجد [مریم] پیرامن مسجد عایشه هست [که عایشه برای عمره ازآن احرام بست. و یك فرسنگ پشت‌آن مسجد علی است که شیعیان حرم ازآنجا احرام بندند] وچند سقاخانه نیز بر سر راه مدینه هست ، مردم مکه برای عُمره از آنجا احرام بندند.

مرزهای حرم : گردا گرد حرم را علم‌های سفید نهاده‌اند . این نشانه‌ها برای باختر در تنعیم در سه میلی است و برای عراق در نه‌میلی باشد و برای راه‌یمن در هفت میلی و برای طائف در یازده [بیست][1] میلی و از راه جاده در ده میلی می‌باشد.

ذوالحُلیفه : دیهی نزدیك یثرب است که مسجدی آباد دارد و نزدیدش‌چندچاه‌هست‌اما درآنجا کسی نیست .

جُحْفه: شهریست آباد که فرزندان جعفر درآن هستند و دژی با دو در دارد و چند چاه درآنست و در دو میلیِ آن یك چشمه و برکه بزرگ‌آب هست. گاه نیز کمبود آب‌دارد شهرتب‌خیز☆ می‌باشد. شافع 76
بن محمد برایم حدیث‌کرد که : علی بن رجا از ابوعتبه از محمد بن یوسف ازسفیان ، از هشام بن عروه از پدرش از عائشه نقل کرده که گفت: پیغمبر دعامی کرد: خدایا مدینه را برای ما محبوب‌بدارچنانکه مکه را محبوب داشتی بلکه بیشتر، و تب‌آنجارابه جحفه انداز!

قرن [المنازل] شهری کوچك است درپشت طائف برراه‌صنعا.

یلملم: منزلیست‌آباد برسرراه زبید.

ذات‌عرق : دیهی در دو منزلی است خشك و عبوس و دارای

1— بیست‌میلی (یاقوت 2،245:17—19) وظاهراً غلط چاپی یاقوت‌باشد.

چاه‌هائی که آبشان نزدیك است.

میقات‌های حج: ابراهیم بن عبدالله اصفهانی بمن خبر داد که: محمد بن اسحاق سراج ازقتیبة بن سعید از لیث‌بن سعد ازنافع‌مولای ابن‌عمر ازعبدالله‌بن‌عمر نقل آورد که: کسی درمسجد برخاست‌وگفت: ای رسول خدا دستور می‌دهی‌از کجابه‌تهلیل آغاز کنیم؟ پیغمبر گفت: مردم مدینه از ذوالحلیفه[1] و مردم شام از جحفه و مردم نجد از قرن پس ابن‌عمر گفت: می گویند پیغمبر گفته است: مردم یمن از یلملم.و در حدیث1 دیگر آمده است که: مردم عراق از ذات‌عرق آغاز به تهلیل کنند. ذبیب نیز میقات مردم غرب کوهی در دریا است روبروی جحفه. شقان میقات دریائی اهل‌یمن‌است که جائی‌است‌روبروی یلملم. عیذاب شهریست روبروی جده که هر کس از آن سوی آید از آنجا احرام بندد.

اینهایند میقات های جهان‌پس‌هر کس بسوی مکه از آنها بگذرد و سپس بازگردد، باید دید اگر تلبیه [لبیك گفتن] را انجام داده‌است، قربان کردن از او ساقط است و برخی گویند ساقط نمی‌شود، وبرخی گویند: ساقط‌است هرچند تلبیه نیز نکرده باشد. هیچ آدمی که‌از‌برون بیاید حق ندارد از میقات بگذرد مگر با حالت احرام بسته، هر چند آن میقاتگاه مخصوص میهن او نباشد، چنانکه یك تن اهل‌شام از میقات ذی‌الحلیفه[1] بگذرد که میقات‌حج اهل‌مکه نیز همانست. و جعرانه: که‌در یك مرحله‌ای مکه است، مردم برای عمره بدانجا رفته از آنجا احرام

1ـ یاقوت2:324:17ـ21.

2ـ بخاری 386ـ387.1 (دخویه)

می‌پوشند.

79 اعمال حج: اینهایندجاهای* مناسك حج‌پس همهٔ آنچه آنجام می‌دهند سه فریضه و شش واجب و پنج سنّت می‌باشد. فرضها: احرام بستن ، ماندن در عرفه طواف زیارت ، است ، واجب‌هایش از میقات بودن احرام، دویدن میان صفا و مروه ، بیرون شدن از عرفات پس از مغرب‌است .

سنتها: طواف قدوم ، خیزرفتن در سه شوط‌طواف، دویدن‌در سعی میان دو علامت ، بیرون شدن از مزدلفه پیش از طلوع آفتاب ، ماندن در منا در روزهای تشریق . برخی می گویند : سعی نیز فرض است، و برخی طواف‌قدوم‌آمدن را نیز واجب‌شمرندوطواف صدور [باز گشت] را مستحب دانند .

اکنون باز گردیم به شناخت شهرهای این خوره و ناحیتهایش به‌ترتیب :

طائف : شهریست کوچك باهوای خُنك شامی (شمالی) و آب سرد. بیشتر میوه‌های مکه ازآنجا است، أنار، مویز و انگور خوب و میوه‌های‌گوارا دارد. بر پشتهٔ کوه غزوان جا دارد ، گاهی نیزآبش‌یخ می‌بندد، یابیشترآنجادبّاغخانه است هرگاه گرماپادشاهان‌مکه‌را خسته کند بدان جا می‌روند .

جده: شهریست بر دریا، ونامش ازآن مشتّق[1] می‌باشد. آبادان است و باره دارد، مردمش بازرگان ومرفّه‌هستند، بندر مکه وبارانداز

1ـ متن، جدة مدینة علی‌البحر ومنه‌اشتق اسمها. ولی‌آنچه‌دربارهٔ‌اشتقاق نام جدّه درکتابها آمده، افسانهٔ هبوط حوّا درآنجا است که جدهٔ بشر است.

یمن و مصر است. دارای مسجدی گران‌مایه [در بازار] می‌باشد، ولی آبرا ازراه دورمی‌آورند. باآنکه‌آب انباوها بسیاردارد ازآب‌درتنگنا هستند. فارسها در آنجا بسیار شده‌اند و کاخهای شگفت‌انگیز دارند، کوچه‌هایش راسته و زیبا است ولی گرم است.

اَمَج: کوچك است وپنج دژ در آن هست که دوتا ازسنگ وسه تا باگل ساخته شده‌اند. مسجد جامع آن در بالای راه است، خُلَیْص بدان چسبیده که یك آب‌انبار و کاریز وخرما و کشت‌زار و سبزه دارد.

سُوارقیه: دژهای‌بسیار وباغها و کشت‌زاروچارپایان فراوان‌دارد.

فُرْع و سَیْره: دو دژ هستند که هر کدام یك مسجد جمعه دارد.

جَبَلَه: بزرگ است تجارتخانه‌هادارد، بیرون آن دژی استوار به‌نام مُهد[1] هست*

08 مهایع: مانندجَبَلَه بر دره‌های سایه است.

حاذه: شهری زیبا ازآن‌بکریان است، چنددژ بزرگ، یك‌جامع پهناور دارد. [دیه ابوبکر خلیفهٔ اول بوده است].

یثرب: شهرپیامبراست، ومن آنرا به‌سبب شهرهای‌متّهم‌پیرامنش و حومه‌ای که دارد، ناحیت خواندم. کمتر از نیم مکه است، بیشتر آن را باغها، نخلستانها، دیه‌ها فراگرفته‌است، اندکی کشتزارو آبی‌گوارا دارد. نزدیك دروازهٔ شهر آب‌انبارهائی‌گود ساخته شده که آب کاریزها [که هر یك از دیگری‌گواراتر است] بدانها ریزد، پس با پلکان‌به‌پائین آنها می‌رسند. عمر خطاب کاریزی را به‌در مسجد رسانید، که اکنون

1ـ یاقوت 21،324:2.

ویران شده است. [عین‌النبی نزدیك باب‌الخندق می‌باشد] بازارهای پیرامن مسجد روشن وشکوهمند هستند. بیشتر مردم از فرزندان‌حسین بن علی(ع) می‌باشند. ساختمانها گلین، زمین نمکدار است. مردمش اندکند، مسجد را دردوسوم شهرسمت بَقیع‌الغَرْقَد به‌الگوی‌مسجددمشق ساخته‌اند ولی بزرگ‌نیست. این‌مسجد ومسجد دمشق را ولیدعبدالملك ساخت و بنی‌عباس بر آن افزودند. پیغمبر گفته است: اگراین مسجدرا تا به صنعا هم دراز کنند بازهم مسجد من است. نخستین کس که‌براین مسجد افزود عمر بود، که از ستونهائی که امروز مقصوره‌اند، تادیوار سمت قبله راوی‌بر آن‌افزود،،سپس عثمان‌سمت قبله‌را تا جای امروزین گسترش داد ، سپس ولید بر آن افزود ،نه‌برای‌خدابلکه‌چون خانهٔ‌حسن بن‌حسن‌بن‌علی‌در آنجامی‌بود،ودر آن‌به‌مسجدبازمی‌شدوهنگام بر گزاری نمازاز آن‌بیرون‌می‌آمد.پس آنرابا سنگ‌نقاشی‌شده و فسافسا[1]بساخت، وعمرعبدالعزیزمأمورساختمان‌بود.پس‌چون‌به‌ویران کردن‌محراب‌رسید، پیران مهاجر وانصاررابخواندوبگفت :در ساختمان‌قبلهٔ خودتان حاضر
81 باشید،مبادا*بگوئید:عمرقبله‌راتغییرداد.پس‌افزودهٔولیدازمشرق‌تامغرب شش ستون[2] می‌بود، برچهارگوشه‌ای‌که قبر در آن است چهارده‌ستون به‌سوی شام (شمالی) افزود، که ده ستون در حیاط و چهار ستون زیر سقفها می‌بود . سپس چون مهدی خلیفه بسال 160 به‌حج رفت یکصد ذراع با ده ستون به‌طرف شام ، در آن بیفزود، پس درازای آن امروز یکصد و پنجاه و چهار ذراع و پهنایش یکصد و شصت و سه ذراع و درازای صحن یکصد و شصت و پنج ذراع و پهنایش یکصد و شصت

۱ــن. ك، چع 158.

۲ــسمهودی: 138 (دخویه).

وپنج‌ذراع‌است. گویند: ولید به‌پادشاه روم نامه‌نوشت که‌ما‌می‌خواهیم مسجد پیامبر خود را بسازیم ازکار گر و فسافس به‌من کمك کنید! پس او چند پشته بار[1] و بیست و اند کارگر که ده تن در میان ایشان یکصد وهشتاد هزاردینارارزش داشتند. پس چون مسجدرا برای ایشان خالی کردند یکی ازایشان گفت: برگورپیامبرایشان بشاشم[2] پس چون‌شلوار را باز کرد در همان حالت بجای خود خشك شد!

دربارهٔ ترتیب قبرهای پیغمبر و دو یار او اختلاف هست، یك روایت می‌گوید : پشت سر پیغمبر، ابوبکر و پشت سر او عمر است. درروایت مالك بن انس: پیغمبر درباخترخانه است وجلو اوبازاست، پشت پیغمبر نیز ابوبکر است و پس از جای باز عمر است. این جای باز نزد عمر عبدالعزیز یاد شد و او خود را شایسته آن جا ندانست ، می گویند عیسی در آنجا دفن خواهد شد. ابوبکر محمد بن علی فقیه ساوه برای من حدیث کرد که محمدبن‌هلال‌شاشی از محمدبن‌اسحاق، از یونس ازمحمدبن اسماعیل‌بن ابی فدیك[3]از عمروبن عثمان ازقاسم [بن محمد بن ابی‌بکر] نقل کرد که: بر عایشه وارد شدم و گفتم: مادرا قبر پیغمبر و دو یارش را بما نشان ده! او سه قبر بمن نشان داد ، که نه بلند بودونه به‌زمین چسبیده بود، برزمین سرخ‌فام‌پست‌پهن‌شده‌بودند.
گورپیغمبر را دیدم که در پیش است‌وابوبکر بالای سراو☆ طوری‌بود 82
که دوپایش روی دوشانهٔ پیغمبر بود و سرعمر نزد دوپای پیغمبر [ودر

1ـ سمهودی: 139 (دخویه).

2ـ داستان شاشیدن «در اخبارالمدینهٔ»ابن‌نجّار ص102 طور دیگر آمده است .

3ـ سمهودی: 150 (دخویه) و ابن‌سعد 10.149.A3.

برخی کتابها خواندم که جای پهلوی پیغمبر خالی است و پشت پیغمبر ابوبکر است، و پس از جای خالی عمر است، و درآخر زمان عیسی درآن‌جای خالی‌دفن خواهد شد] منبرنیزدرمیان سرپوشیده قرارگرفته، رویهٔ منبر پیغمبر گلکاری است و در کناریك‌تیرسرخ‌رنگ است که میان منبر و قبر جا دارد . در جائی خواندم که معاویه دستور داد تا منبر را مانند منبرهای دیگر به‌نزدیك محراب ببرند ، پس چون‌بکار آغازیدند مدینه به‌لرزه درآمد و آذرخش‌آسمانی نمایان شد، پس گفت: رهایش کنیدودستور داد تا برروی آن‌منبر سه پله، منبری با پنج پله بساختند. این‌مسجدبیست‌دردارد،وشهرمدینه‌پردراست و خود چهاردروازه دارد: دروازهٔ بقیع دروازهٔ ثنیه دروازهٔ جهینه[1]، دروازهٔ خندق . خندق به‌سمت مکه و دارای دژ و باره است . بقیع و در خاور شهر است و خاکش نمك دارد. گور ابراهیم پسر پیغمبر و حسن وگروهی ازیاران درآنجا است، گور عثمان نیز در ته بقیع است.

قبا : دیهی در دو میلی در طرف چپ راه مکه است و در آن ساختمانهای‌بسیارازسنگ‌است.مسجد تقوا[2] نیز درآنجا است که‌صحنی بزرگ‌سنگچین شده‌وآثارها[3] وآبی گوارا دارد. مسجد ضرار[2] نیزآنجا است که عوام در ویرانی آن می کوشند.

احد : کوهی‌است درسه‌میلی، که‌دردامنهٔ‌آن قبرحمزه‌درمسجدی

1— سمهودی 186، 13.

2— برای داستان تأسیس مسجد ضراردر برابر مسجد تقوی تفسیر آیت قرآن 9،107—108 و یاقوت 4،23—24سمهودی195دیده شود .

3— متن: آثارات. در یاقوت، آبار (چاه‌ها) آمده است.

است و جلو آن یك چاه است و پس از آن صحنی است که در آن قبرهای شهیدان‌است، در کمر کوه نیزجائی‌هست که پیغمبر در آن پنهان شد. و این نزدیکترین کوه به‌مدینه است.

عقیق: دیهی آباد در دومیلی راه مکه است که سلطان در آن‌فرود می‌آید. آب گوارا دارد. میان دو سنگستان مدینه حرمی همچون حرم مکه‌هست[1].

بدر: شهری☆ کوچك‌در راه‌مدینه به‌سوی کرانه است. خرمای 83
خوب دارد عین‌النبی = چشمهٔ پیغمبر در آنجا است جنگ معروف‌بدر در آن جا رخ داد ، مسجدهائی دارد که شاهان مصر آنرا ساخته‌اند.

جار: در کرانهٔ دریا است ازسه سو دیوار دارد . چهارمین‌سوی آن به‌دریا باز است. خانه‌های بلند و بازاری‌آبادان دارد . انبار مدینه و شهرکهایش‌بشمارمی‌رود. آب آن‌جاازبدر برده می‌شودوخورا کشان از مصر. جامع آن صحن ندارد.

عُشَیرة : کوچك و جلو ینبع در کرانهٔ دریا است. نخلستانی‌دارد و خان آنجابی‌مانند است.

ینبع : بزرگ و پرآب و دارای باره‌ئی استوار است. آباد وپر نخل‌تر از یثرب است. دژی استوار و بازاری گرم دارد [مانند آن در شهرهای حجاز نیست بیشتر بازاریان مدینه در موسم از آنجایند] دو دروازه دارد که جامع نزد یکی از آنها است . اکثریت مردمش از بنی‌الحسن هستند.

راس‌العین: در دوازده میلی جا دارد.

مروة: شهری بارودار، پر نخلستان، خوش خرما است. آبشان از کاریزی پرآب است خندق و دروازه‌های آهنین دارد . مرکز مغل

1ـ یاقوت4، 335.

و بُردی است، تابستانی گرم دارد. بیشتر مردمش از بنی‌جعفرند.

حوراء : بندر خیبر است، دژ و ربضی‌آباد و بازاری نیز سمت دریا دارد.

خیبر : شهری محصَّن همچون مروه است. جامعی خوب دارد، دری که امیرالمؤمنین آنرااز‌جابر‌کند در آنجا است . این‌جاو مروه و حورا شهر کهای خیبر هستند.

قُرح : ناحیتی است که وادی‌القری خوانده می‌شود [شامی و حجازی است] در حجاز امروز پس از مکه شهری مهمتر و آبادتر ، پرجعیت‌تر، بابازرگانانی سرمایه‌دار از آن‌نیست . باره‌ئی استوار دارد
84 که برسر آن دژی‌است [که سه‌درویك‌خندق‌دارد]٭ دیه‌هاونخلستان‌ها پیرامن آنست. خرمای ارزان، نان خوب، آب فراوان، خانه‌های زیباو بازارهای‌گرم دارد. خندق و سه دروازهٔ آهنین بر آن دارد. جامع آن در کوچه‌ها است‌در محراب آن‌استخوانی[از گوسفندی]هست که‌گویند: به‌پیغمبر گفته بوده است: مرا مخور، که زهرآگین هستم[1]!. شهری شامی ، مصری ، عراقی ، حجازی است ، ولی‌آب ایشان سنگین ، خرمایشان متوسط [و از دست قرمطیان خسته‌اند] گرمابهٔ ایشان بیرون شهراست، بیشتر مردم یهودی‌اند.

حجر: کوچك ودارای بارو با چاه‌ها، کشتزارها است. مسجدی نیکو و نزدیك بالای تپه همچون یك صُفه دارد که درسنگ کنده شده

1ـ متن:لاتاکلنی فانا مسموم.

است. خانه‌ها و آثار شگفت‌انگیز ثمود[1] در آنجا است.

سقیا یزید : بهترین شهرهای این ناحیت است از قُرح تا بدینجا نخلستانها و باغهای [زیبا و خرم] بهم پیوسته است. جامع آن در بیرون شهر است.

بدایعقوب: بر راه مصر است آبادی و جمعیت دارد.

عونید : در کرانهٔ قرح ، آبادان و مرکز عسل است ، بندری نیکو دارد.

زبید[2]: قصبهٔ تهامه است و یکی از دو مادرشهر آنست ، زیرا که جایگاه شاهان یمن است، شهری معتبر و خوش ساخت، و به بغدادِ یمن شناخته شده است. اندك ظرافتی دارند. بازرگانان، دانشمندان، بزرگان، و اُدبیان دارد ، هر کس بدان درآید سود برد، برای ساکنانش مبارك است. چاههایشان شیرین، گرمابه‌هایشان پاکیزه. باره‌ئی از گل با چهار دروازه دارد: دروازهٔ غلافقه، دروازهٔ عدن دروازهٔ هشام، دروازهٔ شبارق [که به‌سوی شبارق می‌رود، که دیهی در درهٔ زبید است][3]. پیرامن آن دیه‌ها و کشتزارها است. از مکه آبادتر بزرگتر و مجهزتر است. بیشتر ساختمانها از آجر و خانه‌ها گشاده و نیکو است. جامع از بازار دور است زمینش صاف، زیر منبر باز است تا صف بدانجا کشیده شود. ابن‌زیاد، کاریزی برایش کشیده است شهری ☆ زیبا است و در یمن بی‌مانند 85
است، ولی بازارهایش تنگ و نرخ‌ها گران و میوه اندك است، بیشتر خوراکشان ذرت و گاورس است.

1ـ قرآن 9،89.
2ـ برای جنك زبید، ن.ك ، ع‌ع 142.
3ـ تاریخ یمن خزرجی: 81 (دخویه).

مَعْقِر : در کنار راه عدن است . و همچنین است عَبْرَه ، عاره ، مَخْنَق که همگی کوچکند .

عدن: شهری بزرگ‌پرجمعیت، آباد، مستحکم، سبك‌است. دالان چین و درگاه یمن و انبار مغرب و مرکز بازرگانی آنهااست، کاخهای بسیار دارد، برکتش به‌هرکس، که بدان درآید می‌رسد . بر ساکنانش ثروت می‌بارد . مسجدهایش زیبا ، زندگی مردم مرفه ، اخلاق‌شان پاکیزه ، نعمتش آشکار است . پیغمبر بازار منا و عدن را مبارك‌باد گفته‌است. نقشهٔ‌عدن‌همچون‌زاغه گوسفندان‌افتاده، دورادورش کوه است تا به‌دریا می‌رسد ویك زبانه از دریا به‌پشت کوه می‌پیچد[1] پس نمی‌توان به‌درون شهر شد مگر پس از آنکه از آن زبانه بگذرندو به‌کوه برسند و از راهی شگفت‌انگیز که در سنگ کنده شده و دری آهنین برآن نهاده شده بگذرند. ایشان دیواری نیز دَر سمت دریا از یك‌کوه‌تا کوه دیگر کشیده‌ودرآن پنج درنهاده‌اند. جامع شهراز‌بازاها بدور است، چاه‌های شورآب و چند آب‌اُنبار دارند، گویند درگذشته زندان شدّاد پسر عاد بوده است ولی اکنون شهری خشك و بدمنظره است، نه‌کشت دارد، نه شیرده ، نه درخت ،نه میوه نه‌آب‌ونه‌چراگاه، ولی‌آتش‌سوزی بسیار است [آدمی شب را ثروتمند می‌خسبد وبامداد بی‌نوا برمی‌خیزد] جامع آن نامنظم، کشاکشهایشان وحشیانه، گرمابه هایشان بد است. آب [و گندم] را از یك منزل راه می‌آورند.

اَبْیَنْ : از عدن کهن‌تر است و عدن بدان منسوب است، و گندم و میوه‌ها و سبزیها را از آنجا می‌برند . زیرا که دیه‌ها و کشتزارها

1ـ یاقوت3 :8:66.

بسیار دارد.

مندم: [مندب] آبادی است بر کرانهٔ دریا و همچنین است لهج. کشتیها در آن جا به‌گردباد گرفتار می‌شوند.

مخا: شهری آباد از آن زبید است که روغن بسیار دارد. آب ایشان از چشمه‌ای بیرون شهر است، جامع نزدیك آن☆ بر کرانهٔ دریا است. 86

غَلافِقَه: درگاه زبید بشمار است. جامعی بر لب دریا دارد. من کسانی را دیدم که برای این شهر احترام می‌نهند و در آن می‌مانند. آبادان و پرجمعیت است نخلستان، و نارگیلستان و چاه‌های شیرین دارد، ولی وباخیز و کشندهٔ بیگانگان است.

شَرجَه، حردَه، عطنه: شهرهائی بر کرانه‌اند و انبارهای ذرت عدن و جنّده [حمضه] در آنجا است و از آنجا می‌برند. شهر از خشت است، آب را برای ایشان از دور می‌آورند. جامعهایشان بر کرانه‌اند.

عثرٌ: ناحیتی معتبر است. سلطانی جداگانه دارد. شهرهایش زیبایند، عثَر شهری بزرگ و نیکو و نامور است، قصبهٔ آن ناحیت و درگاه صنعاء و صعده بشمار می‌رود. بازاری آباد و جامعی زیبا دارد. آب را از راه دور می‌آورند. گرمابهٔ ایشان کثیف است[1].

بَیْش: خوش آب و هواتر از آنها است. سلطان همیشه در آنجا منزل دارد و خانه‌اش نزدیك جامع است.

1ـ حوقل ع200، پ3،2 خزرجی 79: امیرسلیمان بن طرف امیرعثر بود و سرزمین او هفت روز در دو روز راه است، از شرجه تا حلی خراج آن نیز سالانه پانصد هزار دینار عثری است (دخویه: ع104) یاقوت همین را از عماره نقل کرده است (21،615:3).

جریب: شهر موز است، مرفّه‌ترین شهر این ناحیت و به‌نظرمن بهترین آنها است.

حلْی : شهری بندری است، آبادان و مرفّه و دارای همه گونه مرافق است.

سِرّین: شهری کوچك ودارای‌دژاست. جامع آن نزدیك‌دروازه می‌باشد.یك کار گاه‌است. در گاه سروات بشمارمی‌رود .

سروات:مرکزحبوبات‌وخرمای‌بد استو عسل فراوان دارد [که بیشتربه‌حجاز برده می‌شود چه در مرزآنست] نمی‌دانم اینهاشهرهستند یا دیه زیرا من به‌آنها درنیامدم.

صنعاء: قصبهٔ‌نجدیمن‌است، سابقاً از زبید بزرگتر وآبادتربوده، نام از آن او بوده است و امروز درمانده شده است، ولی در آنجا پیرانی هستندکه من در همه یمن مانند ایشان درقیافه و خرد ندیده‌ام. شهری مرفّه، پرمیوه ارزان است، نان خوب وبازرگانی‌سودمنددارد. بزرگتر اززبید است، ازخوشی‌آب و هوایش مپرس که شگفت‌انگیز است، سازگاروبهبودی‌بخش است [اکنون‌که سبك شده بازهم‌خوش بناوبازارش‌گشاده‌است . ساختمانهایش‌به کوفه ماند، همه‌ازآجراست. شهر ارزانی ومیوه ونان خوب است، جامعی زیبا دریك سمت دارد، با پیرانی پاکیزه، درجهان به از آن هوا ندیدم].

صَعْده [1]:ازصنعا☆ کوچکترو آبادان‌درجبال‌است.درآن‌ظرفهائی ازپوست وفرشهای زیبا وچرم نیکو می‌سازند . شهر علویان و اقطاع ایشانست. 87

1ــ ابوالفداب: 130ــ131.

جُرَش [1]: شهری میانه حال با نخلستان است درحالی که یمن کم نخل می‌باشد.

نَجْران : مانند جرش است وهردوازصعده کمترند، وهرچرم که می‌بینی ازاین شهرهای[سه گانه] است.

سبا [2] :شهری‌در پشت اینها(معافروحمیری)است. آبادان است ولی کم‌درآمداست.

1 ـ ابوالفدا، پ130ـ131 .

2ـ سبا به همهٔ سرزمین جنوب عربستان نیز گفته شود که بر ساحل محیط هند است. این‌سرزمین دردوسدهٔپیشین وپسین‌یورش عرب مرکزارتباط بازرگانی و فکری هند و ایران باآفریقا می‌بوده و مدتها در اشغال ایران قرار داشت و به‌مرکزاندیشه‌های هند وایرانی بدل شده بود. توحید اشراقی وپان‌ته‌ئیزم‌هندی از این سرزمین در جزیرةالعرب پخش می‌گردید و با توحید عددی توراتی‌مردم شمال درکشاکش‌می‌بود تاآنکه اندیشه‌های ترکیبی‌ودورگه درآن میان‌پدیدآمد. سریانیان و دیگر ملتهای سامی شمال شبه‌جزیرهٔ عرب.کسانی راکه دارای‌اندیشهٔ هند و ایرانی بودند برسابا می‌نامیدند این‌کلمه پس از یورش عرب به ابن‌صبا و صبائی ترجمه شد داستانهائی‌که نمودار دادوستد و همکاری دوتمدن وفرهنگ خداشناسی هندی یمنی با یهودی فلسطینی و پیدایش فرهنگ دورگهٔ اسلام است به‌صورت ازدواج‌پادشاه یهود با ملکهٔ سبا که مهرپرست بود درقرآن 27، 20ـ44 آمده است و سورهٔ 34 قرآن نیز بنام سبا می‌باشد. و به‌صورت عهدنامه‌ای‌میان عربهای شمال و عربهای جنوب با میانجی‌گری علی(ع) در نهج‌البلاغه 2:74نیز دیده می‌شود. قهرمانان برخی‌ازداستانهای عرفانی‌ابن‌سینا وسهروردی‌نیزمردانی از یمن (سبا) هستند که به‌مغرب می‌روند و رسالت‌گنوسیزم را تبلیغ می‌کنند. پانوشت4ص128 نیز دیده‌شود .

مرکز دوم برای دادوستد وآموزش عقاید سامی با اندیشهٔ هند وایرانی بین‌النهرین بوده‌که در عنوان سرزمین اقود خواهدآمد.

معافر: شهری گسترده با کشتزارهاودیه‌های‌سودمنداست.

حَمیری[1]: شهر قحطان در میان زبید وصنعاء است، دیهای بسیار وهوای بد وباخیز دارد. برای بازرگانان سودمند است .

حضرموت : قصبهٔ أحقاف است که در میان شن‌زار دور از کرانه افتاده،آباد و پرجمعیت است، مردمش‌به‌دانش‌وکار تمایل دارند ولی آزمند هستند وسیه‌چرده.

شحر: شهری لب دریا و مرکز صید ماهی‌های بزرگ است که به‌عمان وعدن واطراف یمن وسپس‌به‌بصره‌فرستاده‌می‌شود. درختهای کندر با صمغ آن درآنجا هست.

ارم: جای ارم ذات‌العماد (قرآن89:7) دردوفرسنگی لحج‌بوده واثری ازآن نمانده است. درزمینی‌صاف افتاده [کاخ ودژ آن] ازدور برق می‌زند ولی چون نزدیك شوی هیچ نیست . آب عدن از اینجا تأمین می‌شود☆ .

88 سخمن: شهر قریشیان است که به‌ایشان بنوسامه گویند، شنیدم که چهارهزارکمان بدست هستند.

شقره: آبادی‌خثعمیان‌است[2] .نخلستان ودیه‌هائی پیرامن آنست.

یمن : بدانکه یمن جائی بزرگست، من یکسال درآنجا بوده و به‌این شهرها که یادکردم درآمده‌ام، و بسیاری ازآن را فراموش کردم واکنون برخی ازآنها را از گفتهٔ‌آشنایان می‌آورم وآمار روستاهایش را یادمی‌کنم گرچه همه‌را ندیده باشم. روستاهای این‌سرزمین‌به‌عنوان

1ـ حمیر. یاقوت 341،2.

2ـ همدانی: 5،119 بنوقحافة (دخویه).

مخلاف شناخته‌می‌شوند. سپس‌وضع جزیرةالعرب رابانقشه‌وتوضیحی می‌آورم که هر کس بتواند بفهمد.

فهرست مخلافهای یمن:

مخلاف صنعاء، خشب، رُحابه، مَرمل، مخلاف بوْن، مخلاف خَیْوان، سمت راست‌صنعا: مخلافهای‌شاکر، وادعه، یام، أرحَب. و از سوی طائف؛ مخلاف نجران، تربه، هُجَیْره، کُثبَه، جُرَش، سَراة [مکّه راچند مخلاف‌است و آنها دژها هستند، برخی که در نجداند: طائف، نجران، قرن‌المنازل، عقیق، عکاظ، لیمه، تربه، بیشه[1]، کیشه، جرش، وازدژهایش‌درتهامه: ضَنکان، سربن، سقیه‌است]سراة[2]نیزمخلاف‌تهامه‌است باضنکان، عَشَم، بیشه[3]، عَکّ [مخلاف نجران نیزمخلافی‌است‌درتهامه].

و مخلاف حرذه، مخلاف هَمْدان، مخلاف جَوْف همدان، مخلاف 89
جَوف مُراد[4]، مخلاف شنوءة، صدی[5]، جُعْفی مخلاف الجمره[6].

1– خردادبه 11،133.

2– خردادبه 12:133. یاقوت3،66،15–20

3– بیش(خردادبه 14،133.)

4– جوف همدان (خردادبه 7،137) و جوف از سرزمین مراداست(یاقوت 11،158،2 و 22،365،2).

5– خردادبه 8،137.

6– خردادبه 8،137 و یاقوت 18،82،2.

مخلاف المشرق ، بُوشان غُدَر[1] ، مخلاف أعلا وأنعم[2] و المَصْنَعتَین و بنی‌غطیف، و قریة مأرب[3] و مخلاف حضرموت ، مخلاف خَوْلان ، رداع[4] ، مخلاف أُحْوَر ، مخلاف حقل[5] و ذمار، مخلاف ابن‌عامر[6] ، ثات ، رَدَاع[7] ، مخلاف دثینه[8] ، مخلاف السرو[9] ، مخلاف رُعَیــن ، نَسَفان ، کحلان، مخلاف ضِنْکان☆ذُبْحان[10]، مخلاف‌نافع ، مصحی[11]، 90
مخلاف حُجْر ، بَدْر ، اَحَلَّه ، الصَّهیَب، مخلاف الثُّجّه[12] و المَزرَع[13]

1ـ خردادبه، 9:137 و یاقوت 14:776:3.

2ـ خردادبه، 9:137 و یاقوت، 11:316:1.

3ـ خرداد به 1:138 و یاقوت: 4:382ـ383.

4ـ خردادبه 9:138 رُداع همان مخلاف «خولان» است (یاقوت 2:772، 20) در خولان آتشکده‌ای بود آتش‌پرستان یمن را (یاقوت 2:499:16) و نیز: رُداع و وسات دو شهر فارس‌نشین در یمن است (یاقوت 2:772:6). نیز رُداع وثات از مخلافهای یمن است (یاقوت 4:436:12). «صحار» چنانکه خواهد آمد ص 11:92 دردست فارسها بوده است. پانوشت شماره 22 نیز دیده شود.

5ـ خردادبه 10:138، یاقوت 2:299:11.

6ـ بنی‌عامر (خردادبه 10:138ـ11 ، یعقوبی . بلدان پ:97 ، یاقوت 11:748:1).

7ـ خردادبه 11:138، همدانی 8:93 (دخویه) ن.ک:پانوشت 7.

8ـ خردادبه: همانجا، یاقوت 2:550، یعقوبی بلدانع3:319پ:97.

9ـ خردادبه، همانجا، یاقوت 3:76:7.

10ـ خردادبه 3:139، همدانی 67 (دخویه) دیحان (یاقوت 3:66:8).

11ـ خردادبه، همانجا.

12ـ خردادبه 4:139، یاقوت 1:920:10.

13ـ یعقوبی بلدان 3:318 پ:97، خردادبه ، همانجا مزدرع (یاقوت 12:519:4 و مراصدالاطلاع).

مخلاف ذی‌مکارم[1] و أملوك[2]، مخلاف سلف و الأدم[3]، مخلاف نجلان[4] و نهب[5]، مخلاف الجند، مخلاف السّکاسك و از سوی
91 معافر[6]، مخلاف زیادی، مخلاف معافر، مخلاف بنی‌مجید[7]، مخلاف رکب، مخلاف سقف[8]ه مخلاف مذبخرة، مخلاف حمل و شرعب، مخلاف عنّه و عنّابه[9].

از سو دیگر؛ مخلاف وحاظه، مخلاف سفل یحصب[10]، مخلاف قفاعه[11] و وزیره و حجر[12]، مخلاف زبید. و روبروی آن است کرانهٔ

1ـ ذی مکارب (خردادبه 5،139).

2ـ یاقوت 2:438،4 امولوٰ (یاقوت 5،365:1 حردادبه 5،139).

3ـ خردادبه 10،139، یاقوت 20،169،1.

4ـ حردادبه10،139 همدانی 3،68 (دحویه) بملان (یاقوت 8،468،4)

5ـ یاقوت 851:4 نهم (یعقوبی بلدان 4:318ب97).

6ـ خردادبه 11:140 یاقوت نوید: مردم در مخلاف معافر دین قرمطی دارند و محمدبن ابان بن میمون بن جریر ایشان را در شمار از نسل أحرار = آزادگان ایرانیان مهاجر خوانده است (یاقوت4،5:435و8). یانوشت 4ص128 و یانوشت 2 ص 125 نیز دیده شود

7ـ ابن‌خردادبه 11:140، یعقوبی1:319و4:320ب97 و یاقوت4:1036:7 نجید. (یاقوت 1، 14،699 و 15:748).

8ـ صلب (ابن‌خردادبه 12،140)

9ـ عنه: عنابه و رجیع و مخلاف المحول و بنی [illegible] (ابن خردادبه 2:141).

10ـ یاقوت 435:4و4،1012+مخلاف علویحصب (ابن‌خردادبه4:141).

11ـ یعقوبی 1:318، 7:320 ب98،97 و ابن‌خردادبه 4،141.

12ـ یعقوبی 1:318 ب98،97 و ابن‌خردادبه

غلافقه و کرانهٔ مَنْدَب[1] ، مخلاف رمع ، مخلاف مُقْرَی[2] ، مخلاف أَلْهان، مخلاف جُبْلان، مخلاف ذی‌جُره[3] ، مخلاف مَیْتَم[4] ، مخلاف الیم .

و از سوی پشت صنعا؛ مخلاف خَوْلان[5]، مخلاف میسارع[6] ،
92 مخلاف حراز[ ] و هَوْزن[7] ، مخلاف الأخروج، مخلاف مَجْنَح، مخلاف حَضور[8]، مخلاف ماجن[9]، مخلاف واضع المعلَّل ، مخلاف العصبه[10]، مخلاف خنّاص[11] و ملْحان حَکَم و جازان و مرسی الشَّرجه[12]، مخلاف

1ـ خردادبه 5:141.

2ـ یاقوت 5:437:4 و 13 یعقوبی 2،319 ر 97:مقرا.

3ـ یاقوت 22:437:4 و همدانی 20:80 (دخویه)+ومخلاف الحقلین و مخلاف العرف و الاخروت (خردادبه 141:8ـ9).

4ـ یاقوت 2،436،4 میثم.

5ـ آتشکده، پرستشگاه مردم یمن در آنجا بود (یاقوت 16:499:2 و 22،237:4) برای تأثیر گنوسیزم هند یا ایرانی از یمن به دیگر سرزمین‌های جزیرة‌العرب ن.ك ص125 ش 2 و ص 128 ش 4 و ص 129 ش 6 و ص131ش4.

6ـ مهساع خردادبه 6،142 (یاقوت 4:702:4).

7ـ یاقوت 10؛437،4.

8ـ یاقوت 15،437:4.

9ـ خردادبه: ماذن وحملان و فیه مدینةضهر و مخلاف شاکرد و شبام و بیت اقیان و المصانع یسکنها آل‌ذی‌حول (خردادبه 8،142).

10ـ العصد (خردادبه 7،143).

11ـ خناس (یاقوت 3:473،2) خناش (ابن‌خردادبه 7:143).

12ـ خردادبه 8،143.

حَجُور[1]، مخلاف قُدُم که به‌محاذات دیه مَهْجَره است ، مخلاف حَیَّه و کودن[2]، مخلاف مَسْخ[3]، مخلاف کِنْدَه و سَکُون، مخلاف صَدَف.

صُحار: قصبهٔ عمان است، وامروزه بر کرانهٔ دریای چین(دریای عمان) شهری مهمتر از آن نیست ،آبادان ، پرجمعیت ،گردشگاه ، پر ثروت و بازرگانی ، میوه‌خیز و پرخیر ، داراتر از زبید و صنعا است بازارهای شگفت‌انگیز دارد . شهری است که بر لب دریا کشیده شده است، خانه‌هایشان از آجروساج بلندو گرانمایه است، جامع آن‌دارای گلدستهٔ زیبا وبلند، لب‌دریا وته‌بازارهااست. چاه‌های شیرین وکاریزی گوارا دارد، مردم از هرجهت خوش هستند ، درگاه چین وانبارخاور زمین وعراق وپناه‌گاه یمن بشماراست. فارسهادرآن اکثریت‌یافته‌اند[4]. نمازگاه در میان نخلستان ومسجد صحار در نیم فرسنگی آنجا است. وناقهٔ پیغمبر آنجارابرکت[5] داده‌است☆ . به‌شکلی‌زیباساخته‌شده‌بهترین 93
هوای‌قصبه‌رادارد. محراب‌جامع طوری ستاره‌کوبی[6] شده است که‌از هرسو بچرخی، رنگ‌آن دیگر می‌شود، از یک‌سو زرد، ازیک‌سو سبز

1ـ حجور والمغرب (خردادبه 8،148).

2ـ کودن (خردادبه 9:143).

3ـ مسح (خردادبه، همانجا).

4ـ یاقوت 369:3 همهٔ این سخن بشاری (مقدسی) را آورده و تنها اکثریت فارسها را از آن انداخته است. و چنانکه خواهد آمد، همهٔ مردم صحار و عدن و جده در عهد مؤلف فارسی زبان بوده‌اند ص115، 3و125ش2و128ش4 و129ش6و136.

5ـ یاقوت گوید: نمی‌دانم برکت ناقه چگونه است!

6ـ متن: طولب یا نوشت مکوکب است. ومی‌توان حدس زد که این محراب برجستگی‌هائی لوامع، اریب، پیچاپیچ داشته که از هرسو به‌رنگی دیده می‌شده است.

و از سویی سرخ دیده می‌شود.

نزوه: بزرگ‌ودرمرز کوهستان باگل‌ساخته‌شده‌است. جامع آن درمیان‌بازارقرار دارد. هنگام زمستان که دره‌پر آب می‌شودبدان‌درآید. آشامیدنی خود را از چاه و نهر برمی‌گیرند.

سرّ: از نزوه کوچکتراست، جامع آن در بازار است، آشامیدنی ایشان از نهر و چاه است نخلستان دور آن را فرا گرفته است.

ضنْك: کوچاك است و درمیان نخلستان جا دارد. همیشه سلطان ایشان نیرومند است زیرا خود ایشان سرکش‌اند.

حفیت: از سمت هجر پرنخل است. جامع آن دربازار است.

سلوت: شهری بزرگ در سمت چپ نزوه است.

دبا و جلّفار[1]: هر دو بسمت هجر نزدیك دریایند.

سمد[2]: منبری تابع نزه است.

لسیا، و ملح، برنم، و قلعه، ضنْکان نیز شهرهائی هستند.

مسقط: نخستین بندریست که کشتیهای یمن را پذیرا می‌شود. من آنرا جائی زیبا و پرمیوه دیدم.

توّام: ایلی سخت‌خشن از قریش بر آن دست یافته‌اند[3].

عمان: خوره‌ایست بزرگ، هشتاد در هشتاد فرسنگ، همه نخلستان و باغ است. بیشتر آب ایشان از چاههای نزدیك است که‌با گاو

1ـ دمشقی ع:9:218 ب 22:180 و 20:369. س 1،104.

2ـ ن.ك:ص1،104.

3ـ در س14:126 نام این قوم‌قریشی بنی‌سامه آمده است. نیز ن.ك یاقوت 20:887،1

بیرون می‌کشند و بیشتر آن کوهستان است. مردم این شهرها بیشتر عربهای خارجی و لجوج‌اند.

احساء: قصبهٔ هجر است و بحرین خوانده می‌شود. بزرگ و پر نخلستان و آبادان و پرجمعیت است. جایگاه درما و قحطی است و یک مرحله از دریا دور است، چشمه مانندی دارد. تجارتگاه است. 94
جزیره‌هائی در آنجا هست که پایگاه قرمطیان آل ابوسعید است [این جا دارالملك ایشانست و انبارهایشان در آنست] خرد درائی و عدل در آنجا حکم‌فرما است، ولی جامع آن بی‌کار مانده است. انبارهای مهدی و انبارهای دیگر ایشان نیز نزدیک آنست. برخی از دارائیها [اینجا] در خزانهٔ مهدی] و باقی آن در انبارهای دیگر ایشان می‌باشد.

زرقاء و سابون[1]: جزو انبارهای ایشان است. و همچنین است اوال و دیگر شهرهای کنار دریا، یا نزدیک آن.

یمامه: ناحیتی است که قصبهٔ آن حجر است. شهریست بزرگ، خوش خرما. دژها و دیه‌ها آنرا فرا گرفته که یکی از آنها فلج می‌باشد [گندم نیکو و سفال زیبا دارد. نجد حجاز نیز هست].

بدانکه: این جزیره (شبه جزیرهٔ عرب) را می‌توان به مهره‌ای همانند دانست که اندکی درازا دارد، و سرزمینی بر آن می‌باشد که از بالا تا دم در آن را فرا گرفته است، میان سرزمین و دو دیوار راست و چپ (پستی کرانه‌ها) فاصله است. این سرزمین دو تکه است، بخش درونی (جنوبی) آن نجد یمن است و آن کوههائی است که صنعاء، صعده، جرش، نجران در آن می‌باشد، شهر قحطان و عدن در بالای پایان آنست، سه دیوارهٔ آن دریای چین است، این سروات (مرتفعات) آبادان و دارای

---

1 – ص 12:77، 3:104.

انگورستان و کشتزارهاهستند، فاصلهٔپست سمت راست (غرب)سربر تهامه است که زبید و شهرهایش در آن است وفاصلهٔ پست چپ (شرق) سربر نجدیمن خوانده می‌شود، که أحقاف، مهره تا مرزهای یمامه در آنست، و برخی عمان را نیز داخل آن دانند. این سربر بادوفاصله‌اش یمن است. و سربر برونی (شمالی) آن‌که تا در صفه را گرفته بنام حَرَّه خوانده می‌شود، ازمرز یمن تا قرح کوه‌هائی خشك‌است که هیچ‌در آن نباشدمگرسم گاه چارپاو خار مغیلان و یَزْ. حرم و عُمَق و معدن نَقَره در آنجا است . آن خشکی‌ها و فاصلهٔ سمت راست (غربی) حجاب و طیْبة‌الحجاز نام دارد ، و شامل ینبع ، مروه ، عمیص نیز می‌شود . و در کرانه‌هایش آبادیست و نخلستان دارد . فاصلهٔ سمت چپ (شرقی)
95 نجد حجاز نامیده می‌شود و یمامه و فید جزوآنست . این سربر باپستی دوسویش حجاز است . و هجر نیز داخل آنست . و برابر در این صفه بادیه = بیابان است. این چیزیست که من دیدم و آنراچنین بخش‌بندی کرده.

کلیاتی در بارهٔ این سرزمین

این سرزمین سخت گرم است بجز سروات (بلندیها) که معتدل است . برایم گفتند که: مردی ازصنعاء یك‌دیگ گوشت قرمه‌رابر گرفت و به‌حج رفت و باز گشت و آن غذا نگندید! پوشاك زمستان و تابستان ایشان یکی است. شبهای تابستان در مکه خوب و در تهامه بد است. در عمان شبها [اگرباد جنوبی بوزد چیزی] همچون شیره برایشان‌فرو می‌نشیند در حرمگرماسخت ؛ بادکشنده و مگس فراوان است . میوه اندك است جز در سروات . در یمن نخلستان و آب فراوان نباشد و

کرانه‌هایش خشک و بی‌آب است مگر در غلافقه، مردم در آن شهرها تنها برای دریا مانده‌اند [پناه به‌خدا از گرمای عمان و کرانه‌های یمن] در همهٔ این سرزمین نه دریاچه هست و نه رود قابل کشتی‌رانی. فقیهان و قاریان و اندرزگران اندکند. یهودیان در آنجا بیش از مسیحیانند، اهل ذمه جز ایشان نباشد. جذامی در آنجا ندیدم. ابوالفضل بن نهامه [بهادر خ.ل] درشیراز برایم حدیث کرد از ابوسعید خلف بن فضل از ابوالحسن محمدبن‌حمدان از عمروبن علی‌بن یحیابن کثیر، ازعامربن ابراهیم اصفهانی، از خطاب‌بن جعفر از سعید بن جبیر از ابن‌عباس که در بارهٔ آیت به‌سردسیر وگرمسیر شدن[1] گفت: زمستان را درمکه و تابستان را در طائف می‌گذرانیدند. و در بارهٔ آیت ترس از ایشان بر گرفت[2] گفت: مقصود ترس نداشتن ازبیماری جذام است. ولی در آنجا پیسی وسودا فراوان است. تودهٔ مردم‌سیاه چرده و بیشترباریک‌اندام‌ولاغرند. بیشترپوشاکشان[3] ازپنبه است‌ونعلین‌می‌پوشند. تمایل به‌دو عطر [قمطر] ندارند. در زمستان نه برف دارند ونه یخ و نه میوه. دوشنی جز خشت کردهٔ قربانیهای منا ندارند.

آئین ایشان: در مکه، تهامه، صنعاء، قرح مردم سنّی هستند. در پیرامن صنعاء و ناحیتهایش وحومهٔ عمان و بقی حجر خارجیان تند می‌باشند، اهل رای درعمان وهجر و صعده شیعه هستند. شیعیان عمان وصعده‌ومردم سروات‌وکرانه‌های حرمین (مکه، مدینه) معتزلیاںند مگر شهر عمان. بیشتر مردم صنعا و صعده پیرو ابوحنیفه‌اند وجامع‌ها

1– رحلة الشتاء والصيف (قرآن 2:106).
2– وآمنهم من خوف (قرآن 4:106).
3– گویا: روپوش ... [illegible] ج 14،183

دردست آنان است [بیشتر قاضیان یمن و کرانهٔ مکه و صحار معتزلی و شیعی هستند] در معافر پیرو مذهب ابن منذر هستند. در ناحیه‌های نجدیمن مذهب سفیان رایج است. أذان در تهامه [و یمن] مکه با ترجیع[1] است و اگر دقت شود رفتار برابر مذهب مالک است. در زبید درنماز عید، بنا بر مذهب ابن مسعود تکبیر می‌گویند و آنرا قاضی ابوعبدالله صعوانی هنگامی که من در آنجا بودم رایج کرد. در هجر مردم بر آئین قرمطیانند مردم در عمان داوودیند و مجلس نیز دارند. زبان مردم این منطقه تازی است مگر در صحار که [در بازار] بفارسی سخن می‌گویند و یکدیگر را می‌خوانند: بیشتر مردم عدن و جدّه فارس هستند ولی زبان (رسمی) عربی است. و درطرف حمیری یك قبیلهٔ عرب [به‌زبان حمیری] نامفهوم [سخن می گویند]. مردم عدن بجای رجلیه گویند: رجلینه و بجای یدیه گویند: یدینه و مانند آن و نیز هر جیم را گاف [قاف] تلفظ می کنند[2]، پس بجای رجب رگب [رقب] و بجای رجل رگل گویند. در روایت است که‌هنگام سنگسار کردن جمره، بجای سنگ‌ریزه برای پیغمبر پشکل آوردند، پس وی آنرا پرتاب کرده گفت: رکس هستند[3] وفقیهان برای بیان آن کوششها[4] کرده‌اند که هرچند می‌تواند درست باشد ولی ممکن است پیغمبر این واژه را به‌عاریت گرفته باشد. همه‌گونه لهجه‌های 97
عربی در بادیه‌های جزیرهٔ عربستان یافت می‌شود ولی صحیح‌ترین آنها لهجهٔ هذیل است و سپس دونجد (نجدیمن و حجاز) سپس باقی حجاز بجز احقاف که زبانشان وحشی است.

1ــ متن: والاذان برجيع. مانند: تثنيةالاقامة، ر: ج ع 2:238 و 10،481.
2ــ این لهجه هنوز در مصر رایج است چنانکه جمال را گمال گویند.
3ــ بجای رجس: نجس.
4ــ مانند آنچه زمخشری در فائق 456:1 نموده است (دخویه).

قرائت: در مکه ، مردم (قرآن را) بر قرائت ابن کثیر خوانند، در یمن بر قرائت عاصم و سپس قرائت ابوعَمر است که در همهٔ آن سرزمین رایج است. از برخی قاریان بزرگ در مکه شنیدم که : هیچ ندیده و نشنیده بودیم که پیشمازی پشت مقام ابراهیم نماز را باقرائتی جز قرائت ابن کثیر بگزارد، مگردر این زمان.

بازرگانی ، دراین سرزمین‌سودمنداست، زیراکه دوپاشنهٔدروازهٔ جهان، بردرگاه [عدنوعمان] می‌چرخد،بازارمنا، دریای‌متصل‌به‌چین، جدّه ، جار، انبارهای مصر، وادی‌القرا ، شام ، عراق ، یمن ، مرکز (خریدوفروش) سربند، عقیق، پوست، برده است. وسائل داروگران، عطرها، مشك، زعفران، بکم، ساج ، ساسم ، عاج، لولو، دیبا ، مهره یاقوت، آبنوس،نارگیل ، قند،اسکندروس، صبر، آهن، سرب،خیزران، سفال ، صندل ، بلور، فلفل [وکندر] و جزآنها همه به‌عمان آورده [و به عراق و مشرق برده] می‌شوند و مانند همهٔ اینها بـاضافه عنبر ، مشروبات و درق (سپر) و خدمتگذاران حبشی وپوست‌پلنگ، به‌عدن می‌رسد [وبه‌مکه ومغرب برده می‌شود] واگرهمچنان ادامه دهیم کتاب به‌درازا خواهدکشید. بازرگانی چین در این جا نمونه شناخته شده، مژدهٔ آمدن بازرگان با مژدهٔ مالك و ثروتمند شدن برابر است.

وقتی من دردریای یمن سوار کشتی‌شده بودم درکابین‌باابوعلی حافظ مروزی‌آشنائی دست داد و چون دوست شدیم گفت: تودل‌مرا برده‌ای‌گفتم: چرا؟ گفت: تو راآدمی سربراه و دوستدار نیکی‌ونیکان و مایل به‌جمع‌آوری دانش می‌بینم، اکنون‌تو به‌شهرهائی آمده‌ای که بسیاری ازمردم را ازراه درستی و قناعت بازداشته است. من می‌ترسم

چون تو نیز به‌عدن در آئی و بشنوی که: مردی با هزار درم ببازر دانی رفت و با هزار دینار باز گشت! و دیگری با صد برفت و باپانصد 98 بر گشت! و دیگری کندر برد و کافور آورد! دلت زیادت خواهی کند! من گفتم: به‌خدا پناه می‌برم. و لی چون به‌عدن در آمدم و بیش از آنچه او گفته بود شنیدم، فریفته شدم و خیال رفتن به‌زنگبار کردم، پس آمادهٔ خرید آنچه شایسته بردنست شدم و با نمایندگی‌ها گفتگو کردم، لیکن خدا دلم را از آن سرد کرد، مردی که با او قرار بسته بودم بمرد، پس دل من به‌یاد مرگ و پی آمدهای آن شکسته شد.

بدانکه: با هر سودی از آنچه یاد شد خطری هست. همواره سود با زیان همراه است، پس خردمند نباید فریب آن بخورد، خدا با دو رکعت نماز مخلصانه بیش از همهٔ دنیا و آنچه در آنست به بنده می‌دهد. ثروتی که پس از آن مرگ است چه سود دارد؟ گردآورندهٔ مال ناچار از ترك آنست.

از ویژگی ناحیت‌های این سرزمین: چرم زبید و نیل بی‌مانند آنست که دونی لاژورد می‌باشد. شروب عدن بر نیشکر نیز ترجیح دارد. تناب در مهجرهٔ لیف نامیده می‌شود. نیز از آنست: بردهای سحولا و جرثیب، فرشهای صعده، خیك‌هایش، سعیدی‌های صنعا و عقیق آنجا، قفاع[1] عثّر و جامهای حلی [حلبی] و مسان ینبع و حنایش، بان یثرب و صیحانی[2] آنجا و بردی[3] مروه و مُقل[4] آنجا، کندر مهره و ماهی‌هایش،

1ـ قفاع، نوعی ظرف.
2ـ شاید صحنی، ماهی نمك‌زده باشد.
3ـ شاید برگ کاغذ نما.
4ـ صمغ.

ورس[1] عدن ، مغلق[2] قَرَح و سنای[3] مکه و صبر[4] اسقوطره[5] و مصین[6] عمان [در یمن کوهی است که چشمه‌ای دارد که چون آب از آن برآید منجمد می‌شو و شَبّ[7] یمنی از آنست].

اندازه‌گیری : دراین سرزمین اندازه با صاع، مُدّ، مکوك است، مُدّ یك چهارم صاع، صاع یك سوم مکوك است، چنین است در حجاز، و اینها نیز چند گونه‌اند؛ متداول آن[8] پنج رطل و دو سوم آنست . از ابوعبدالله فقیه دردمشق شنیدم می گفت: چون ابویوسف به حج رفت و بمدینه درآمد ، دو چیز را از مذهب ایشان واگرفت ، نخست : اذان گفتن پیش از فجر. دوم: اندازهٔ صاع. اما آن صاع که عمر در برابر یاران پیغمبر اندازه نهاد و کفارهٔ سوگند خود بداد ، پس هشت رطل بود ، ولی سعیدبن عاصی☆ آنرا به‌پنج و یك سوم رطل پائین آورد ، وشاعر 99
در بارهٔ او گوید: [سعید برای گرسنگی دادن به‌ما، آمده‌است. او صاع را کاست ، نیفزود][9]. ایشان در کشتی‌ها دو گونه صاع دارند بایکی مزد

1– گیاه سپرك سرخ فام.

2– نوعی تیر یا قفل.

3– گیاهی داروئی.

4– عصاره‌گیاهی تلخ.

5– سقوطره جزیره‌ای در دریای هند، Socotora.

6– شاید مصوان، غلاف کمان.

7– نوعی سنگ نمك معدنی.

8– متن ، المستعمل منها است که ضمیر به‌صاع بازگردد، ولی در یانوشت نسخه بدل منها دیده‌می‌شود، پس پنج رطل و... وزن یك من است نه صاع.

9– طبری این شعر را به گونهٔ دیگر آورده است (تاریخ. ع، 1850،1. پ، 2127).

ملاحان را می‌دهند و با بزرگتر، معامله می‌کنند.

رطل: در مکه همان مَنّ است که در همهٔ کشورهای اسلام‌شناخته است‌جز اینکه ایشان مَن را رطل نامند. رطل از یثرب تا قُرح دویست‌درم است ، رطل یمن بغدادی است [و در قُرح سیصد است] . عمان نیز مَنّ دارند ولی درباقی کشور، بغدادی‌است. ایشان «بهار» نیزدارند که سیصد رطل است.

پول[1]: نزد ایشان گوناگون است. دینار مردم مکه مطوّقه است، که آن وعثّریه هریك دو سوم مثقال‌اند، و مانند درم‌های یمن، به‌شماره داد و ستد می‌شوند ، ولی عثّریه مرغوب‌تر است و گاه تا یك درم فرق می‌یابند. بهای دینار عدن هفت درم است و آن دوسوم «بغوی» است‌و بوزن است نه به‌شمارش . ارزش دینار عمان‌عمی می‌باشد ولی کشیده می‌شود [و یك سوم مثقال است و از این رو ثلاثی نامیده می‌شود، گاهی نیز آنرا ثلاوی می‌خوانند و کشیدنی است].

درم : ازدرمها که دراین سرزمین رواهستند یکی درمکه محمدیه نامیده می‌شود. نزد مردم مکه هر بیست‌وچهار مزبّقة[2] یك مطوّق ارزش دارد که دو برابر «اختمی» است ودر روزهای ششم ذیحجه تا آخرین روزهای حج از کار باز می‌ماند . مردم یمن علویه دارندکه ارزش آن در شهرهاگوناگون است و در برخی جاها بی‌ارزش است. هر چهار

1ـ متن : و نقودهم مختلفة. است. دربانوشتن نسخه‌بدل نقود، سنجه آمده است. مؤلف مقدسی این‌واژه را از ریشهٔ سنجش فارسی در جاهای دیگرنیز به‌کار برده است ج‌ع:417،308،182،129.

2ـ شاید به‌معنی کم‌ارزش و دورانداختنی. ج‌ع،204،207.

تای آن یك درم است و وزن آن نزدیك به‌یك دانق است . ایشان قروض نیز دارند که وقتی گران‌شود سه تا، به‌یك دانق می‌شود و گاه به‌چهار تا هم می‌رسد. مردم عمان تسو[1] نیزدارند. [دینار ایشان‌دو سوم‌مثقال‌است‌و کشیدنی می‌باشد نه به‌شمار].

رسم و آلین : پوشاك در این سرزمین یك لنگ و یك رو انداز است‌و جزاندکی پیراهن نپوشند. در مخا تنها یك لنگ‌می‌بندند [من 100
خطیبی را نیز بر منبر چنان دیده بودم] ایشان از روپوش عیب‌جوئی نیز می کنند.

مردم در ماه رمضان، در میان نماز ختم می گیرند . ایستاده دعا می‌خوانند وسپس به‌رکوع روند. من درعدن برای ایشان‌نماز تراویح بر گزار کردم وچون دعارا پس ازسلام خواندم، ایشان‌در شگفت‌شدند. پس [ابوعلی] ابن‌حازم وابن‌جابر ازمن خواهش کردند تابه‌مسجدهای ایشان رفته نماز آنچنانه بگزارم.

ایشان بیشتر چراغها را با صیفه که روغن ماهی است و از مهره می آورند روشن‌می کنند. نورهٔ ایشان‌سیاه‌است همچون ماحالعه. مردم یمن در ساختن درج[2] و چسباندن دفترها از نشاسته استفاده می کنند. فرمانروای عدن مصحفی به‌نزد من فرستاد تا آنرا تهیه‌ای و جلد کنم. من بنزد عطاران رفته شریس خواستم ایشان آنرا نشناختند. مرا نزد محتسب راهنمائی کردند که نشناسد، چون از وی پرسیدم گفت: تو از کجائی؟ گفتم: از فلسطین. گفت: از شهر خوشی آمده‌ای، اگر سریش به‌دست این‌مردم بود آنرا می‌خوردند! پس‌نشاسته‌بکار ببر! ایشان زیبائی

1ـ متن: تسوه
2ـ حقه

جلدسازی را می‌پسندند و برای آن مزد نیکو می‌دهند، گاهی من برای هر مصحف دو دینار می‌گرفتم.

در عدن، دوروز پیش ازرمضان سر درها راآذین بندند ودنبك[1] می‌زنند و چون رمضان درآید، دوستان دسته دسته شوند وهنگام‌سحر سرود خوانان دوره می‌گردند، و چون عید نزدیك شود از مردم مزد می‌گیرند. درنوروز [کارهای شگفت‌انگیز دارند] قبّه‌ها برگرفته و با دنبك در پی سرکاران می‌روند و مال بسیارگرد می‌آورند.

در مکه در شب فطر قبه‌ها منصوب می‌دارند و بازاررا در میان صفا و مروه آذین بندند و تا بامداد ان دنبك[1] زنند. صبحگاه پس‌ازنماز مادران جوان[2] آراسته بادبزن به‌دست می‌آیند وبه‌دورخانه می‌گردند. پنج پیش‌نمازبرای تراویح مرتب سازند. اینان هریك ترویحه راباهفت طواف انجام دهند و مؤذنان تکبیر و تهلیل گویند و پس از هر نماز منفّجرات هم می‌ترکانند، پس پیشنماز دیگر می‌آید. نمازپسین(عشا) را درپایان یك‌سوم شب‌می گزارند، وچون‌یك سوم شب بماندکارشان

پایان یابد، پس برای خوردن سحری بر کوه ابوقبیس ندا در دهند. 101
بهتراز رفتار اهل مکه در حج‌دیده نشده است. ایشان ازیکدیگرنیابت کنندهمچنانکه ازیك‌عراقی. [اذان شام‌را پیش ازثلث‌شب‌نمی‌گویند، سپس نماز تراویح گزارند و مؤذنان تهلیل و تکبیر می گویند و شمعها را هنگام طواف خانه روشن گیرند. ایشان روز عاشورا[3] را عیدکرده هنگام نمازها آتش بازی کنند].

آب: آبهای این سرزمین‌گوناگون است. آب عدن و کاریز مکه

1ـ متن: الدبادب.
2ـ متن: الولائد.
3ـ متن: عشوراء.

و آب زبید و یثرب سبك است. آب غلافقه کشنده است. آب قُرح و یَنْبع بد است، باقی آبها نزدیك به هم هستند. من بسال 56 به‌حج رفته بودم آب زمزم را سنگین دیدم سپس به سال 67 دوباره به حج رفتم و آب آنرا گوارا یافتم. بیشتر آبها در کرانه‌ها گوارایند.

اگر کسی گوید: سبکی و سنگینی آب‌ها را از چه راه تعیین می کنی؟ گویم: ازچهارراه. نخست: هر آب که زودتر سرد شود سبك‌تر است، من آبی سرد شونده‌تر از آب تیما و اریحا ندیدم، اینها سبکترین آب کشورهای اسلامند. من این راه‌را به‌وسیلهٔ آزمایش بسیار دریافتم. دوم: آب سبك دیرتر به‌عرق تبدیل شود، هر کس آب سنگین بنوشد زودتر می‌شاشد. سوم: آب‌سبك‌اشتها به‌خوراك رامی‌افزاید و غذارا هضم می کند. چهارم: اگر خواستی آب شهررا بشناسی به‌نزد بزازان و عطاران برو و روی مردمرا بنگر! اگر شاداب باشند آب ایشان باندازهٔ خرمی ایشان سبك‌است، و اگر آنها را مانند روی مردگان یافتی و سرشان افکنده دیدی، زود از آن شهر برون شو!

زیانبخش‌ها: درمکه بادمجان بیمارمی کند، درمدینه تره‌ای هست که عرق‌مدینی[1] را سبب می‌شود [ماهی‌های قرس(قرش) نیز بد است].

معدن‌ها: لولو در هجر است و نزدیك اوال و جزیرهٔ خارك از راه غواصی بدست آید و دریتم[2] در اینجا است برای این کار غواصان را مزد دهند تا فروشوند و صدف‌هائی که لولو درمیان دارند بیرون آورند.

1ـ یا: عرق مدنی، بیماری رشته است که بصورت تاول بر تن پدید آید، سپس کرمی باریك از آن بر آید (لغتنامه)

2ـ متن: درة اليتيم، بصورت مضاف ومضاف‌اليه است نه‌صفت‌وموصوف.

بزرگترین دشمن اینان نوعی ماهی است که بر چشمان ایشان حمله می کند. ولی سود این کار روشن است هر کس عقیق بخواهد، یک پارچه زمین در صنعا می خرد و با کند و کاوش ممکن است سنگی بیابد و ممکن است هم چیزی دست گیرش نشود. میان ینبع و مروه، کانهای زر نیز هست. عنبر در کرانهٔ دریا یافت می شود از عدن تا [مخا|مندم] و بسوی زیلع. هر کس چیزی کم یا بسیار از آن بیابد باید آنرا نزد نمایندهٔ سلطان ببرد و باو بدهد وقسمتی از آن را بگیرد یا دیناری [یا خلعتی] و این جز در هنگام وزش باد آیب [آئب] رخ ندهد، و من ندانستم که عنبر چیست! ودم الاخوین[1] روبروی جحفه یافت شود. 102

پیوندها: میان درزیگران در مکه که شیعه اند و قصابان که سنّی هستند دشمنی هست. در عدن نیز میان حماحمی ها[2] و میان ملاحی ها[3] دشمنی و جنگ هست. در ینبع نیز میان سنّیان و شیعیان، در زبید میان بجه ها و حبشی ها و نوبی ها[4] شگفتیها رخ می دهد، میان جزّا ران و اعراب نیز در یمامه کار بجائی رسیده که جامع را میان این دو گروه تقسیم کرده به بیگانگان نیز می گویند: باهر کدام می خواهی باش او گرنه بیرون شو!

1ـ خون سیاوشان.

2ـ متن: حماحمیین (جماجمین) شاید، سبزی فروشان.

3ـ متن، ملاحیین (ملاحین) شاید نمک فروشان یا: دریا نوردان، (همدانی: 14،53 و مولر 19:124 «دخویه»).

4ـ بجه ها، نوبی ها، حبشی ها قبیله هائی سیه چرده بودند که از آفریقا به جنوب یمن مهاجرت می کردند و گاه با بومیان به جنگ افتادند.

دیدنی‌ها:

مکه: زادگاه پیغمبر در ناحیهٔ محاملی ها ، دارالاربعین در ناحیهٔ بزازان ، خانهٔ خدیجه پشت عطاران، غارثور در یك فرسنگی پائین‌مکه، حراء درسوی منا، غاری‌دیگر، درپشت ابوقبیس، کوه قُعیقعان روبروی ابوقبیس ، در خود حرم قبر میمونه، در راه جدّه، در ثنیّه، قبر فضیل وسفیان‌بن‌عیینه ووهیب بن وَرْداست. میان‌دومسجدنیزچند زیارتگاه از پیغمبروعلی‌دیده می‌شود: مسجد شجره در ذی‌حلیفه ، یك درخت در قبا، حجر فاطمه .

احقاف: قبرهود در آنجا است.در کناردریانیزجائی است که‌دود از آن برمی‌آید.

عدن : کوهی دردریادارد، در پشت؟ شهرنیز مسجد ابان است 103
[نارجیل نیز روبروی عدن می‌باشد].

مخلاف معاذ : در پشت منا مسجد بئرمعطله[1] است.

مخلاف بون: قصر مشید[2] در آنجا است.

مخلاف مرمل: از مخلاف صنعا ، در آن جایگاه آتشی هست که بیرون‌آمد و جنت مقسمین را بسوخت[3]. چاه عثمان نیز در سر راه شام به‌آنجا است.

عرج: نزدیك آن کوهی است که‌گویند جبرئیل، برای پیامبر در شب هجرت راهی از آنجا به‌سوی مدینه باز نمود.

---

1 و 2ـ قرآن 45،22، یاقوت 6:869:1 و 5:886،2.

3ـ قرآن 17:68ـ20 فاصبحت کالصریم و خردادبه 12:136، 14 .

مروه: میان اینجا و حود۱، آتشی در افتاد، که چیزها در آن مانند ذغال می‌سوخت.

حجر: خانه‌های مردم ثروتمند در اینجا شگفت‌انگیز است. سر درهای خود را نقاشی و آذین‌بندی کرده‌اند [جائی که شتر صالح از سنگ بیرون آمد[1] در اینجا است].

طاغیه[2]: شهری ویران است در پشت چادرهای امِعْبَدْ.

سروات: دژهایش شگفت‌انگیز است.

کمران: جزیره‌ایست دردریا و شهری در آنجا هست. آبی شیرین بنام عَقْل دارد. زندانهای شاه یمن در آنجا است.

اخلاق مردم: مردم‌مکه جفاپیشه‌اند، مردم‌یمن‌بی‌نزاکت‌هستند. مردم عمان کم‌فروش و زبان‌آور و گنه کارند. زنا در عدن آشکاراست. مردم احقاف ناصبی‌وگنگ هستندحجازسرزمینی قحطزده وفقیراست.

قبیله‌ها: از سروات آغازو به‌سوی شام کشیده‌شده‌اند. پس‌سرزمین أغـّربن هیثم ودیاریعلی‌بن أبی‌یعلی تا مُردْ و دیار عنزوائل در بنی‌غزیّه
104 و سپس دیار جُرَش و عَتْل و جلاجل[3] ☆ و دیار شقره است، که خثعم[4] در آنجایند، و در دیار حارث شهریست که ذنوب خوانده می‌شودوبندر آن شری نامیده می‌شود، سپس در خاك شاكر و عامر و در بجیله و در

1ـ قرآن 80:15 و 27:54 افسانهٔ صالح وشتر اوكه‌قیدارآن را پی‌کرد درلغتنامه از تاریخ‌گزیده و امتاع‌الاسماع‌وحبیب‌السیر نقل‌شده‌است. ← ص151.

2ـ قرآن 5:69 قوم ثمود در شهر طاغیه هلاك شدند.

3ـ یاقوت جلاجل را یك‌بار با نقطه وباردیگر بی‌نقطه‌آورده است.

4ـ ص 16:126.

فَهْم سپس بنی‌عاصم و عدوان سپس بنی‌سَلُول سپس‌مطار است که‌در آن معدن‌برم[1] هست،سپس سرزمین برمه‌است که‌در آن‌ا برقه‌و حصن مهیا است تا به فَلَج می‌رسد.

دولت : حکومت این سرزمینها پراکنده است ؛ اقتصاد حجاز همیشه وابسته به‌مصر بوده است. یمن از آن‌آل‌زیاد بوده که اصلشان‌از همدان است . ابن طرف[2] عثّر[3] را دارد . صنعا نیز فرمانروائی دارد ، ولی ابن‌زیاد برایش وجوهی می‌فرستد تا خطبه بنام او باشد، و گاهی عدن از دست ایشان بیرون می‌رود . آل‌قحطان در کوهستانند ، ایشان کهن‌ترین شاهان یمن هستند . علویان بر صعده حکومت می کنند [و امیرالمؤمنین خوانده می‌شوند و لقبهای داعی و ناصر و هادی دارند]و برای آل‌زیاد خطبه می‌خوانند[و چه‌بسا همهٔ یادشدگان‌بنام آل‌زیادخطبه کنند. و گاه عدن ازدست ایشان بیرون ماند] ایشان‌دادگرترین‌مردمند. عمان از آن‌دیلمیان‌است. هجر به‌دست‌قرمطیان‌است. احقاف فرمانروائی از خود دارند.

مالیات وگمرك: در جدّه از هربار گندم نیم دینار می‌ستانند ، از هر خرجین بار یك کیل بر می‌دارند و از هر سبد پوشاك شطوی سه دینار،ازهر سبد دبیقی[4] دو دینار ، هربارپشم دو دینار. در عثّر ازهر بار یك دینار، و از یك سلهٔ زعفران یك‌دینار، وهمچنین ازهرسربرده.

1ـ متن:معدن‌البرام.چع:9،319، حذاق‌فی‌نحت‌البرام. شاید سنگی نرم باشد که هنوز هم در خراسان از آن دیگ و ظرف می‌تراشند. دخویه در اینجا بههمدانی 8:121 نیز حوالت داده است.

2ـ خزرجی 79:امیر عثر سلیمان بن طرف است (دخویه).

3 ـ حوقل‌ع 200ب3،2. ـــ← ص4.123ـ ـــ← چع5،443

این در هنگام بیرون بردن است . و همچنین است در سرّین برای هر رهگذر، و نیز در کمران . در عدن کالاها را با ارز زکاوی قیمت گذاری می کنند و عشر آن را با أرز عثّری می‌ستانند[1]. آنچه از این راه‌به‌خزینهٔ سلطان می‌رسد، به‌یك‌سوم دارائی‌بازرگانان ✡ تخمین زده‌اند. بازرسی 105
برای گمرك درشهرهای بندری‌ساده است مگردر غلافقه. راهداری‌های خشکی، از قلود جدّه در قرین[2] و بطن‌مَر نیم دینار نیم دینار است ، بر دروازهٔ زبیدبرای‌بار مشك یك دینار ، و بزازی نیم دینار و دیگر راهداری‌ها[که‌در یمن‌و جزیره‌بسیاراست]. یك‌درم‌علوی[1] داده می‌شود. حاکم صعده از مردم مالیات نمی گیرد بلکه یك عشرِ یك چهارم‌را از بازرگانان‌می‌ستانند. این‌جزیره عشری‌است. در عمان از هر نخل یك‌درم می‌ستانند. در کتاب خردادبه [3] دیدم که خراج یمن ششصد هزاردینار است، ولی‌نفهمیدم کدام [خراج] را می‌خواهد و آنرا در کتاب‌خراج نیافتم. ولی معروفست که جزیرةالعرب عشری می‌باشد.

یمن درگذشته به‌سه بخش تقسیم شده بود . یك والی بر جند و مخالیف آن حکومت داشت ، دیگری بر صنعا ومخلاف‌هایش ، سوم بر حضرموت و مخلافهایش.

قدامة بن‌جعفر کاتب‌می گوید: بازده‌حرمین (مکه و مدینه)یکصد هزار دینار ، یمن ششصد هزار دینار ، یمامه و بحرین پانصدوده‌هزار

---

1 . برای فرق‌میان‌این‌ارزشها ص140—141 دیده شود.

2ـ ابی‌جبیر 6:78 قرین (دخویه).

3ـ خردادبه 1:144.

دینار ، عمان سیصد هزار دینار است[1].

مردم این سرزمین ریز اندام‌وقانع‌اند، کم‌خوراك‌وسبك‌پوشند. خداوند ایشان را به بهترین میوهٔ درخت بزرگوار خرما گرامی داشته است. ابو عبدالله محمد بن احمد در قصبهٔ ارجّان به‌من گفت: قاضی حسن بن عبدالرحمان‌بن خلاداز موسی‌بن ☆ حسین‌از شیبان‌بن‌فرّوخ 106
از مسرور بن سفیان تمیمی از اوزاعی از عروة بن رویم از علی بن ابی‌طالب روایت کرد که : پیغمبر گفت : عمهٔ خودتان نخل را گرامی دارید، چه او از همان‌گل آفریده شد که آدم از آن بود. هیچ درخت جزآن‌گشنی ندارد!. به‌زائورطب‌بخورانید!واگر نبود، پس هرخرما! تا پایان حدیث.

فاصله‌ها:

چند اصطلاح : بدانکه، واو برای جمع [و پیوند] است، ثم = سپس‌برای‌ترتیب[ودنبال‌نهادن]است،او = یا، برای‌شك‌میان‌دو چیز است. پس،هر گاه بگویم : تا فلان و فلان ،این دو در یك‌فاصله‌خواهند بود ، مانند: خُلَیص و اَمَج و مُزینان و بهمن‌آباذ . و هر گاه بگویم : سپس مقصود دنبال نهادن چیزی پس دیگری است ، چنانکه‌گفته‌ام : تا بطن مروسپس تاعسفان تا غزه سپس تارفح و هر گاه بگویم: با، پس‌باز گشته‌ام بدانچه بیش ازآن‌است. چنانکه از رمله به‌ایلیا یا به‌عسقلان، ازشیراز

1ـ خراج قدامه. ءدخویه 20،251،7:249.

به‌جویم، یا به‌صاهه(چاهك).

مرحله : من در اینجا آنرا شش تا هفت فرسنگ فرض کرده‌ام . پس اگر بیشتر بود. بربالای «ها» دونقطه نهادم[1]، وهر گاه‌ازده‌فرسنگ‌نیز بیش بود، دونقطه به‌زیر لام نهادم، و اگر از شش فرسنگ کمترباشد، یك نقطه بربالای «ها» می‌نهم. (اینك فاصله‌ها):

اگرازمکه‌آغاز کنیم، تا بطن‌مر یك مرحله است، سپس‌تاعُسفان یك مرحله سپس تا خُلَیص و امج یك مرحله سپس تا خیم [قدید[2]] یك مرحله سپس تا جَحفه یك مرحله سپس تا أبواء یك مرحله سپس تا سُقیا بنی غفار یك مرحله سپس تا عرج یك مرحله سپس تا روحا یك مرحله سپس تا رویثة یك مرحله سپس تا یثرب یك مرحله است.

و نیز از مکه به‌یلملم یك‌مرحله، سپس تا قرن یك مرحله‌سپس تا سرین یك مرحله است.

ونیزازمکه گرفته‌تابستان‌بنی‌عامریك مرحله، سپس تا ذات عرق یك مرحله، سپس تا غَمرة یك مرحله است.

ونیز از مکه تا قرین یك مرحله سپس تا جدّه یك مرحله. واز بطن‌مر تا جده ☆ نیز یك مرحله است. 107

[نیزازمکه گرفته‌تامنایك‌فرسنگ‌سپس تامزدلفه همانندش،سپس تا عرفه نیز همان اندازه است].

از جحفه به بدر یك مرحله، سپس تا صفرا و معلاة یك مرحله ،

1ـ البته این نقطه‌گذاری در نسخه‌برداریها از میان رفته است.
2ـ یاقوت 12:42:4.

سپس تا روحاء یك مرحله است.

از بدر تا ینبع دومرحله، سپس تا راس‌عین یك مرحله، سپس تا معدن یك مرحله، سپس تا مروة دومرحله است.

ازبدر گرفته، تاجار یك مرحله، سپس تا جحفه یا ینبع دومرحله، دومرحله‌است.

از جدّه تا جار یاتا سرین چهار، چهار مرحله است.

از یثرب تا سویدیه یا بطن‌نخل دومرحله،دومرحله است.

از سویدیه تا مروة نیز مانندآن، از بطن‌نخل تا معدن نَقْره نیز مانند آنست.

هرگاه جادهٔ مصر را بخواهی، از مروه آغاز کنی که تا سقیا [یزید یك مرحله و سپس تا قرح یك مرحله سپس تا حجرصالح[1] یك مرحله است] سپس تا بدایعقوب سه مرحله سپس تا عَوْنید یك مرحله است.

وهرگاه شام‌را بخواهی، از سقیا تا وادی‌القرا یك مرحله،سپس تا حجر یك مرحله سپس تا تیما سه مرحله است.

[هرگاه از دمشق آغاز کنی تا اذرعات دومرحله سپس تا عمان همان اندازه سپس تا وُبَیر دومرحله، سپس تا محدثة یك مرحله سپس تا نبك همان‌اندازه، سپس‌تا ماء همین اندازه‌سپس تا حَوْبی همین‌اندازه، سپس تا عرفجا یك مرحله، سپس تا مغری یك مرحله، سپس تا تیما سه مرحله، سپس تا حجرصالح[1] همان اندازه است].

1ــ جائی که صالح پیامبر شتری را از سنگ برآورد ← ص148 پانوشت.

هر گاه مکه را از جادهٔ کوفه خواسته باشی، از زُبَالَه که پر آب و آباد است تا شُقوق بیست و یك میل، سپس تا بطان [1] ۲۹[۲۷] میل، سپس تا ثعلبیه 29 میل که‌دریك سوم‌راه است و آباد و دارای‌آب‌انبارها
و چاه‌های گوارا است. سپس تا خُزَیْمِیَّه[2] سی و دومیل،✿ سپس تا اَجفُرْ 108
بیست و چهار میل، سپس تا فید سی و شش میل است. و این شهری است با دو دژ آباد پر آب، سپس تا توز که در نیمهٔ راه می‌باشد سی و یك میل است، سپس تا سمیرا [3] بیست میل است که برکه‌ها با آب‌فراوان و گوارا [و بد] و کشتزارها دارد. سپس تا حاجر[4] سی وسه میل، سپس تا معدن‌النّقره سی وچهارمیل‌است که‌جائی بد است، یك‌دژ و اندك آب دارد. سپس تا مُغیثه سی‌وسه‌میل، سپس تا ربذه [گور گاه ابوذر] بیست و چهار میل است که ویرانه‌ای تلخ‌آب است، سپس تا معدن بنی‌سُلیم[5] بیست و چهار میل، سپس تا سلیله بیست و شش میل ، سپس تا عُمَق[6] بیست‌ویك‌میل‌است‌و اینجاچاه‌هائی[گشاد و] شگفت‌انگیز ولی کم‌آب دارد، سپس تا افیعیه[7] سی و دو میل، سپس تا مَسْلَح سی و چهار میل

1ـ قدامة 7:186.

2ـ خزیمه شهری دارای باره و منبر و حمام و آب‌انبارها بوده است. شن آنجا سرخ‌فام است . «زرود» خوانده می‌شد و سپس بنام خزیمة منسوب‌گشت (قدامه 186:9ـ11) برخی آنرا حزیمه‌بی‌نقطه خوانند (یاقوت 440:2).

3 و 4 ـ خردادبه 9:127 قدامه 14:186، همدانی 12:184.

5ـ یاقوت 7:128:3 و 3:728:3و خردادبه 10:131وهمدانی16:185و بلدان یعقوبی ع7:312ب96،91.

6ـ یاقوت 3:728:3 .

7ـ بلدان یعقوبی پ 9:91.افاعیه(قدامه20:186ویاقوت 321:1.)

است که دارای برکه‌ها و آب فراوانست، سپس تا غمره که پر آب است هجده میل می‌باشد.

[من منزلهارا از کوفه تا زباله وراه شام دربادیهٔ عرب را، بانباج[1] که‌دژ بنی‌عامر است‌وقنات آبی هم دارد یاد خواهم کرد].

109 اگر از بصره آغاز کنیم ✡ تا حفیر [2] هجده میل، سپس تا رحیل [3] بیست و هشت میل، سپس تا شجی بیست و هفت میل، سپس تا حفرابوموسی 26، سپس تا ماویه 32، سپس تا ذات عُشَر [4] 29، سپس تا یَنْسُوعة [5] 23، سپس تا سُمَیْنه [6] 29، سپس تا قَرَیَتَین 22، سپس تا نباج 23، سپس تا عوسجه [7] 29، سپس تا دامه ... سپس تا امَرَه 27، سپس تا طخفه 26، سپس تا ضریّه 18، سپس تا جدیله 32، سپس تا فلجه [8] 35، سپس تا دَثینه [9] 26، سپس تا قُبا 27، سپس تا شبیکه [10] 27، سپس تا وَجْره 40، سپس تا ذات‌عرق 27 میل است که همهٔ آن هفتصد میل می‌شود.

1ـ یاقوت 4:735:21ـ22همدانی 6:137(دخویه).

2ـ خردادبه 4:146.

3ـ رسته 16:180.

4ـ ذات العُشَیْره یاقوت 6:417:4 و 3:681،16 و 20.

5ـ یاقوت 1:417:4 و 22:1040:4،خردادبه 146،قدامه 190

6ـ یاقوت 6:417:4 و 1:153:3. خردادبه 146،قدامه 90.

7ـ خردادبه 146 ،قدامه190.

8ـ خردادبه 12:146.

9ـ دفینه خردادبه 146،قدامه 190

10ـ رسته 5:181مران(خردادبه 1:147).

110 جادهٔ باختری : از ویله[1] تا شرف☆ذوالنمل[2] یك‌مرحله ، سپس تا
مدین یك مرحله ؛ سپس تا اعرا[3] یك مرحله ، سپس تا منزل یك مرحله،
سپس تا کلایه[4] یك‌مرحله، سپس تا شَغْب [5] یك مرحله، سپس تا بدا یك
مرحله، سپس به سَرحَتَین[6]، سپس به بیضا؛ سپس به وادی‌القرا می‌رود .
راهی که امروز آمد و شد می‌شود از شرف‌ذوالنمل[7] به حلاو نَبْك و ضَبّه
و عَونید و رُحَه و مُنخوس [8] و بحیره و أحساو عُشَیْره و جار و بدر می‌رسد.

و اگر از عمان بخواهی بدانجا شوی از صُحار آغاز کن ، پس
به نزوه و سپس به عجله در 30 میلی، سپس به عضوه که دژی است در
111 24 میلی، سپس به بئرالسلاح در 30☆ میلی،سپس به‌مکه در 21 روز[میل]
می‌رسی،و آن چهار نقطه‌آب دارد و هشت [مرحله] در شن‌زار است.

اگر خواستی از هجر به‌مکه شوی، ازأحسا آغاز کن تا...[9]

هر کس از صنعا بیاید ، بایستی به زَبْده در یك مرحله ، سپس

1ـ ایله یاقوت 6:422:1، 18:548:4 خردادبه 10:149.

2ـ شرف‌النمل (رسته 9:183).

3 ـ أغرا (رسته9:183 یعقوبی‌بلدان.ع13:341 پ120، خردادبه11:149 قدامه16:190).

4ـ کلابه خردادبه 11:149 قدامه16:190 قالس‌یعقوبی بلدان پ10:120 رسته 10:183

5ـ استخری.ع20:27پ6:29 حوقل‌ع340 (دخویه).

6ـ خردادبه 12:149 قدامه 1:191.

7ـ ذوالبعل (قدامه 2:191) شرف‌البعل یعقوبی، بلدان پ17:119.

8ـ منحوس (قدامه 5:191).

9ـ در متن عربی چنین است.

به الثافت[1] پس به خیوان پس به اعمشیّه[2] پس به جمده پس به غرفه[3] پس به مهجره پس به شروداح[4] پس به ثجّه‌پس به‌کثبه پس‌به یَنَمْبَم[5] در هشت میلی جُرَش پس‌به بنات‌جرم[6] یك مرحله است، سپس‌به‌جسداء سپس ✡ به بیْشه سپس به تَباله سپس به رَنْیَه[7] سپس به کدی[8] سپس به صَفَر سپس به قُربه سپس به فُتُق[9] سپس به جُدَد[10] سپس به غَمْرَه است، وراه مستقیم آن 112
بر طائف می گذرد، که‌من آنرا نپیموده‌ام.

از مکه به‌طائف دو راه هست: از بئرابن‌مرتفع در یك مرحله‌ای به‌قرن‌یك‌مرحله‌است، سپس بایك‌مرحله به‌طائف‌می‌رسد. راه‌دوم‌ازعرفات با دو مرحله کوهستانی است.

کسی که‌ازویله بیاید که راه همهٔ حاجیان مغرب است، چند راه خواهد داشت، راه‌ساحل: از ویله به شرف‌البعل یك مرحله، پس به‌صلا یك مرحله، پس به‌نَبْك یك مرحله، پس به‌ضبه یك مرحله، پس‌به‌عَوْنید

1ـ اهل یمن آنرا ثاذت خوانند (یاقوت 17،115،1).

2ـ خردادبه 1،136 قدامه 13،189 . ابوالفدا. ع 95ب 131 اعشیه یاقوت3،389،6) .

3ـ عرقة خردادبه 9،135.

4ـ شروەراح (قدامه 4،189ـ5) ـروەراح (خردادبه 5،135ـ7).

5ـ یاقوت 7:233،2 ببمبم (یاقوت 10،826،2).

6ـ بنات‌حرب (یاقوت 8،233،2 خردادبه 3،135).

7ـ خردادبه 13،134.

8ـ یاقوت 21:243،4 کری (خردادبه 12،134).

9ـ یاقوت بجایش.خردادبه 11،134 .

10ـ جدَد (یاقوت 19:39،2. قدامه 3،188).

یك مرحله، پس به رُحبه یك مرحله، پس به منخوس یك مرحله، پس به بُحیره یك مرحله ، پس به أحسا یك مرحله... پس به أعراء یك مرحله ، پس به کلایه یك مرحله، پس‌به شغب یك مرحله، پس به بدا یك‌مرحله، پس به سرحتین یك مرحله ، پس به بیضا یك مرحله ، پس به قرْح یك مرحله، پس به سقیایزید یك مرحله است.

مرحله‌های راه یمن را بدرستی خوره‌های دیگر بخاطر ندارم، پس هر چه می‌دانم یاد می کنم و هر چه شنیده‌ام کوتاه می‌گویم : از صنعا به صداء[1] 42 فرسنگ است، از صنعا به حضرموت 74 فرسنگ‌باشد، از صنعا به‌ذمار 16 فرسنگ است، سپس تا نسفان وکحلان[1] یك مرحله
113 است ، سپس تا حجر و بدر 20 فرسنگ ،سپس‌تا[2] عدن 24 فرسنگ از ذمار تا یحصب یك‌مرحله، سپس تاسحول یك‌مرحله، سپس تا نَجّه[3] همان اندازه، سپس تا جَند همان اندازه. و از صنعا به‌جند 48 فرسنگ‌است. و از صنعا به عَرف[4] یك مرحله ، سپس تا ألهان 10 فرسنگ ، سپس تا جُبْلان14 فرسنگ، سپس تا زبید 12 است. وازصنعا تا شبام یك‌مرحله، و از صناء تا عثّر 10 مرحله، و از عدن تا أبین 3 فرسنگ است.

1ـ خردادبه 6،138، یاقوت 13،374،3.

2ـ خردادبه 7،139 یاقوت 12،240،4.

3ـ یاقوت بجایش،خردادبه 7،140.

4ـ خردادبه 1:142، اعلی‌واسفل (یاقوت1،648،3ـ10).

2- سرزمین عراق

سرزمین خوش زبانان وزادگاه دانشمندان [وحکیمان]، خوش آب و هوا و شگفت انگیز ، برگزیدهٔ خلیفگان ، پرورانندهٔ ابوحنیفه وفیه فقیهان ، و سفیان بزرگ قاریان است . ابوعبیده ، فراء، ابوعمرو صاحب‌قرائت، حمزه، کسائی،و هر فقیه و قاری ، و ادیب وثروتمند، و حکیم و خردمند و زاهد و نجیب و ظریف و صاحب‌دل از آنجا برخاسته است. زادگاه‌ابراهیم‌خلیل است، بیشتریاران بزرگوار بدانجا رهسپار شدند.مگرنه‌بصره در آنجا است که با یك دنیا برابر است ، و بغدادش ستودهٔ‌جهانیان،و کوفهٔ‌بزرگ‌وسامرادر آنست،نهرش‌بی گمان‌از بهشت‌است،خرمای‌بصره‌فراموش‌شدنی‌نیست،خوشی‌هایش بی‌شمار ، دریای چین (خلیج فارس) برسر آن است، بادیه چنانکه می‌بینی‌پهلوی آنست که فرات نزدیك‌آن جاریست. ولی جایگاه ستیزو گرانی است و هر روزش پست‌تر از پیش ، وازستم‌مالیات‌دررنج ، بامیوهٔ اندك و فحشای بسیار و هزینه سنگین.واین‌نقشهٔ‌آنجااست .

فهرست‌شهرها :

من عراق را به‌شش خوره و ناحیت بخش کرده‌ام . در گذشته خوره‌ها جز این بودند که اکنون هستند مگر حلوان، ولی‌من همواره ازآنچه‌مردم‌امروز برآنند پیروی کرده‌ام‌و خوره‌وقصبه‌های کهن‌راشهر بشمارآورده‌ام. نام‌آن خوره‌ها با قصبهٔ آنهایکی‌است.

نخستین خوره از سمت بادیهٔ عرب کوفه است ، سپس بصره ، واسط، بغداد، حلوان، سپس سامرا است.

شهرهای کوفه: حمام‌ابن‌عمر[1]، جامعین[2]، سورا[3]، نیل، قادسیه، عین‌تمر هستند.

شهرهای بصره: ابله، شق‌عثمان، زبان[4]، بدران، بیان ، نهرملك ، دبّا ، نهرالأمیر، ابوخصیب[5]، سلیمانان، عبّادان (آبادان) مُطوّعه ، قَنْدل[6] ، مفتح، جعفریه است.

شهرهای واسط: فم‌الصلح ، در مکان ، قُراقُبه ، سیاده ، باذبین [فاذبین]، سکر، طیب، قرقوب، قریة‌الرمل، نهرتیری، لهبان، بسامیه[7]، اودسه است.

شهرهای بغداد : نهروان ، بردان ، کارع ، دَسکره، طراستان[8]☆

1ـ حمام‌عمر (ص16.77) شاید همان حمام اعین باشد که بلاذری گوید، منسوب به اعین مولای سعدبن ابی‌وقاص است (فتوح ع281پ86).

2ـ یاقوت و تاریخ حله، کرکوش 1:1ـ17، جامعان (استخری.ع8،86).

3ـ پیش از اسلام دانشگاهی در سورا وجود داشت و پس از اسلام مرکز اندیشه‌های گنوستیك ضد خلفا بوده و درقرن نهم هجری بصورت سیور تلفظ می‌شده و مرکز علمی شیعه بوده و فاضل مقداد م 826 صاحب کنزالعرفان بدان منسوب است. (انوار ـ اطعة، ۸ و تاریخ حله کرکوش 1:6،7،8و2،24،153.)

4ـ نهرزبان ص 13،77.

5ـ یاقوت 831،4 و بلاذری ع362پ222

6ـ یاقوت 183،4 و بلاذری ع363پ222 طبری فهرست.

7ـ بسامتی (یاقوت 11،574،2) بسامی (طبری 17،1958:3) بشامتی (ابن اثیر 181،9).

8ـ ابن اثیر 116،10 از پلی که در آنجا بر فرات هست گفتگو دارد، طبری 723:3و1577 ابن‌فقیه 7،213پ29 آنرا طراستان نامیده است یعقوبی 164، 270 (دخویه) بلدان پ44.

هارونیه، جلولا، باجَسری، باقبه [باعَقوبا، بعقوبا]، اسکاف، بُوهَرز، 115
کَلواذی، دَرزیجان[1]، مداین، گیل [گال]، سیب، دَیرالعاقول، نعمانیه،
جَرجرایا، جَبُل، نهرسابَس، عَبَرتا، بابل، عَبدَسی[2]، قصرهُبَیره.

شهرهای حلوان: خانقین، زبوجان، شلاشان[3]، جامد، حَرّ، سیروان، بندنیجان[4] است.

شهرهای سامرا: کرخ، عکبرا، دور، جامعین، بتّ، راذانان، قصر جص، جوی، اَیوانا، بریقا[5]، سندیه، راقفروبه، دمما، اَنبار، هیت، تکریت، سن.

اگر کسی بگوید: چرا بابل را درمیان‌شهرها شمردی وحال آنکه همهٔ این‌سرزمین در گذشته بدان‌منسوب‌می‌شده است. نبینی که‌جیهانی هنگامی که به‌بیان این نواحی می‌پردازد آنها را سرزمین بابل می‌نامد؟ وهب [بن‌منبه] نیزدر آغازچنین کرده‌بودو همچنین جز ایشان‌از دانشمندان. به‌اومی گوئیم: این پرسش ومانندش را چنین پاسخ دهیم که: مانگارش

1ـ معرب درزیندان (یاقوت 8،567،2) ← ابن اثیر 336،9و 540،10، 542 طبری 15،1933،2 و 859،3.

2ـ درمتن‌عربی، عبدس است. حمزه گوید: معرب افداسهی نام کارخانه‌ایست بزرگ که عربها ویرانش کردند (یاقوت 603،3 و 2،275،4 و یعقوبی ع322 (دخویه) عبداسی (بلدان‌پ101). ← تع 9،258.

3ـ طبری 832،3، 840، 852.

4ـ معرب وندنیکان (یاقوت 6،745،1)، مراصدالاطلاع (دخویه)

5ـ بزیقیا (رسته 7،182).

خویش‌را مانند دین‌وایمان برمتعارف نهاده‌ایم. نبینی اگر کسی سوگند
116 خورد که: کلّه نخورم ✲ پس چیزی‌ازسر گوسفند یاگاو خورد، سوگند
شکن باشد. آری ابو یوسف و محمدگویند: شکننده نبود. من‌ازپیران
بزرگم شنیدم که می گفتند: این فتواها اختلاف‌بشمار نیآید. زیرا که
به‌روزگار ابوحنیفه کَلّه خرید و فروش وخورده می‌شد، ولی‌این‌عادت
در زمان‌آن دوتن از میان رفته بود.

ما سراسر جهان اسلام را گشتیم و نشنیدیم کسی این سرزمین‌را جزعراق بنامد، بسیاری‌ازمردم نمی‌دانند بابل درکجاهست [اگر کسی بگوید: نبایداین‌جارابامسألهٔ‌کلّه‌قیاس کنیم، نبینی پیشوای‌روزگارابوبکر بن فضل گفته است: اگر سوگند خورنده از مردم ری و گرگان باشد و سر گاو خورد سوگند شکسته باشد، و اگر اهل کوفه یا بخارا باشد نشکسته باشد! خواهیم گفت که این نیزتأیید سخن ما است، زیرا که کسی این سرزمین را امروز بابل ننامد].

نبینی چون عمر از ابوبکر درخواست کرد لشکر برای اینجا بفرستد، ابوبکرپاسخ داد هرگاه خدا یك وجب ازخاك‌سرزمین‌مقدس را بدستم بگشاید آنرا بیش از یك روستا از عراق‌می‌پسندم و نگفت: از بابل. اگر بگویند: اینکه خدا می گوید: بر دو ملك ببابل فرستادیم[1] خود نشانهٔ شهرت این نام است. گوایم: ولی‌دانسته‌نیست که‌ازبابل در قرآن نام شهر یا سرزمین خواسته شده است. نام شهر بودن آن مورد اتفاق نظراست‌ودرشهرت‌سرزمین خلاف هست. اگر کسی‌مدعی‌چنین

1ـ قرآن 2،96.

شهرت است باید دلیل بیاورد!

گزارش گسترده‌تر

کوفه: قصبه‌ایست بزرگ، سبک، خوش ساختمان، با بازارهائی بزرگ، پربرکت و جامع مرافق است. سعدبن‌ابی وقاص به‌روزگار عمر آنرا مرکز کرد. هرشن که با ریگ آمیخته‌بود کوفه است، نبینی زمینش چنین است؟. شهر باستانی آن‌جا حیره است که ویران گشته است. نخستین‌تن از صحابه که در آن فرود آمدعلی‌بن‌ابی‌طالب بود، سپس عبدالله‌مسعودو أ بود رداه و دیگران پیاپی آمدند. مسجد جامع در مشرق شهراست
با ستونهای☆ بلند ازسنگهای‌سوار شده. دلگشا و زیبا است، رودفرات 117
در سمت بغدادی (مشرق) آنست . چاه‌های گوارا دارد. پیرامن آن نخلستان و باغ است حوضها و جویها دارد . محلهٔ کناسه سمت بادیه (مغرب) آنست. پیشترهمانند بغداد بود و اکنون ویران شده است.

قادسیه: شهریست‌برلب‌بادیه، روزهای حج آباد است که همه‌چیز بدانجا ببرند. دودروازه و سوری از گل‌دارد. جویی از فرات‌تاحوضی که دم دروازهٔ بغداد (شرقی)ساخته‌اند، کشیده شده. چشمه‌های گوارا و آبی دیگر نیز دارد که آنرا در روزهای حج تا دم دروازهٔ بادیه(غربی) می کشند. یك بازار دارد که مسجد جامع در آنست.

سورا[1]: شهریست پراز میوه وانگور، با جمعیت. شهرهای‌دیگر نیز با جمعیت و کوچکند.

1ــ ص 158 پانوشت3 دیده شود

بصره : قصبه‌ای ثروتمند است ، مسلمانان آنرا بروزگار عمر ساختند. او به‌فرماندارش نوشت: شهری برای مسلمانان در میان فارس و عربستان، درمرز عراق، لب دریای چین بسازا پس چون برجای بصره هماهنگ شدند، عربها در آن فرود آمدند، نبینی که امروز هم ناحیه‌ها جدا دارد؟ سپس عتبه‌پسرغزوان آنرامرکزساخت. مانندطیلسانی است. از دجله دو نهر بسوی آن کشیده‌اند: نهر ابلّه و نهر معقل و چون جمع شوند بصره را سیراب کنند . شاخه‌هائی نیز بسوی آبادان و ناحیت مدار دارد. درازای شهر کنار نهر است، وخانه‌ها درسمت بیابان ساخته شده‌است . شهر دراین سمت یك دروازه دارد. از این دروازه تا کنار نهر نزدیك به‌سه میل است. سه مسجد جامع دارد، یکی از آنها دلگشا و بزرگ و آباد دربازاراست و با ستونهای سفیدشده . در عراق مانند ندارد، دیگری درسمت دروازهٔ بادیه‌است و این کهن‌تر است. سومین مسجد جامع در آن سوی شهر است . شهر دارای سه بازار است: قطع الکلا در کنار نهر، بازار بزرگ ، باب الجامع، همهٔ این بازارها زیبایند. من این شهررا ، از نرمش و بسیاری نیکوکارانش بیش از بغداد می‌پسندم. هنگامی در مجلس گروهی از فقیهان و پیران بغداد [نزد ابوجعفرزمام]
118 در بارهٔ بغداد وبصره گفتگو بود که☆ اگر ساختمانهای بغداد گردآورده شود و ویرانه‌ها را جدا کنند ، از بصره بزرگتر نخواهد بود . سمت بیابانی بصره ویران شده است.

نام بصره بمعنی سنگ سیاه است، سنگهائی که کشتی‌هاراازیمن بدانها سنگین می کردند و در اینجا تخلیه کرده بار می گرفتند. وبرخی

گویند نه چنانست بلکه سنگ‌سست وسفیدرنگ است. قطرب گوید: زمین سخت باشد.

گرمابه‌های شهر خوب‌است، ماهی‌وخرمای نیکو و پر گوشت، سبزی،پنبه، شیر، دانش‌وبازرگانی دارد،ولی کم آب، بدهوا،گندیده‌و پر آشوب است.

اُبُلّه: بر دجله دم دهانهٔ نهر بصره، در سمت شمال است. مسجد جامع در بالای شهر، آباد و بزرگ است، جمع و جورتر و مرفّه‌تر از بصره است.

شق عثمان ، برابر آن در سمت جنوب. مسجد جامع در آخر شهر و زیبا می‌باشد . دیگر شهرها نیز در کرانهٔ نهرهای دو طرف دجله‌اند در خاور و باختر، جنوب و شمال ، همگی فراخ و مهم هستند.

آبادان[1]: شهری در کرانهٔ جزیره‌ایست که میان دو نهر دجلهٔ عراق و نهر خورستان قراردارد. پس از آن نه شهر و نه دیه هست و همه دریا است. کاروانسرا و عابدان و نیکوکاران دارد . بیشتر مردم حصیر باف‌اند ولی آب کم است ودرمحاصرهٔ دریامی‌باشد. [پیغمبر گرامی گفته‌است: هر کس از شما آبادان‌را[1] دیددر آن رباط‌بندد، زیرا که این‌شهر مشتی گل از بیت‌المقدس است،طوفان نوح آنرا بدانجاانداخته، روز قیامت بجایش باز خواهد گشت. شهر جعفریه[2] در طرف بادیه است که بدست قرامطه افتاده است].

1 ـ متن: عبادان.

2ـ بیرونی 13،206، ناحیه جعفر (دخویه).

واسط:

قصبه‌ایست بزرگ با دومسجد جامع در دو کرانهٔ (دجله) با پلی که در میان آنها می‌باشد. جامع حجاج و گنبد آن در کرانهٔ غربی، در سمت بازارها، دور از شهر مسجدی آبادبه‌قرائت است که حَجاج نقشهٔ آنرا ریخت. نام واسط از آنست که در میان قصبه‌های عراق و اهواز می‌باشد. خوش آب و هوا وملایم است. حومه‌ای گسترده وبازارهای خوب دارد. در دو سر پل دو بند نهاده‌اند که کشتی‌هااز [زیر] آن جا
119 می‌گذرند. مردمی* خوش زبان [فقیهان و قاریان و بازرگانان و ثروتمندان] دارد.

دیگر شهرهایش کوچك‌و وامانده‌هستند، آبادترین آنهاطیب‌و قرقوب ولی ناحیتش خوب است.

صلیق: [ناحیتش بطایح است که‌جائی‌شگفت، دارای چند شهر است‌و بزرگترین آنها شهرك‌صلیق است] که بردریاچه‌ای بدرازای‌چهل فرسنگ است، و دیه‌هایش تا حومهٔ کوفه می‌رسد. گرمایش سخت، پشه‌اش کشنده، زندگی تنگ، خوراك مردمش ماهی، آبشان تلخ، شبشان رنج آورخردشان سست، زبانشان بد، نمکشان اندك، رنجشان بسیار، ولی مرکز آرد است، سلطانی نرم خو، آب فراوان، ماهی بسیار دارد، نامش درعراق مشهور، و مردمش در جنگ صبور، ودر نهرنوردی ماهرند، نهری به‌زیبائی نهراُبلّه دارد.

پس از این شهر در بزرگی جامده است و هر دو در ناحیتی از دجله‌اند، و دیگر شهرها از این دو کمتر هستند.

این بطایح دریاچه‌ها ومردابهاو کشتزارها و شکارگاه‌هائی است

که برای عراق سود فراوان دارند.

بغداد:

مرکز اسلام است و مدینةالسلام در آنجا است. باهمه‌ویژگی‌ها،
ظرافت، ذوق، بذله‌گوئی، دانش دقیق‌وهوای لطیف دارند. همهٔ‌خوبی
و زیبائی، و هرظرافت در آنجا وهرماهری از آنجا است. هردل هوای
آن دارد، هر جنگ برای بدست آوردن‌آن، هر دفاع برای‌نگاهبانی
آن است. مشهورتر از آنست که وصف شود، بهتر وبرتر از آنست که
ستایش شود. ابوالعباس سفّاح آنرابنیاد نهادوسپس منصور مدینةالسلام
را درآن بساخت، خلیفگان پس از او برآن افزودند. هنگام ساختمان
مدینةالسلام در بارهٔ زمستان وتابستان و باران و پشه و هوای آن‌بررسی
کردند، مردانی درآنجا چهارفصل‌سال‌را خفتند تاآنرا بشناسند، چون
با خردمندان رای‌زنی کرد، گفتند: صلاح چنین‌است که درچهارتسوج
دو سوی دجله‌فرود آیی، در خاور بوق و کلواذی، درباختر قَطْرُبُّلَ و
بادوَریا، تا در نخلستان‌و نزدیک‌آب باشی، هرگاه در یک تسوج خشک
سالی یاویرانی رخ‌دهد، دیگری آنرا* جبران کند، وچون‌تو در«صراة» 120
باشی، آذوقه ازفرات‌بوسیلهٔ کشتی و بوسیلهٔ کاروانها در خشکی ازمصر
و شام و بادیه به تو خواهد رسید، محصولات چین نیز از راه دریا و
محصولات موصل و روم از راه دجله خواهند رسید. پس تو در میان
چند نهر خواهی بود که‌دشمن جزباکشتی‌یااز راه پل‌یابر دجله وفرات
به‌تو نخواهد رسید. پس شهر را در چهار بخش بساختند: مدینةالسلام
و بادوَریا و رَصافه و دارالخلافة امروزی. گرانبهاترین چیز مسلمانان و
بهترین شهر ایشان و برتر ازآن بود که ما توصیف کردیم، تاآنکه کار

خلیفگان به‌سستی گرائید وشهر مختل شد، و مردمش بپراکندند. اکنون شهر ویران و مسجد جامع آن در آدینه‌ها آباد وپس از آن مختل است. آبادترین جای آن بخشهای دبیع و کرخ در کرانهٔ باختری و باب‌الطاق و دارالامیر در خاور است. ساختما نها وبازار درخاوری بیشتراست، پل نزدیك باب‌الطاق است و پهلوی غزبی آن بیمارستانی است که عضدالدوله‌ساخت. درهر تسوج که‌یاد کردیم یك‌مسجدجامع‌دارد[کرانهٔ باختر آبادتر از خاور است] روز به‌روز به پس می‌رود، می‌ترسم روزی، از بسیاری فساد و جهل و فسق وستم دولت‌مانند سامره شود. ابوبکراسماعیلی‌درجرجان به‌من گفت: ابن‌ناجیه، ازابراهیم‌ترجمانی، از سیف بن محمد، از عاصم احول، از ابو عثمان نهدی، نقل کرد که با جریر بن عبدالله بودم، او پرسید: این نهر چه نام دارد؟گفتند: دجله است! گفت: پس این‌نهردیگر؟ گفتند: دجیل‌است، گفت: این‌نهرسوم؟ گفتند: صراة است! گفت: این نخلستان چه نام دارد ؟ گفتند : قَطْرُبُّل است. دراین وقت اوسواراسب خود شد که فرار کند، و گفت: پیغمبر را شنیدم می‌گفت : شهری در میان دجله و دجیل و قطربُل و صراة ساخته شود، که گنجینه‌های زمین وجباران زمان را بدانجا آرند، پس خسف شود و مردم در زمین،تندتر ازمیخ آهنین‌درزمین‌سست‌فرو روند. نهرکهای فرات‌درجنوب ونزدیك بغداد به‌دجله می‌ریزند. پس‌درشمال دجله تنها است. کشتیها در شاخه‌های فرات تاکوفه می‌رسند و دردجله
121 تا موصل می‌روند. شمشاطی[1]☆ در تاریخ‌خودگوید:هنگامی که‌منصور

1ـ یاقوت3،320،10، علی بن محمد شمشاطی (نوابغ‌الرواة: 208) ندیم پ 254.

خواست مدینةالسلام‌را بنیان گذارد، بزرگترین کسان‌را درفقه وعدالت‌و امانت‌وهندسه‌دانی که می‌شناخت احضار کرد، ابوحنیفه نعمان‌ثابت‌و حجاج‌بن‌أرطأه درمیان ایشان بودند، کارگران‌وهنرمندان‌رانیزاز موصل وشام‌و جبل‌ودیگراستانها آورده‌به‌سال 145دستور کندن اساسگاه‌ها را داد که به‌سال 149 بپایان رسید. او پهنای ته سور را پنجاه ذراع‌نهاد، و هشت دربرایش بگذارد، چهار کوچك درونی وچهاردروازهٔبرونی، که دروازه‌های بصره، شام، خراسان، کوفه بودند. مسجد جامع و کاخ را در میان نهاد ولی‌قبلهٔ مسجد رصافه درست تراز آن است. دربرخی گنجینه‌های خلیفگان دیدم که منصور برای ساختمان مدینةالسلام چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم هزینه نهاد. زیرا که مزدهراستاد يك قیراط [نقره] و مزد هرروزکاری [روزجاری] دوحبه می‌بود[1].

نهروان: شهری بر دوکرانه رودخانه است، خاوری آن‌آبادتر و فراخ و زیباتراست. درمیان دوسوپلی هست، جامع‌درسمت‌خاوری [در بازار] است. حاجیان بر این کرانه فرود می‌آیند.

دسکره: شهری کوچك است، بازاری دراز دارد که مسجدجامع در پایان‌آن سرپوشیده و خفه است.

جلولاء: دورادورش درختستان است و سور ندارد.

خانقین: مانند همان شهرها در راه حلوان است ولی‌اینها زیبائی شایستهٔ بغداد را ندارند.

صرصر: مانند برخی دیه‌های فلسطین است و نهر از کنارش می‌گذرد. همچنین‌اند دیه‌های نهرالملك و صراة [در کنارراه کوفه].

1– یاقوت 1 ص 1:68–5 ، طبری III،3310.پ4921

قصر هبيرة: شهری بزرگ است با بازارهای خوب. آب ایشان از فرات می‌آید. بافندگان ویهود درآن بسیارند.جامع دربازاراست.

بابل: کوچك و دور از راه افتاده. پلی داردکه راه از روی آن می‌گذرد.

دیگرشهرهای اینجامانند نیل، عبدسی[1]،کوثا [همه ازفرات‌سیراب
122 می‌شوند]وکوثاربّا[2] شهر [زادگاه]ابراهیم[خلیل‌الرحمان]بود☆ .

در آنجا چند تپه هست که گویند خاکستر آتش نمرود است . نزدیك کوثاالطریق[3] آتشگاه مانندی (مناره) هست که در آن گفتگوها هست.

دیرعاقول: بزرگ وآباداست، بررود دجله سمت واسط شهری ازآن مهم‌ترنیست. جامع آن پرجمعیت ودورازبازاراست، بازارهایش تو در تو است، با شهرهای فلسطین همانند است.

جبّل : دربزرگی پس‌ازآناست،آبادی‌وجمعیت دارد. جامعش زیبا و در بازار است [بزرگتر از نعمانیه است].

نعمانیة: کوچك و جامعش در بازار است.

جرجرایا ، درگذشته بزرگ‌بوده، امروزه‌ویران شده‌وساختمانها ازهم‌جدامانده‌اند.جامع‌نزدیك کرانهٔ[دجله] و آباداست. آبی دارند که گردبخشی‌ازشهر می‌چرخد.

این شهرها که یاد کردیم‌همه‌در باختر دجله‌اند و دیگر شهرها

---

1 ــ ن.ك‌ص159پانوشت 2.2

2ــ یاقوت 4، 19:317: کوثی‌ربی.تلفظ امروزی‌آن‌کوت‌است

3ــ کوثی طریق (استخری ع16،86پ4،87).

کوچکند.

عکبرا: در سمت سامره شهری بزرگ و آباد می‌باشد پر میوه و خوش انگور و ثروتمند است.

مداین: درسمت واسط آباد است ، خانه‌ها از آجر، جامع آن‌در بازار [دور از نهر درباختر است و برابر آن] در خاور اَسبانَبَر ،سپس قبر سلمان و ایوان کسرا است. اینهایند شهرهای بغداد، که بسیاری دیه‌های خراسان از بسیاری از آنها بزرگترند[1].

سامرا:

در گذشته شهری بزرگ و پایتخت خلیفگان بود. معتصم آنرا بنیان نهاد و متوکل پس از او بر آن افزود. آنقدر زیبا شد که آنرا سرورمن‌رای نامیدند، سپس کوتاه‌شده سُرمَری[2] خوانده‌شد. جامعی بزرگ دارد که از جامع دمشق برتر شمرده می‌شد. دیوارهایش بامینا پوشیده و ستونها و فرش آن از رخام است. و منارهای بلند و أموری متقن دارد.

شهر بزرگ بوده و اکنون ویران شده است، دو میل و سه میل راه می‌روی و ساختمان نبینی. شهر در کرانهٔ شرقی است و در غرب

1– دیه شمردن شهرهای بزرگ غیر عرب با محرومیت ازداشتن منبر شهر شمردن دیه‌های ناچیز عربها و دادن حق منبر به ایشان در ص 193 و 282 نیز دیده می‌شود.

2– سُرمن‌رآی (یاقوت 22،15،3) = خوش‌آیند هر بیننده، هر اس بیننده خوشدل شود. ولی این واژه ریشهٔ آرامی دارد.

باغستان است.

کعبه‌ای در آنجا ساخته بود که طوافش می‌گشتند، وی یک منا و عرفات
123 نیز برایش نهاده بود و امیران سپاه را که هوای حج می‌داشتند، برای آنکه از وی دور نشوند بدان می‌فریفت[1].

پس چون شهر ویران گشت ساغومن‌رای خوانده شد، سپس کوتاه شده سامرا گفتند[2].

کرخ: شهریست چسبیده به‌سامرا و آبادتر از آن، درسمت موصل است روزی از قاضی ابوالحسن قزوینی شنیدم می گفت: بغداد فقیهی جز ابوموسی ضریر بیرون نداده است. من گفتم: پس ابوالحسن کرخی کیست؟ گفت: او از کرخ بغداد نبود بلکه از کرخ سامرا بود[3].

أنبار: شهری بزرگست، منصور در آغاز کار بدانجا فرود آمد و خانه‌اش در آنجا بود ولی اکنون این شهر سبک شده است.

هیت: بزرگ و دارای سور، در کنار فرات، نزدیك بادیه است.

تکریت: بزرگ و مرکز کنجد است، پشم‌کاران بسیار دارد. نصارا را در آن جادیری هست که زیارتگاه می‌باشد [و بزرگش دارند].

عَلْث: شهری بزرگ است، نهری از دجله آبرا بدان می‌رساند. چاههایش کم‌گود و شیرین است. این شهر بزرگواران بسیار دارد.

سنّ: شهری بزرگ بر دجله است، نهر زاب در خاور آنست،

1ـ با «خداخانه» در شیراز قابل مقایسه است.

2ـ یاقوت 3:15،20 ببعد.

3ـ کرخ فیروز. (یاقوت 4:256،13) کرخ باجدا (یاقوت 4:252،22 و 18:255 و 13:256).

جامع آن در بازار است.

ساختمانها از سنگ، نزدیك کوه، درمرز اقور[1] است . شهرهای سامرا مهم‌تر از شهرهای بغدادند.

حُلوان: قصبه‌ای کوچك در کوه و دشت ، نزدیك کوه است ، دور آنرا باغها فرا گرفته، انگور و انجیر دارد. بازاری کوچك و یك دژ کهن و نهری کوچك دارد . جامع آن در قهندژ است . هشت کوی دارد: خراسان، باقات، مصلا، یهود ، بغداد، برقلیط، یهودیه، ماجکان. کنیسهٔ یهود در بیرون شهر از گچ و سنگ ساخته شده و گرانقدرش می‌دارند. بیت‌المقدس بزرگتر و مجلل‌تر ، آبادتر و زیباتر و دانشمندان و پیرانش بیشتر از آنست . شهرهای این خوره ویرانند و شایستهٔ یاد کردن نباشند☆ .

124 **دجله:** آبی است مادینه[2] لطیف و فقیه‌پسند است. ابوبکر جصاص دستور می‌داد آشامیدنی وی را از بالای نهر صراة پیش از آنکه فرات بر دجله ریزد، بیاورند. دجله چنانکه خواهیم گفت، از آقور [اثور، اثور][3] برمی‌خیزد سپس نهرهائی بر آن می‌ریزد، در خوره بغداد نیز چهار شاخه از فرات بر آن می‌ریزد که نهر صراة ، نهر عیسی، نهر صرصر، نهر الملك خوانده می‌شوند و از کرانهٔ خاوریش در زیر بغداد، آبهای نهروان بدان می‌پیوندد ، و چون از واسط می گذرد پهن شده رفت و آمد در آن

1— اقور چ ع: 136.

2ـ متن: ماء انثی . شاید سبك، چنانکه فرات را نرینه (ذکر) شاید سنگین خوانده است.

3— در پاورقی چ ع 20، 28 و 30 نیز اقور با نسخه‌بدلهای «اثور» و «اثر» آمده است. چ ع، 136 .

دشوار شود، ولی همیشه تا مرز بصره کشتیها در آن،در رفت‌وآمدندو کارها انجام می‌دهند. مردم بغداد با کشتیها بالا و پائین رفته با سرصدا ازآب می‌گذرند. دوسوم خوشی مردم بغداد از این رودخانه است.

فرات آبی‌است‌نرینه‌وسخت،از کشور روم‌برمی‌خیزدوگردبخشی از این سرزمین‌می‌چرخدوپس‌ازشاخه شاخه شدن‌به‌کوفه‌می‌رسد،پس وبسوی‌باختر واسط سرازیرشده، درمردابی‌بزرگ که گرداگردش‌دیه‌های آباد هست پهن می‌شود و ازآن نمی‌گذرد. از رقه تا اینجا کشتی‌رانی نیز می‌شود.

بدان که عراق سرزمین مرفه نیست، آبادی و اهمیت آن بدین دو نهر است و بدانچه درآن دو و در دریای چین که بدان چسبیده بار می‌شود. خوشی‌هوا ویژهٔ بغداداست که‌مانند ندارد. آری دربارهٔبصره، آبهایش [نهرهاونخلستانهایش] و برکه‌هایش ، مد و جزرش،هر چه بخواهی می‌توانی بگوئی.

جزر و مدّ : ابوالحسن مطهر بن محمد در رامهرمز به من گفت : احمدبن عمربن زکریا از حسن بن علی بن بحر از ابوشعیب قیسی از اشرس، نقل‌کرد، که ازابن‌عباس در بارهٔ جزرومد پرسیدم، گفت: ملکی نگهبان دریا است،پس چون پایش را درآن نهد مد شود، وچون‌برآرد جزر شود، جزر و مد خود معجزه‌ایست [ونعمت] برای مردم بصره. در هر روز و شب آب دو بار به‌دیدارشان آید☆ به‌نهرها درآید، باغها را 125
سیراب کند،کشتیها را به‌دیه‌ها ببرد، و چون جزرشودنیزآسیاها راکه‌بر

دهانهٔ[1] نهرها نهاده شده به راه انداز. مد [و جزر] تا مرزهای بطایح (مردابها ← ص 164) نیز می‌رسد، و دوره‌ای دارد که با هلال ماه می‌چرخد.

کلیاتی چند از این سرزمین

هوای این سرزمین گوناگون است. بغداد و واسط و آنچه در آن منطقه است رقیق است و زود عوض می‌شود، چه بسا در تابستان گرم سوزان می‌شود و لی بزودی خنک می گردد [پس برای خانه‌ها زیرزمین ساخته‌اند]. کوفه عکس آنست [که غلظت هوا و دوامش بیشتر است]. در بصره گرما سخت است ولی چه بسا هوای شمال بوزد و خنک شود. در اخبار بصره خواندم: زندگی ما در بصره خوشمزه است؛ اگر هوای شمال بوزد خوش و خرم هستیم و هر گاه جنوبی باشد، ما در آبریز هستیم[2]. هنگامی که هوا جنوبی است مردم در تنگی نفس هستند هر کس بدیگری می‌رسد می گوید : می‌بینی در چه حالیم ؟ و پاسخ می‌شنود: به امید گشایش هستیم! گاهی در چنان شبها چیزی شیره مانند ، برمردم می‌بارد. حلوان هوای معتدل دارد. از بطائح به خدا پناه می‌بریم، کسی

1– متن : افواه [افمام B] در اینجا دخویه اعتراضی را که حاشیه نویس نسخهٔ B بر مقدسی نوشته در پانوشت می آورد که، «دهم» به «افواه» جمع بسته می شود نه «افمام»، و این غلط از مردی چون مقدسی بدور است

2– یاقوت در 1، 647، 23 شعر ابن انکاث بصری محمد را در این باره چنین آورده است که ،

نحن بالبصرة فی لو … من العیش طریف
نحن ما هبت شمال … بین جنات وریف
فاذا هبت جنوب … فـکانـا فـی کنیف

ثعالبی. لطائف 103 (دخویه).

که تابستان آنرا ببیند ، در شگفت می‌ماند. ایشان ناچارند در پشه‌بند بخوابند. پشه‌ای آنجاهست که نیش چون سوزن دارد که خرطوم او است☆ .شهری پرفقیه است ومانند بغداد و بصره قاریان، ادیبان پیشوایان، 126
شاهان نیز بسیار دارد، اندرزگران نیز در آنجا هستند. یخ را از راه دور می‌آورند . هوا در زمستان سرد است و چه بسا گاهی آب در بصره [و بغداد] یخ بزند. مردم بغداد و کوفه و بصره سیه‌چرده‌هستند.

در عراق مجوس بسیار است، اهل ذمهٔ آنجا یهود و نصارینند[1]، مذهبهای بسیار نیز در آن پدید آمده است. در بغدادا کثریت با حنبلی‌ها و شیعه است ،دانشمندان بزرگ دوعراق از ایشانند. در آنجا مالکی، اشعری، معتزلی، نجاری، نیز هست. مردم کوفه شیعه‌اند بجز کناسهٔ که سنیانند. در بصره مجلس‌ها هست و عوام سالمی هستند. ایشان مدعی علم کلام و زهدند، بیشتر اندرزگران از آنانند. ایشان فقه نمی‌خوانند و آنان که بخوانند به‌فقه مالکی گروند، با اینکه گویند: رئیسشان ابن‌سالم پیروفقه ابوحنیفه بوده است. سالم[2] غلام سهل بن‌عبدالله شوشتری بوده است. من ایشان را روزی‌دار و نیکوکار دیدم، ولی دربارهٔ پیشوای خودتندروی‌می کنند. من با ایشان مدتها آمد وشد کرده ، به‌اسرارشان آگاه شدم و در دلهایشان

1ـ نسخه بدل C : (بیشتر ذمیان، یهود و نصارایند ، مجوس‌هم در آنجا هست.) پیداست که مجوس درمتن کتاب از حقوق اهل ذمه محرومند و در نسخه بدل جزو اهل ذمه‌بشمار رفته‌اند. واین فتوای فقیهان گنوسیست‌شرق دجله‌است.

2ـ سالم ازگنوسیزم استادش سهل شوشتری م 283 ه استاد حلاج(م309) واگرفته می‌گفت، پیامبری درجه‌ای از علم است ، بی‌سواد پیامبر نتواندشد. وی آیت، «والذین‌جاهدوا لنهدیهم سبلنا ـ قرآن 69،29» را دلیل نظرخودبرمی‌شمرد. برای‌شناخت‌سالم وسالمیان‌وصوفیان‌سهلی، کشف‌المحجوب هجویری ص244ـ265 و طبقات الصوفیهٔ سلمی. ص 208 دیده‌شود.

جاگرفتم، زیرا من آدمی هستم که زاهدان ناسك را هر که باشند دوست می‌دارم. اینان خوش زبان و نویسنده و بلندنظر و کم کشاکش هستند. بیشتر اهل بصره قدری و شیعه وسپس حنبلی هستند. در بغداد[عراق] غالیان هستند که در دوستی معاویه افراط می‌دارند، و همچنین مشبّهان و بربهاریان[1] [که حدیثهائی منکر در دوستی معاویه دارند] روزی من در مسجد جامع واسط دیدم گروهی گرد مردی را فرا گرفته‌اند، چون نزدیك شدم شنیدم می گوید : فلان از فلان روایت کرده که پیغمبر گفت : « خدا به روز قیامت معاویه[2] را بخود نزدیك می کند و دست بر سرش می کشد و او را همچون یك عروس به‌مردم نشان می‌دهد» من گفتم: برای چه؟ برای جنگی که با علی کرد؟. خدا معاویه را بیامرزد، أمّا تو گمراه دروغ می‌گوئی! او فریاد زد: بگیرید این رافضی را!! مردم برسرمن ریختند تا یکی از نویسندگان مرا شناخت و ایشان را پراکنده کرد.☼ بیشتر فقیهان و 127

1ــ معنی بربهاری [illegible] (بر + بهار) [illegible] به‌معنی فرزند هند، لقب چند تن از سران حنبلی بغداد بوده که شاید به این نسبت داشتند که پیوندی با هند داشته است. ابن اثیر دو تن ایشان را که بیش از همه مشهور بودند یاد کرده، که سنیان را علیه شیعیان تحریک می کرده‌اند: 1ــ حسین بن قاسم بن عبیدالله بربهاری که به سال 296 به‌هنگامی ابن معتز می‌خواست خلافت را از مقتدر بگیرد شیعی برپاید، به‌پیروان این شخص متوسل می‌شد. 2ــ حسن بن علی بن خلف بربهاری که به‌سال 329 در حالیکه زیر پیگرد خلیفه [illegible] عباسی بود درگذشت. خلیفه در اعلامیهٔ خود او را [illegible] مجسم [illegible] نامیده است.

2ــ برگذاشتن معاویه از طرف نویسندهای مسلمان [illegible] ج ع 385و399 نیز دیده می‌شود، بر پایهٔ لزوم امر ایزدی [illegible] برای [illegible] مدینهٔ فاضله است، که این خود نتیجهٔ قاعدهٔ وجوب «لطف» بر خداوند است که باید برای حفظ جامعه از گمراهی پیشوایان چون القای دعوت از [illegible] باز دارد.

قاضیان این سرزمین پیرو بوحنیفه‌اند.

مذهب بوحنیفه[1]: روزی من در مسجد ابو محمدسیرافی نشسته بودم، اوگفت: تو مردی شامی هستی و مردم‌آن سامان اهل حدیث و پیرو فقه شافعی هستند ، چرا توبرفقه‌بوحنیفه‌می‌روی؟گفتم:به‌سه‌دلیل: خدا فقیه را استوار دارد!،گفت: چیست آنها؟ گفتم:

نخست: دیدم‌بوحنیفه‌بر گفتهٔ‌علی(رض)تکیه‌می کند،وپیغمبر گفته است: که‌من‌شهرعلمم ،علیّش در است. و نیز گفت: قاضی‌ترین یعنی فقیه‌ترین شما علی است! و برگفتهٔ عبدالله بن مسعود تکیه می‌دارد، و پیغمبر گفته است : هر چه را ابن ام عبد [ابن مسعود] برای امت من بپسندد، من می‌پسندم!و نیز گفت:اولگنی پراز دانش است! ونیز گفت: دو ثلث دین خود را از ابن‌ام عبد فرا گیرید! دانش اهل کوفه نیز تنها

1ـ پایهٔ مذهب‌وارهٔ حنفی همچنانکه درپانوشت درسهای گلدزیهرص135ـ 136 یادکرده‌ام بر خردگرائی و نرمش مذهبی استوار است. وچنانکه‌در ص50 دیدیم به‌مرجی و معتزلی بودنش‌نیزاشارت‌هائی‌هست. از این‌رو،ایرانیانی که‌پس‌از مسلمان شدن ایده‌ئولژی گنوسیستی‌پدران خودرانگاه‌می‌داشتند، تسنن‌ایده‌ئولژیك و توحید عددی و لوازم‌آن (جبر، شرعی بودن حسن و قبح، قدم‌کلام‌ومانندآن) را ردّ می‌کردند ، پس گروهی از ایشان تسنن سیاسی (و سلطهٔ خلفا) را نیز ردّ کرده به‌یکی از مذهبهای غالی شیعی در می‌آمدند،گروهی‌دیگر، تسنّن سیاسی و خلافت‌را پذیرفته به‌یکی‌ازفرقه‌های گنوستیك سنی‌نما،همانند صوفیه‌ویامذهب‌وارهٔ ابوحنیفه درمی‌آمدند مؤلف مقدسی که در دامان مادری ایرانی بزرگ شده (حع 357) در همه جای این‌کتاب سامانیان اسماعیلی را بر بویهیان سنی زده ترجیح می‌دهد و ایشان را مثل‌خودش حنفی می‌شمرد و در ص 11 دو خلیفهٔ سنی وشیعی را (در بغداد و قاهره) برابر هم نهاده ، دراینجا نیزدفاعیهٔ زیرین را از مذهب وارهٔ حنفی آورده است.

از این دو تن می‌باشد.

دوم: من او را قدیم‌ترین پیشوایان و نزدیک‌ترین ایشان به‌یاران، و پرهیزکارترین و عابدترین ایشان یافتم. پیغمبر نیز گفته: است کهن را دریابید! و نیز گفته است: بهترین شما در نسلی هستند که من در آنم، سپس کسانی که پس از آنان آیند. سپس کسانی که پس از ایشان بیایند، و سپس دروغ رایج گردد. و ابوحنیفه در روزگار راستی و راستان بوده است.

سوم: دیدم که او دریك مسأله راه درست رفته و دیگران همگی آشکارا نادرست گویند. (سیرافی) گفت: چیست آن؟ گفتم: پیر می‌داند که بوحنیفه گرفتن مزد در ابر کار تقتّر بی جایز نمی‌داند. [یا باید اضافه بر هزینه را باز گرداند] و من انسان‌هائی را دیده‌ام که حجه می‌خرند و دلشان سیاه می‌شود. و چون تکرار کنند دلشان سیاه‌تر و پرهیزشان کمتر می‌شود تا آنجا که دو حجه و سه تا را یکجا می‌خرند، و من برکتی در کارشان ندیده‌ام و دارائی بهم نمی‌زنند و همچنین پشمداران و اذان گویان و مانند آنان. اینان مزدی را که باید از خدا بخواهند از مردم می‌گیرند. پیر گفت: ای مقدسی موشکافی کرده‌ای!. اگر کسی بگویند: از ابوحنیفه بد گوئی نیز شده است! می گوئیم: بدانکه: مردم بر سه گونه‌اند. نخست. آنانکه مردم در ستایش آنان متحدند. دوم: آنانکه مردم در نکوهش ایشان همزبانند، سوم: آنانکه درحق آنان استوده و درحق نکوهش ... اند و اینان از آن دو بهترند. صحابه‌را نیز چنین‌اند. ستودگان: ابن‌مسعود و معاذ و زید، نکوهیدگان: عبدالله بن ابی و بهترین همه※چهار خلیفه باشند 128

که می‌دانیم «خارجیان» و نادانان شیعه درحق آنان چه [بدها] گویند!

پس‌هر گاه گروهی نادان ابوحنیفه را نکوهش کنند ، مردمان‌دانشمند اورا می‌ستایند که‌خدادل‌اوراچگونه‌برگشود ، تا با قانون گزاری خود مردم را برآسود ،اوشکنجه وزندان را برقاضیْ شدن بر گزید . آری مانند ابوحنیفه هیچگاه دیده نمی‌شود.

قرائتها : همهٔ هفت‌قرائت دراین‌سرزمین‌بکارمی‌رود. در گذشته بغداد جای قرائت حمزه ،بصره قرائت‌یعقوب‌حضرمی‌بود.روزی من ابوبکر جرتکّی رادرمسجدجامع آنجا دیدم که‌بدین‌قرائت‌پیشنمازی کرده‌می گفت: این قرائت‌پیران‌است.

لهجه . لهجه‌هادرعراق گوناگون است. درست‌ترین آنها «کوفی» است زیرا که به بادیه نزدیك و ازنبطیان بدوراند ، پس‌از آنجا نیز زیبا ولی نادرست است ، بویژه دربغداد. مردم بطائح نه زبان درستی دارند ونه خردی!

بازرگانی : درآنجابدنیست، مگرنشنیدی می گویند: خزبصره، پارچه‌هاوطرفه‌هایش؟آنجامرکزلولوو گوهرنیزهست.بندردریاودرگاه خشکی‌است.کارگاههای‌را سخت (رُوسُختَج)[1]وزنجفر (=شنگرف)[1] و زنجار (زنگار) [1] و مرداسنج (مردار سنگ) [1]در آنجا می‌باشد . خرما و حنا از آنجا صادر می‌شود، خز و بنفشه و گلاب نیز دارند. در ابله از کتان پارچه‌ای چون قصب [2] می‌سازند . در کوفه دستار خز و بنفشه بسیار خوب [و بی‌مانند] می‌سازند. درمدینةالسلام فرآورده‌های زیبا و أنواع پوشاك أبریشمی و جزآن هست. در آنجا

1ــ چهارگونه داروی شیمیائی‌بوده که‌ازترکیب فلزات بدست می‌آوردند (لغتنامه.) 2ــ معرب کسب. پارچه‌ای‌هندی.

عبادانی[1] زیبا و سامان[1] عالی دارند.

ویژگیها : بنفشهٔ کوفه ، آزاد[2] آنجا ، محکم بغداد ، طرفه‌های دیگرش ، معقلی بصره ، انجیر حلوان ، شیم [3] و بنی[3] واسط در عمامه پوشاك و پارچه‌های پشمین عسلی زیبا، و در بغداد لنگ و دستار یگانگی [4] عالی و دستمال‌های قیصری [قصری] و بوریی می‌سازند . پشم نکریت* و پرده‌های واسط نیز معروفست . 129

اندازه‌ها : قفیز سی من است . مکوك پنج من ، کیلجه[5] دو من و رطل نیم من است.

نقود ایشان کشیمنی می‌باشد ولی سجه[6] ایشان سبك‌تر از خراسانی است . [که در هر صد تا ، دو درم بیشتر است . فرق سی و شش رطل می‌باشد].

آداب و رسوم: مردم به آرایش و پوشیدن طیلسان عادت دارند. و بیشتر کفش می‌پوشند ، بزرگ کردن دستار و بستن دروب[7] کمترین چیزیست که طیلسانیان بدان کوتاه آیند. هنگامی که نخستین کشتی بار خرمای تازه به واسط در آید، از لب رودخانه تا دکان فروشنده را با فرشها

1ـ دو گونه حصیر که از بوریا بافته (چ غ 203)

2ـ نوعی خرما

3ـ دو گونه ماهی

4ـ در متن با کاف عربی و در حاشیه با گاف فارسی داده می‌شود.

5ـ مصغر کیل.

6ـ متن: ان سحهم أخف. شاید از ریشه سحق گرفته شده باشد ـ ص140 یا نوشتن 1

7ـ نوعی عمامه و دستار بوده است .

و پرده‌ها آرایش کنند . برروی‌جنازهٔ بانوان گنبدی بلند و چشم‌گیر می‌نهند.

هریسه پزها، بالای دکان خود خلوتی فرش‌کرده باسفرهٔ آراسته و نوکر و تشت و ابریق و اشنان دستشوئی آماده دارند ، چون‌مشتری از آنجا به‌پائین بازگردد یك دانق ازو می‌ستانند .

چون آغاز فصل بنفشه باشد آنرا آراسته و دربازارها بگردانند. بر در مسجدها وضوگاه‌ها (آبریزها) به کریه هست. سخن‌رانان [که بیشترشان هاشمی نژادند] قبا و بر روی آن کمربند پوشند، أذان را با آهنگ نیامیزند،عادتهای نیکوی دیگر نیز دارند.

آب: آبهای این سرزمین از دجله، فرات، زاب و نهروان است که بدانها کشت کنند. آب در بصره کم است و با کشتی از ابله بدانجا می‌رسانند. آب خودبصره گوارانیست [وتنها بینوایان آن رامی‌نوشند] گویند: یك سوم آن آب دریا ویك‌سوم آب‌جزر وسه دیگرپلید را ست، زیراکه چون جزر شود و کرانهٔ نهرها برآید مردم برآن پلیدی کنند، سپس‌دوباره مد آید و پلیدیها را بردارد . چون هوای جنوبی بوزد

130 آب گرم شود. در بصره‌میان* ربیعیان شیعی و سعدیان سنّی تعصبهای وحشیانه رخ می‌دهد، روستائیان نیزبدان درآیند. وکمتر شهراست که درآن تعصب‌بربیگانه مذهبان یافت نشود .

1ـ متن عربی چنین‌است، ثلثه‌ماءالبحر و ثلثه‌ماءالجزر و ثلثه‌ماءالحجر (گویا، جُحر) لان الماء اذا جزر شمرت شطوط الانهار ، فبلذ الناس علیها، ثم یقبل المدّ فیحمل تلك البلاذات... ریشهٔ «بلذ بلاذا» درعربی نیامده است،گویا مؤلف آنرا از پلید فارسی ساخته باشد!

دیدنیها: مشهدها در این سرزمین بسیارند. در کوثا ابراهیم بزاده و آتش او نیز در آنجا است.

در کوفه: کارگاه کشتی‌سازی نوح بوده، تنورش نیز در آنجا جوشیده‌است. آثارات علی (ع) وقبر او در آنست.

در[1] کوفه نیز گور پیغمبریست که گمان می‌کنم یونس باشد[2].

قبر حسین و کشتنگاه‌ش [در کربلا پشت کاخ ابن هبیره] است.

در بصره: گور طلحه و زبیر و برادر [رضاعی] پیغمبر [وچندتن از صحابه] وحسن بصری و انس بن مالك و عمران بن حصین وسفیان ثوری و مالك بن دینار و عتبه غلام و محمد بن واسع و صالح‌مرّی و ایوب‌سختیانی‌و سهل[بن‌عبدالله] شوشتری و رابعهٔ عدویه ونیز گور ابن سالم دیده می‌شود.

در[3] بصره نیکوکاران وپرهیزکاران وپوشیدگان نیزهستند. نماز ظهر را دیرتر و نماز عصر را زودتر می‌آورند. در جامع می‌مانند تا مردم از اطراف فرا رسند. امام در هر بامداد سخن‌رانی دارد و دعا می‌کند. گویند این‌سنّت از ابن عباس رسیده است[4].

[در بصره چهل و نه‌گونه خرما هست: ضُبی، حرثی، خیشوم، صحری، سکر، بشکر، طبرزذ، أحمر، أصفر، خستوانی، معقلی، آزاذ، هلیاث، کرامی، قثریه، قریطی، هیروم، بدالی، ریفی، عروسی، باذنجانی، ابراهیمی، زنبوری، یعضوض، برناج، محدر، بیرونی، شویقی، جیشوان [خیشوان] عمری، قرشی، یمامی، بربی، سهریز، حزکان، حابیران،

1ـ2ـعبارت میان این دو نشانه در متن عربی در میان دو نشانهٔ ـ 2 در ص182 بوده، مترجم آنرا بمناسبت بدینجا آورد.

3ـ4ـعبارت میان این دو نشانهٔ درمتن عربی در میان دو سطر 16ـ17 ص 182 قرار داشته، مترجم آنرا بدینجا آورد.

اصفر، محکرم، قصب، جنانی ، مدحرج، غرانی، شرقی، خوارزمی، فحل، مابوری، بیض‌البغل، فاوسان . صیحانی رانیزابو احمدموسائی از مدینه بدانجاآورد. خرمای تازه از بصره جز دو ماه در سال بریده نمی‌شود.

انواع ماهی،ماهی‌دجله‌در آنجابیست‌وچهار قسم‌است:شیم،زجر، بنّی، جرّی، شلق، زنجور، بمی، ساح، شائم، کرتك، شلانی (شلابی خ.ل) دبقاه، رماین،بیضاوی،اربیان، براك، برسوح (برستوج)اسبول، جواف (حراق خ.ل) ربلتی (ربیثی) عین ، زجر، سحدان (شخذان؟) مارماهی.]

در بغداد: گور ابو حنیفه هست که ابوجعفر زمّام صفه‌ای بر آن ساخته است ، و قبری دیگر نزدیك آنست پشت بازار یحیی ، گور ابویوسف در قبرستان قریش است ، قبر احمد بن حنبل و معروف کرخی و بشرحافی و جز ایشان نیز درآنست . گور سلمان در مداین است[1] . ...[2] در خوی ایشان نرمی‌هست و خوش زبانند.ولی‌هنگامی کـه عیاران در بغداد به جنبش درمی‌آیند کشتار می‌کنند. و فساد بسیار است* 131

حکومت : این سرزمین پایگاه خلیفگان عباسی بوده ، فرمان ، همیشه فرمان ایشان می‌بود تاآنکه زبون گشتند و دیلمیان بر آنان چیره شدند ، اکنون ایشان را رای نیست و کسی به فرمانشان گوش فرا

1ـ2 ــ پانوشت 1ـ2ص181 دیده شود.

نمی‌دهد.

نخستین فرمانروای ایشان ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عباس بود که در 132 ه با وی دست دادند و به‌سال 136 در انبار درگذشت. قاضی او یحیی بن سعید انصاری می‌بود. سپس با منصور ابوجعفر عبدالله بن محمد بسال 136 دست دادند تا در 158 درگذشت، و قاضیان او عبیدالله بن صفوان، و شریك، و حسن بن عماره بودند. پس از او نیز ابوعبدالله مهدی بن منصور بسال 158 بر تخت نشست و قاضیان او محمد بن عبدالله بن علاقه و عافیة بن یزید بودند، او در169 [167] درگذشت و بجایش با هادی ابو محمد موسی بن مهدی دست دادند. وقاضیان او ابویوسف و سعید بن عبدالرحمان بودند. او بسال170 درگذشت و رشید ابوجعفر هارون بن مهدی درشب آدینه14ع1–170 بجایش نشست و قاضیان او حسین بن حسن صوفی و پس از او عون بن عبدالله مسعودی و حفص بن غیاث بودند. هارون در طوس بسال193 در گذشت، پس با پسرش محمد امین در 7 ج 2–193 دست دادند. پس برادرش مامون بر او قیام کرد و او را کشت، پس در 198 با وی دست دادند، و قاضیان او، واقدی، محمد بن عبدالرحمان مخزومی سپس بشر بن ولید و در پایان یحیی بن اکثم بودند.
مامون در طرسوس بسال218 در گذشت، پس با معتصم ابو اسحاق محمد بن* 132
رشید دست داده شد. قاضی او احمد بن ابو دواد بود. معتصم در 227 در گذشت،

پس با پسرش واثق ابوجعفر هارون دست داده شد که قاضی او نیز همان احمد بن ابو دواد بود. واثق در 232 در گذشت، پس با برادرش متوکل ابوفضل جعفر دست داده شد و قاضی او جعفر بن عبدالواحد هاشمی می‌بود.

وی در 247 در گذشت پس با پسرش منتصر ابو جعفر محمددست‌داده شد ، که‌قاضی‌او جعفربن عبدالواحد بود . پس از مرگ او در 248 با پسرش مستعین‌ابوعباس‌احمددست داده شد که قاضیش جعفربن‌محمد[1] بن عمار می‌بود. اوپس از سه سال و هشت ماه خود را خلع کردپس با معتز بن متوکل دست داده شد که قاضی او حسن بن محمد بن ابو شوارب بود ، و پس از او با معتمد ابو عباس احمد بن متوکل بسال 256 دست‌دادند که قاضیش‌همان ابن ابوشوارب می‌بود. وپس‌ازمرگ او در 279 با پسرش معتضد ابوعباس احمد بن ابواحمد (موفق)دست داده شد که قاضی او اسماعیل بن اسحاق و یوسف بن یعقوب و ابن ابوشواربـبود. وی بسال 289 درگذشت و با پسرش مکتفی ابومحمد علی‌دست‌داده شد که قاضیانش یوسف‌بن‌یعقوب‌و پسرش‌محمدبودند. وی بسال 295 درگذشت و با پسرش مقتدر بالله ابوفضل جعفر دست داده شد. قاضیان او محمد بن یوسف بن یعقوب سپس پسرش یوسف و سپس یعقوب ابوعمرو بودند[2]. اوبسال 320 کشته شد و قاهریك‌سال و ششماه بجای او نشست ، سپس راضی هفت سال و ده روز[3] سپس

1ــ او در 249 به‌جای جعفربن عبدالواحد برمسند قضا نشست ودر250 درگذشت (طبری 1515:3و1534 پ 6127و6141) نام اودرجای نخست جعفر بن محمد برجمی ودر دوم جعفر بن احمد دیده‌می‌شود.

2ــ تنبیه مسعودی9:389 (دخویه).

3ــ راضی احمدبن‌مقتدر درنیمهٔ ع1ــ329 پس ازشش‌سال وده‌ماه وده‌روز در سنّ 32 سالگی درگذشت (ابن‌اثیر، آن سال).

مقتفی سه سال و یازده ماه[1]، سپس مستکفی بسال 333 و قاضی او ابو عبدالله بن ابوموسی ضریر بود. او را بسال 334 کور کردند و مطیع ابوالقاسم فضل را بجایش نشانیدند. همهٔ اینان پسران معتضد بودند. او تا سال 363 بر تخت بود پس خود را خلع و پسرش عبدالکریم ابوبکر[2] طائع را بجای خود نشانید. قاضی او ابومحمد عبیدالله بن احمدبن‌معروف‌می‌بود. نخستین کس‌از*دیلمیان که چیره‌شدابوالحسن 133
بن‌بویه، سپس پسرش بختیارسپس عضدالدوله سپس‌پسرش‌بل کارزار [ابو کالیجار][3] سپس پسر بزرگش بوالفوارس می‌بودند.

خراج : بدانکه‌مساحت‌این سرزمین‌سی‌وشش هزارهزارجریب است. عمر خطاب بر هر جریب گندم چهار درم و بر هر جریب جو دودرم وبرهرجریب نخل هشت درم خراج‌بندی کرده و برپانصد هزار جوال مهر زده بوده است[4]. پس برداشت از سواد عراق به یکصد و بیست و هشت هزار هزار درم رسید و زمان عمر عبدالعزیز یکصد و بیست و چهار هزار هزار درم بود، ولی حجاج[5] توانست هجده هزار هزار-بی‌صد هزار-هزار درم‌برداشت کند. ولی بصره و کوفه عشری

1ـ متقی را پس ازسه‌سال وپنج‌ماه و 18 روزخلافت، در20 صفر333 کور کردند (ابن‌اثیر: آن سال).

2ـ ابوالفضل طائع در 13 ذی‌قعده بجای پدرنشست (ابن‌اثیر: آن سال)

3ـ فهرست ابن‌اثیر دیده شود. برای ریشهٔ کالنجار یا کالیجار نیز لغتنامه: ابوکالنجار دیده شود.

4ـ وعمرخطاب... برپانصدهزارتن آدمی مهرزدبرای جزیت (خردادبه، 13:14ـ18) بلاذری 1،271 (دخویه).

5ـ خردادبه 21،14.

هستند. من در کتابی در کتابخانهٔ عضدالدوله خواندم که بهای غوال[1] سواد هشتاد و شش هزار هزار و هفتصد و هشتاد هزار درم است...[2]

خراج دجله هشت هزار هزار و پانصد هزار درم است.

عراق به‌شصت طسوج بخش شده است: در خورهٔ حلوان پنج تا هست. در شاذقباذ هشت تا، برماسیان[3] سه تا، بهقباذ بالا شش تا، بهقباذ میانه چهارتا، اردشیر بابکان پنج‌تا، شاذشاپور چهارتا، شاذبهمن چهار تا، استان عال چهار تا، بهقباذ پائین پنج‌تا، شاذ هرمز هفت تا، نهروان پنج تا دارد.

مالیات: بسیارسنگین و بتازگی در نهر و خشکی نهاده‌شده‌است. در بصره بازرسی بسیار سخت با اعمال زور هست، همچنین در بطایح که کالا را قیمت گذاری می‌کنند و بازرسی می‌نمایند. قرامطه را بر دروازهٔ بصره دیوانی هست و دیلمیان را دیوانی دیگر، تا آنجا که از یك

134 میش*چهار درم می گیرند و در روز جز یك ساعت باز نمی‌شود. هنگام بازگشت حاجیان، از بارهای خوراکی و از شتران عربی باج گیرند. همچنین است نیز در کوفه و بغداد، که از کنیسه (زربفت) و از بار بزازی صد و از کجاوهٔ حاجی شصت و از عماری پنجاه و دربصره و کوفه صد می‌ستانند.

1ـ چنین است در متن.

2ـ بجای نقطه‌ها درمتن چنین آمده‌است: [و من ابواب المال بالسّواد أربعة آلاف الف و ثمانية آلاف درهم].

3ـ استان «بهٔذیوماسفان» سه‌زاب (سه‌طسوج) دارد (خردادبه 1:8) دخویه درپا نوشت آن گوید، مقدسی آنرا بصورت «برماسیان» آورده است.

مساحت عراق: درازای آن از دریا تا منّ یکصد بیست و پنج فرسنگ، پهنای آن از عذیب تا گردنهٔ حلوان هشتاد است اگر آنها را ضرب کنیم ده هزار فرسنگ می‌شود.

فاصله‌ها:

از بغداد تا نهرالملك یك مرحله، سپس تا قصر یك مرحله، سپس تا حمام ابن عمر یك مرحله، سپس تا کوفه یك مرحله، سپس تا قادسیة یك مرحله.

از بغداد تا مداین یك مرحله سپس تا سیب یك مرحله، سپس تا دیرعاقول یك مرحله، سپس تا جرجرایا یك مرحله، سپس تا نعمانیه یك مرحله، سپس تا جبّل یك مرحله، سپس تا نهرسابس یك مرحله، سپس تا مطاره دو برید است، سپس تا حادله [جازره[1]، گازر] همان اندازه، سپس تا اسحاقیه یك مرحله، سپس تا محراقه دو برید، سپس تا حدادیه همان اندازه، سپس تا ترمانه یك مرحله، سپس تا واسط یك مرحله است.

اگر بخواهی نیز: از حدادیه تا زبیدیه یك مرحله، سپس تا واسط دو برید است. از محراقه نیز تا جامده دو برید، و از حدادیه تا صلیق دو برید است.

[از واسط گرفته تا بصره یا بغداد یا اهواز یا کوفه هریك پنجاه

1ـ جازره در اطراف بصره را طبری درحوادث قیام زنگیان 3،1901:8 و 17،1922 و بـ6456 و 674 و ابن اثیر در حوادث سال 394 یاد کرده‌اند. و این جزء جازره نهروان است که یاقوت آورده و ابن اثیر کشتار مزدکیان را به فرمان نوشیروان در آنجا یاد کرده کرده است.

فرسنگ است].

وچون از بصره بگیرید تا ابلّه دوبرید، سپس تا بیان یک‌مرحله، سپس تا عبادان یک مرحله.

و چون از بغداد بگیرید، تا سلیحین دو برید، سپس تا انبار یک مرحله، سپس تا رب یک مرحله، سپس تا هیت دو مرحله است.

از بغدادنیز تا بردان دو برید، سپس تا عکبرا یک مرحله، سپس
135 تا باحمشانیم‌مرحله*سپس تا قادسیه یک‌مرحله، سپس‌تا کرخ یک‌مرحله، سپس تا جبلتا [1] یک مرحله ، سپس تا سودقانیه همان اندازه ، سپس تا بادما همان اندازه، سپس تا سن همان اندازه است.

نیز از بغداد گرفته تا نهروان دو برید ، سپس تا دیربازما[2] همان اندازه سپس تا دسکره یک مرحله، سپس تا جلولا یک مرحله ، سپس تا خانقین یک مرحله است . [سپس تا قصرشیرین یک مرحله ، سپس تا حلوان یک مرحله‌است] .

از هیت گرفته‌تا ناووسه یک‌مرحله، سپس‌تا عانه یک‌مرحله، سپس تا آلوسه یک مرحله ، سپس تا فحیمه[3] یک مرحله ، سپس تا حدیثه[4] یک مرحله، سپس تا نهیه[3] یک مرحله است.

از حلوان گرفته تا ماذرواستان[5] دوبرید ، سپس تا مرج[6] [القلعه]

1ـ طبری 9،1438،3، خردادبه 14:93.

2ـ خردادبه 14:18 تیرمه (رسته 17،163).

3ـ خردادبه 1،73.

4ـص 36یا نوشت7.

5ـ خردادبه 8،19، یاقوت 10:382،4.

6ـ خردادبه 9،19

یك مرحله، سپس تا قصریزید دو برید، سپس تا زبیدیه یك مرحله، سپس تا قصرعمرو یك مرحله ، سپس تا قرماسین (کرمانشاه) نیم مرحله است.

از حلوان گرفته تا قصرشیرین یك مرحله ، سپس تا خانقین یك مرحله است.

از ابلّه گرفته تا خوزیه [حویزه] یك مرحله راه آبی است، و از ابله تا نهردُبّا یك مرحله، سپس تا دهانهٔ عضدی[1] یك مرحله، و ... روبروی ابلّه [یك فرسنگی] آنست در آن سوی آب.

[از بغداد تا صیمره یا سیروان شش مرحله است و من این راه نرفته‌ام].

نام واسط از آنست که از آن تا بغداد و تا کوفه و تا بصره و تا حلوان و تا اهواز پنجاه پنجاه فرسنگ است. پس آنجا وسط عراق ... بلکه میان عراق زیر العاقول است، که راهش از کوفه است ... ۱۰

1ــ متن، فم العضدی.

سرزمین اقور[1]

اینجا نیز سرزمینی گرانقدر است و ارجمند ، زیارتگاه پیغمبران وجایگاه اولیا [وبسیاری ازمحدثان و دانشمندان] در آنست.

1ــ یاقوت در واژهٔ «جزیرهٔ اقور»گوید: میان دجله و فرات و دیارمضر و بکر در همسایگی شام است (72:2)، درواژهٔ «حران»گوید: شهربزرگ‌جزیرهٔ اقور است (9:231:2) و در واژهٔ «اثور» گوید، نام باستانی شهر موصل است و برخی‌آنرا «اقور»گویند و برخی‌آنرا نام خورهٔ این جزیره می‌دانند (119:1) و در بارهٔ «اقور»گوید نام خوره‌ایست درجزیره یا نام همهٔ آن جزیره است که‌در میان موصل و فرات است (340:1).

مقدسی در همین کتاب چ‌ع28، 33، 124 و136 واژهٔ «اقور» رابکاربرده است.ما درپانوشت‌چ‌ع28 نسخه بدل‌آنرا بصورت «اثور» ودرچ‌ع 33 «آقور» ودر ص 124 .بصورتهای «اثور» و «اقور» می‌بینیم.

نیامدن این واژه درکتابهای تاریخ وجغرافیا پیش از مقدسی، وتردیدی که یاقوت چنانکه‌دیدیم‌درمیان دوواژه «اثور» و «اقور» نشان داده‌است، احتمال یکی بودن این دوریشه و تصحیف درکتابت را بمیان می‌آورد. بویژه‌که صدای «اقور» با فای سه‌نقطه با تلفظ «اثور» نزدیك است. حرف «ف» باسه‌نقطه‌راادیب نطنزی در «دستور» خود یکی ازشش حرف ویژهٔ پارسی شمرده‌که تلفظی همانند «V» لاتین داشته است. امروزنیزبرخی‌ازفرهنگستانهای شرقی‌آنرا پذیرفته‌اند (فرهنگنامه‌های تازی به‌فارسی ص 20).

کشتی نوح در آنجا بر کوه جودی نشست، و سوارانش شهر ثمانین را در آنجا ساختند و بماندند. در آنجا بود که خدا توبهٔ قوم یونس را پذیرفت و چشمه را در آن جوشانید. ذوالقرنین از آنجا روانهٔ ظلمات شد. داستان جرجیس و داذیانه[1] در آنجا رخ داد. خدا در آنجا بوتهٔ کدو[2] را برای یونس رویانید. [دو] رودخانهٔ متبرك ملّت [وسرچشمهٔ] دجله از آنجا برمی‌آید، مگر نه مسجد یونس بر تپّهٔ توبه است که گویند هفت بار زیارت آن برابر با یك حجّ است! و مشهدهای دیگر. باری اینجا یکی از مرزگاه‌های مسلمانان، پایگاهی از پایگاه‌های ایشان است، آمد امروزه سنگر جنگ وموصل یك پادگان و جزیرهٔ ابن‌عمر گردشگاه ایشان است، این سرزمین حلقهٔ ارتباط عراق و شام و کوچ نشین‌های عرب دردورهٔ اسلام، مرکزاسبهای آزاد ومنبع بیشتر آذوقهٔ عراق‌می‌باشدقیمتهاارزان، میوه‌ها نیکو، و نیکوکارانش‌بسیارند[فرات که رودی بهشتی است‌ازغرب‌آن می گذرد واز شرق هم مرز با رحاب

1ـ بین‌النهرین مانند «یمن» که در ص125 گذشت نقطه‌ایست که دو تمدن آریائی وسامی ازچند قرن پیش ازاسلام درآنجاآمیزش داشته وپایه‌های فرهنگ دورگهٔ اسلام‌را پدیدآورده‌اند. آثار این برخورد وداد‌وستدها به‌صورت‌داستانهائی بجا مانده‌که «جرجیس و داذیانه» یکی ازآنهاست. این داستان زندگی سامیان راکه باورهای خود را معتقدات بحق الاهی می‌شمردند، در زیر تسلّط حکومت آریائی‌های میترائیست و مزدیسنائی، نشان‌می‌دهد که مذهب ایشان را بت‌پرستی می‌شمردند. این‌داستان‌را طبری‌درتاریخ‌خود (ﻉ لیدن 796ـ812 فارسی ص546ـ 580) آورده است.

2ـ قرآن 146:37.

است]. حاکم ابو نصر منصور بن محمد حربی محتسب خا(۱) برای من روایت کرد که: هیثم بن کلیب، از ابویعلی حسن بن اسماعیل و ابوسلیمان محمد بن منصور فقیه نقل کرد که گفتند: اسماعیل بن ابی اویس از کثیر بن عبدالله از پدرش از جدّش نقل کرد که پیغمبر گفت: چهار کوه
137 بهشتی است و چهار رود. از بهشت‌اند وچهار حماسه از حماسه‌های* بهشتند. پرسیده شد: کوهها کدامند؟ او گفت: احد ما را دوست می‌دارد و ما دوستش داریم! مَجنَّه نیز از کوه‌های بهشت است طور نیز کوه بهشتی است. رودخانه‌های بهشتی: نیل، فرات، سیحان، جیحان هستند، حماسه‌های بهشتی: بدر، أحد، خندق، حنین هستند.

فرات گرد این سرزمین می گردد و این برتری آنست. دجله نیز از اینجا سرچشمه می گیرد. نام و نعمت و مشهد و مسجد و مرزداری اسلام در آنجاست. ولی جایگاه شوخان نیز می‌باشد. راه‌هایش دشوار است [وعربها در آنا کثریت یافته‌اند] رومیان مرزها را ویران کرده‌اند، و این نقشهٔ آنجا می‌باشد.

فهرست کوتاه:

من این سرزمین را بر کوچ‌نشینان عرب بخش کرده‌ام، تا جایگاه هر یك شناخته شود. پس آنرا بر سه خوره به‌شمارهٔ آن ایلات تقسیم نمودم. نخستین آنها از سمت عراق دیار ربیعه است، سپس دیار مضر، سپس دیار بکر. و در آن چهار ناحیت می‌باشد.

دیار ربیعه: قصبه‌اش: موصل است، و از شهرهایش: حدیثه،

معلثای[1]، حسنیه، تلعفر، سنجار، جبال[2]، بلد، اذرمه، برقعید، نصیبین، دارا، کفرتوثا، رأس‌العین، ثمانین. ناحیت آن: جزیرهٔ ابن‌عمر، شهرهایش: فیشابور [پیشاور] باعیناثا، مغیثه، زوزان است.

دیار مضر: قصبه‌اش: رقه است، و از شهرهایش: محترقه[3]، رافقه، خانوقه، حریش، تل‌محری، باجروان، حصن‌مسلمه، ترعوز[4]، حران، رها، ناحیتش: سروج، کفرزاب، کفره‌سیرین است.

دیار بکر: قصبه‌اش: آمد است، و از شهرهایش: میافارقین، تل‌فافان، حصن‌کیفا*فار[5]، حاذیه، و جز آنها. 138

شهرهای بخش فراتی آن: رحبه بزرگترین آنها است، ابن‌طوق، قرقیسیا، عانة، دالیه، حدیثه است. شهرهای خابور قصبه‌اش عرابان و از شهرهایش: حصین، شمسینیه[6]، میکسین[7]، سکیر، عباس، خیشه[8]، سکینیه، تنانیر است.

1ــ معلثایا (یاقوت). 2ــ خردادبه 12:139 و 145 (دخویه).

3ــ ن.ک.ص198 یانوشت2.

4ــ ترعوز، خیارچنبر ترعوزی بدان منسوب است (یاقوت 11،837:1).

5ــ قان در مرز ارمینیه (یاقوت 20:21،4).

6ــ شمسانیه (یاقوت، ابن‌اثیر، سال 331 و 500 ج 10 ص 430) از دیه‌های خابور.

7ــ ماکسین (یاقوت).

8ــ جحشیه (یاقوت) حوقل 14:150 جشیشیه (حوقل 19:139) (دخویه).

گزارش

موصل

مرکزاین سرزمین‌است، شهری خوش‌آب‌وهوا، باساختمانهای زیبا، نامور، باستنهای کهن، بازار و مهمانخانه‌های زیبا، دارای شاهان و پیران بزرگوار و فقیهان با کوتاه‌ترین زنجیرهٔ سند است. خواروباربغداد از آنست، پایگاه کاروانهای رحاب در آن جا است. گردشگاه‌ها با ویژگیها دارد. میوهٔ‌خوب، گرمابه‌های مجلل، خانه‌های دلباز، گوشتهای خوب وهمه چیزبر جا است، بجز آنکه باغهادورند، باد جنوبی موذی و آب رودخانه از دسترس بدور است. نقشهٔ شهر مانند یك طیلسان همانند بصره است، اما نه بزرگ. دریك‌سوم آن. دژ مانندی بنام مربّعه بر نهر زبیده‌هست، که چهارشنبه بازار[1] خوانده می‌شود. در میان آن فضائی گشادهست، کشاورزان و کارگران درآنجا گردآیند، در هر گوشه‌اش مسافرخانه‌ایست، از مسجد جامع تا لب رودخانه یك پرتاب تیر است. جامع دربلندیست و با پله‌ببالا آیند. پله‌ها در سمت بازار کمتراست‌وسرپوشیده‌ازسنگ و بی‌دربند است. بیشتر بازارنیزسرپوشیده است. چاه‌ها شور است، آشامیدنی ایشان از دجله و نهر زبیده است.

کوچه‌های شهر: به‌نامهای دیراعلا، باصلوت، جصاصین، بنی‌میده، جـصّاصة، آسیای امیرالمؤمنین، دبّاغین، جمیل هستند.

این‌شهربر کرانه‌است، کاخ خلیفه‌در نیم فرسنگی درسوی‌دیگر

1ــ متن، سوق‌الاربعاء. برای هفته بازارچ ع 1،406 دیده شود.

رودخانه نزدیك نونوی (نینوا) باستانی‌است. نام موصل خولان بود، و چون‌عربها* آنرا گشودند، و آباد کردند موصل نامیده شد. نونوی 139 (نینوا) نزدیك موصل و شهر یونس بن متا است و دژی برآنست که بادآنرا واژگون کرده اکنون کشت‌زار است و بر یك سوی آن رود خوصر است.

مرجُهَنِیَة[1]: بردجله نزدیك موصل به‌سوی عراق‌است. برج‌های کبوترخانه بسیاردارد،دژ آن ازسنگ و گچ، ومسجد جامع آن درمیان شهر است.

حدیثه[2]: کنارشرقی‌دجله‌لب‌پرتگاهی‌است که‌با پله بیالا آیند. مسجد جامع نزدیك‌نهر است. پوشش ساختمانهایش گل است بجز مسجد آنها.

معلثایا: کوچك و در سمت آمد بر رودخانه‌است، پر باغ، ساختمانها از گل مسجد جامع بر تپه است.

حسنیه: برنهریست که از ارمینیه[3] می‌آیدوبرآن‌پل سنجه[4] است. جامع در میان شهر و نهر در کنار شهر است.

ثمانین: شهریست برکرانهٔ نهری پرآب که از ارمینیه‌زیر حودی می‌آید. ابوسعیدابن‌حمدان بمن گفت که: ابو حامد جلودی‌ازابوهانی از ابوعلی عبدالمنعم ابن ادریس از پدرش از وهب بن منبه نقل کرد که چون نوح از کشتی بیرون آمد دیهی بساخت و ثمانین نامید که

1— مرج جهینه (خردادبه 5:94 و 12،108:2).
2— ن ك، ص36 یادداشت 7
3— خابور حسنیه رودی است که از ارمینیه آید و به دجله ریزد (یاقوت 12:384:2)
4— پل سنجه را از عجایب دنیا شمرند (استخری ص62ب،85 یاقوت 3،162،19 ص 13.9،206.

نخستین دیه پس از طوفان و نخستین شهر بود که در جزیره‌ساخته‌شده نوح برای هرمرد که با وی بود بشمارایشان درآنجا خانه ساخت.

جزیرةابن‌عُمَر : شهری بزرگست که آب از سه سو بگرد آن می گردد. دجله میان شهر و کوه قرارگرفته است، زیبا و دلگشا است. ساختمانها از سنگ در شرق دجله است ، در زمستان گل شُل دارد.

باعَیناثا : زیبا و دلگشا است و 25 کوی دارد که درمیان آنها باغها و آبست و مانندآن در عراق نباشد. جمع و جورو‌ارزانی‌است.

بلد[1]: پردرآمد است کاخهای*خوش ساخت‌وگشاده ازسنگ‌و 140
گچ بسیار دارد. بازارها وجامع در میان شهر است.

اَذْرَمَه: کوچك ودربیابانست، آشامیدنی ایشان‌ازچاه‌وساختمانها گنبدی است.

برقعید : نیز چنانست ولی بزرگتر.

نصیبین: از موصل کوچکترولی‌دلگشاترودلبازتروپرمیوه‌است. گرمابه‌های زیبا و کاخهای مجلّل دارد. مردم مرفه‌وخوش‌برخوردند. بازاراش از یك دروازه تا دروازهٔ دیگر است. دژی از سنگ و آهك دارد. جامع درمیان شهراست. از کژدمهایش پناه بخدا!

دارا : کوچك‌وخوش‌است، جویی‌دارند که بههمهٔ‌شهرمی‌رسد، از روی بامها می‌گذرد و به‌مسجد جامع‌می‌رسد وسپس به‌دره‌می‌ریزد. ساختمانها با سنگ سیاه وآهك است.

سنجار : در بیابانی پرنخل واقع است. کفشگران بسیار دارد و

1– چون «بلد» را «بلط» نیز می‌نوشته‌اند (یاقوت 715:1) وچون نسبت بدان را امروز در عراق، بجای «بلدی»، «بلداوی» تلفظ می‌کنند گمان‌می‌رود که از ریشه‌آرامی باشد نه عربی.

مسجد جامع در میان ایشان است. آشامیدنی ایشان از نهری گوارا و چشمه‌های بسیار است.

راس‌عین : (سرچشمه) در دشتی واقع است که آب پائین آنرا بریده است. چشمه‌هاودریاچه‌ای کوچك دارد که نزدیك دو کله آب زلال‌دارد، بطوری که‌یك سکه‌درم که‌در ته آن‌افتددیده‌می‌شود. ساختمان‌ها ازسنگ‌و گچ است‌باغها و کشتزارهادارد که سیصدوشصت چشمه‌بدان آب می‌دهد وتا رقّه کشیده شده است.

آمد : شهری‌بابرج‌وبارو، زیبا وشگفت‌انگیز. ساختمانش چون انطاکیه است. دارای سور دومی است، شبیه کرسی دارای چنددروازه با دیدبانی‌است، میان دوسورنیزفاصله است. آمد کوچکتر ازانطاکیه، سورش‌با سنگ سیاه‌سخت است، وهمچنین پایهٔ خانه‌ها. چشمه‌ها دارد درباختردجله، دلگشاونیکواست. مرزبانی مسلمانان ودژپایداری‌ایشان است، مسجد جامع درمیان شهراست. پنج دروازه دارد: دروازهٔ آب، دروازهٔ کوه، دروازهٔ روم، دروازهٔ تپّه، دروازهٔ انس که کوچك است وهنگام جنگ بکار آید. بخشی ازدژ بربالای کوه است. من امروز در شهرهای اسلام شهری مستحکم‌ترومرزی استوارترازآن نمی‌شناسم.

میّافارقین :شهری نیکو ومستحکم، سوردوم وباروهای سنگین‌و خندق دارد، دانش کم دارد. آب باغها و آشامیدنی از چشمه‌ونهر است درزمستان گل شل وپلیدی‌دارد، گوئی کنیف‌این‌سرزمین‌است.

حبال: شهری مستحکم است. یك دژ و دربرون دژ آبادی دارد که جامع‌دریك‌سوی آنست. ازکاریزی* گوارامی‌نوشند. ساختمانهااز 141
سنگ و گل است، سورشهر ناپایداراست.

تل‌فافان : در سمت کوه میان دجله و زرّم [1] است . پیرامنش باغستانها است . قیمتها ارزان ، بازارها سرپوشیده ، ساختمانها گلین است.

حصن‌کیفا : پربرکت ، دارای دژی استوار و کلیساهای‌بسیار آب است . از دجله گیرند.

فار و حاذیه، کوچکتر از یادشدگانند.

اینست آنچه‌من می‌شناسم از شهرهای این سرزمین . در بارهٔ بدلیس نیزگفتگوئی هست که در سرزمین رحاب یاد خواهم نمود.

رقه

قصبهٔ دیار مضر کنارفرات است. سوری پهن داردکه دو سوار برآن رهنوری توانند، ولی بزرگ نیست. دودروازه دارد.خوش‌هوا، دلگشا ، کهن ساخت، خوش بازار، بادیه‌های بسیاروباغهای‌پربرکت است، مرکز صابون نیکو وزیتون، دارای مسجد جامع و گرمابه‌های زیبا است، بازارهایش‌زیرسایه، کاخهایش زرق‌وبرق‌دار، درهردواقلیم نامبردار است ، شام هم مرز آنست ، فرات نیز در کنارش می‌باشد ، دانش در آن بسیار است ولی تازیان گرداگرد شهر را فرا گرفته ، راههایش دشوار است . رقهٔمحترقه [2] نزدیك آن ، ویران و نابود شده است.

1ـ یاقوت 10،845،3.

2ـ ص 15:78 یاالرقةالسوداء(یاقوت 1،804،2). گویا محترقه و سوداء کنایت از ویرانی‌باشدنك: اللاذقیة المحترقة ع‌ج7،153که درطبری 14،371،3 پ5:4966نیز چنین آمده است .

رافقه : حومهٔ رقة است، جامع آن در میان ریختگران است و جامع رقه در میان بزازان، دو درخت عناب ویك درخت توت دارد، نزدیك آن مسجدی است با ستونها.

حرّان: شهری دلگشا،دارای باروئی از سنگ مانند ایلیا خوش ساخت، دارای کاریزیست که سررشته‌اش دانسته نبود، جامع در کنار شهر است. آب کشاورزی از چاه‌ها است، پنبهٔ نیکودارند. در درستی ترازو نمونه هستند.

رُها : مانند طیب مستحکم است . جامع دور افتاده است. یك کلیسای شگفت‌انگیزسرپوشیده داردآراسته با فسافسا[1] که از عجایب جهان بشمار آید.

142 خابور : ناحیتی‌است که‌قصبهٔ آن عَرابان است. برتپه‌ایست بلند* گرداگردش را باغها فراگرفته است، قیمتها ارزان، کشت‌زارهابسیار. دیگر شهرها نیز مترفه‌اند.

رحبه : شهری بزرگ و مهمترین شهر ناحیت فرات در سمت بیابان ،همچون طیلسان‌است. یك دژ و حومه دارد . دیگر شهرها در سمت‌صحرا نیز آباد هستند .

کلیاتی در باره این سرزمین

آب و هوا وآداب و رسوم نزدیك شام و همانند عراق است، گرمسیرهایش مانند سنجار وشهرهای‌فراتی نخلستان دارد، خورهٔ آمد سردسیر، چون نزدیك به کوهستان است . بهداشتی ترین شهرهایش موصل،بیشتر ساختمانهایش‌ازسنگ،است‌درآنجاشهری‌بد آب‌یادره‌ای

1 ـ ن ك، ج ع 8،158

وبازده‌یاخوراکناگواراسراغ‌ندارم. مرکزصابیان‌همهٔ‌کشورهای‌اسلام در رها و حرّان است، مجوس‌ندارند. نه‌درباچه داردونه‌به‌دریاپیوندی گیرد. نه مذکّران را نامی، و نه زرق‌فروشان[1] را بازاری هست.

آئین: مذهب مردم سنّت و جماعت است مگر عانه که پر از معتزلیان است. از مذهب‌وارهها پیرو ابوحنیفه و شافعی‌اند، حنبلی و مشتی شیعه نیزدارد. هنوز هوس دلهایشان را نپراکنده، فقیهانشان کشاکشهای کلامی ندارند، قرآن را به‌قرائت عبدالله‌بن‌عامرخوانند.

در بارهٔ قرائت ابن عامر: هنگام جنگ بجه با حبشها من در زَبید[2] بودم. قاضی شهر که مرا برای گزاردن نماز مغرب وعشا جانشین خود ساخته بود، روزی به‌من گفت: مردم از تو سپاسگزارند ولی من گله‌مندم! گفتم: چرا ای قاضی [یمن]؟ گفت: تو فقه را به‌راه مردم کوفه رفته‌ای، چراقرآن را به راه ایشان نخوانی؟ چه چیز تو را به قرائت ابن‌عامر کشانیده است؟ گفتم: چهارچیز؛ گفت: چیستند آنها؟ گفتم: نخست: آنکه ابن‌مجاهد سه‌روایت‌ازابن‌عامردارد، یکم آنکه

1ــ دخویه مصحح متن عربی در چ‌لیدن ص 142 س 10 «رزق» را درمتن نهاده و «زرق» راکه در زبان عربی معنی نداشته بصورت نسخه بدل در پانوشت نهاده است. ولی من که‌کار بردن مؤلف واژهٔ فارسی را درجملهٔ عربی در ص129 س 15 دیدم، و دراینجا «زرق» فارسی به‌معنی ریا را برای جملهٔ بالا متناسب‌تر یافتم، چنین ترجمه کردم.

2ــ «بجه» هسا قومی بودکه میان‌عرب‌وحبشه بودند (حدودالعالم، 197 ویاقوت 9.495:2) بسیاری ازایشان مانند حبشیها به‌یمن مهاجرت میکرده سکنی می‌گزیدند. اشارت مؤلف به‌یکی‌ازدرگیری‌های این دوقوم درشهر زبید است که‌درص121یادکرده‌است.

اوقرائت را برعثمان خوانده است دوم آنکه‌اودر کودکی قرآن را بر عثمان خوانده است. سوم آنکه وی بر کسی که بر عثمان قرائت کرده بود قرائت کرده است. چنین‌ویژگی رادیگرپیشوایان قرائت*ندارند 143
زیرا که میان هریك ازایشان و میان علی، و عبدالله، وأبیّ، و ابن‌عباس دویاسه‌تن‌واسطه هستند. پس کسی که میان او وعثمان ، که مصحفش مورد اتفاق نظر مسلمانانست تنها یك تن فاصله هست، برای قرائت شایسته‌تراز کسانی است که با دویاسه‌تن‌فاصله ازکسی روایت‌می کنند، که گردآوری او قرآن را مورد اتفاق همگان نیست . و نیز من کهن نسخه‌های قرآن منسوب به‌عثمان [و نسخهٔ معروف به‌امام] را در شام، مصر، حجازدیدم که اختلافی با قرائت ابن‌عامر نمی‌داشتند.

دوم : قرائت ابن‌عامر قیاسی است؛ اگردرجائی ت بکاربردیا با تشدید[1] خواند در همانندش نیز آن کند. ولی دیگران، در یك سوره ی ودرسورهٔدیگر ت می‌خواننددریکجا سَدّاودرجای دیگر سَدا ویکجا خَراجا ودرجای دگر خَرْجا ونیز کُرْهاً و کَرْهاً وبسیارمانندآن کنند. من که دانشجو بودم قیاس را ساده‌تر و به‌دانش نزدیك‌تر یافتم.

سوم: قرائت دیگرقاریان را مختلف ازیك تا سی گونه یافتم‌در صورتی که ازابن‌عامر جزیك قرائت یحیا [ابن‌حارث ذماری] قرائتی نیست واختلافها پس ازیحیا می‌باشد که ابن‌ذکوان و هشام‌بن عمار بر او خوانده‌اند، وازاین راه دانستم که ابن‌عامر به‌قرائت خودیقین‌داشته ویکدل بوده است.

چهارم : آنکه ، من یك مرد شامی هستم، و چون مذهب‌وارهٔ

1ــ نولدکه تاریخ قرآن ص 298،288،202 (دخویه)

هم‌میهنانم را رها کردم، نخواستم، در قرائتی که [پیشوایش هم‌میهن من است و] آنرا بهتر می‌دانم از ایشان جدا گردم.

قاضی گفت: خدا تو را پاداش دهاد ای با عبدالله! چه نیکو کردی! این قرائت را که کوچك می‌انگاشتم، نزد من بزرگ نمودی.

حال اگر کسی گوید: مگر ابن‌عامر در چندجا تناقض گوئی نکرده است؟ می‌گویم: اگر دوگانه گوئی نمی‌داشت ما بدو بدگمان می‌شدیم. زیرا که قرائت نباید قیاسی باشد، و چون او هم دو گونه‌گوئی دارد، می‌فهمیم که او هم نقل می‌کند و پیرو پیشین خود است ولی نقل‌شدهٔ او مطابق قیاس است.

اگر بگویند: مگر نه پیشینیان* نادرستی قرائت ابن‌عامر را گرفته‌اند؟ 144
گویم: هیچ یك از پیشوایان قرائت از نادرستی مصون نمانده‌اند. مگر نه‌بینی مردم بر عاصم و حمزه نیز درواژه ضَعْف[1] و بر ابوعمر در نَنْشاها[2] و هٰذَین[3] نیش زده‌اند، ولی بزرگان از ایشان پشتیبانی و قرائت ایشان‌را تأیید نیز کرده‌اند. آری، نیش زدن بر پیشوایان کار نادانان است.

اگر گفته شود: ابن‌عامر مردی ناشناس و قرائت او ناشناخته‌تر است! پاسخ گویم: اگر ابن‌عامر در حجاز یا درعراق می‌بود ناشناس نمی‌ماند و قرائتش کم‌طرفدار نمی‌ماند ولی او گوشهٔ شهر [دمشق که‌درو افتاده‌است] نشسته بود پس کمتر به‌دیدارش آمده از او نقل کردند. نبینی اوزاعی که از پیشوایان فقه [و بزرگتر و پیشتر از شافعی] است، مذهبش به‌همین

1ـ بیضاوی: سورهٔ 8: آیت 67.
2ـ بیضاوی 2،100.
3ـ بیضاوی سورهٔ 20، آیت 66

سبب نابود گردید. هرگاه ایشان بر سر راه حاجیان بودند، مذهبشان به‌خاور وباختر می‌رسید وشناخته می‌گردید.

اگربگوید: مگرتو پیران‌وبزرگان دانش‌راندیده‌ای که‌بیشترشان از تك روی منع می‌کنند و قرائت همگان را ترجیح می‌دهند. پاسخ گویم: آری! ولی من آزمایش کرده‌ام که درسفرهایم چون با پیشوایان قرائت‌روبروشده می‌خواستم‌برایشان‌بخوانم‌وبیاموزم، هرگاه‌به‌قرائت معمولی می‌خواندم مرا سبك گرفته به شاگردانشان پاس می‌دادند و هرگاه به‌قرائتی ویژه می‌خواندم بیشتربه‌من رومی آورند.

آب: فراوان و بیشتر آن از دجله و فرات وخابوراست[1]، و این نهریست که ازچشمه‌ها گردآید وبه‌فرات ریزد. سرچشمهٔ دجلهٔ‌عراق‌از زیر کهف ظلمات[2](غار دنیای‌تاریکی) است که آب‌سبز بیرون آید، سپس نهرهائی تا زاب بدان می‌پیوندد. در سرآغازش بیش از یك آسیاب نمی‌چرخاند. نخستین نهر که‌بدان می‌ریزد ذیب سپس دمس و سپس
مسولیات *است. سپس‌ازکاروخه و سربط وچشمهٔ‌تل‌فافان وسپس‌نهر زاب[3] 145
و سپس زاب می گذرد و به‌عراق می‌رسد. گویند فرات متبرك و دجله ملعون است.

بازرگانی: از موصل: حبوبات، عسل، نمکسود، ذغال، پیه، پنیر، منّ، سماق، ناردانه، قیر، آهن، سطل، چاقو، فلاخن، طریخ خوب[4]، زنجیرصادر کنند. از منجار: مغزبادام، ناردانه، نی، سماق.

1ـ برای نهرهای میان دجله وفرات ن.ك، ابوالفداء: آیتی ص 69_78.

2ـ ن.ك، ص205 پانوشت3.

3ـ شاید رزم ← ص 198، 1.

4ـ شاید شاهماهی.

از نصیبین: شاه‌بلوط، و آن چیزی بزرگتر از فندق است و خوشمزه‌تر، اما گرد نیست، خشکه‌بار[1]، ترارو، دوات، کوزه. از رقه: صابون، زیت، قلم. از حرّان: قُبَّیط[2]: عسل زنبور، پنبه، ترازو [شاهین]. از جزیره: گردو، بادام، روغن، اسب تازی. از حسنیه: پنیر، کبگ، جواجیق[3]، ماست[4]، خشکه‌بار[1]، مویز. از معلثایا: شیر، ذغال، انگور، میوهٔ تازه [کنجد] شاهدانه، تناب، نمکسود. از بلد: سرشیر[5] در دیگ در کپه، هر دیگ پنج منی را به پنج دانق فروشند[6] از رحبه[7]: گلابی خوب و خوشمزه از آمد: پارچه پشمین و کتان رومی، همانند کار سیسیل.

ویژگیهای این سرزمین: اسب، صابون، زنجیر، تسمه، قتاب حرّان و پنبهٔ آن و ترازویش.

اندازه‌ها: مدّ، مکوك، قفیز، کاره است. مکوك پانزده رطل، مدّ یك چهارم مکوك، کاره* دویست و چهل رطل، قفیز یك چهارم آن، 146
مکوك یك چهارم قفیز است. رطل ایشان بغدادی است. فرق بغدادی نزد ایشان سی و شش رطل است[7].

زبان: لهجهٔ ایشان زیبا و درست‌تر از لهجهٔ شام [و لهجهٔ بغداد][8] است، زیرا که عرب هستند، و زیباترین آنها لهجهٔ موصل است. مردم این سرزمین

1ـ متن، الفواکه المقددة
2ـ شیرینی قتاب.
3ـ شاید جوجه را جمع بسته باشد.
4ـ متن، الشواریز. نسخه بدل، الشوازیر.
5ـ متن، اللباء.
6ـ متن، فی الزواریق القدر بخمس دوانیق خمسة امناء.
7ـ فرق [فَرَق] پیمانه‌ایست اهل مدینه را بقدر شانزده رطل یا سه صاع یا چهار ارباع (منتهی الارب ـ لغتنامه).
8ـ عرب نبودن مردم شام و بغداد در روزگار مؤلف هنوز آشکار بوده است.

زیباترند و خود آنجا نیز خوش هواتر از دیگر جاهای این سرزمین است. از بیشتر قبیله‌های عرب در آنجا هست. و بیشترشان از حارثیانند.

دیدنی‌ها : در حومهٔ موصل مسجد یونس و آثار او، و در نونوا (نینوا) ی باستانی برسر تپه‌ئی بنام تل‌توبه مسجدی و خانه‌هائی برای زائران هست که آنها را جمیله‌دخت ناصرالدوله ساخته و موقوفاتی برایش نهاده است گویند: هفت بار زیارت آن برابر یك حج است. شبهای آدینه بدانجا شوند. و آن جائی است که قوم یونس هنگامی که عذاب را دیدند بدانجا رفته [توبه کردند]. در نیم فرسنگی آنجا چشمهٔ یونس هست. پشت بلد چشمه‌ایست که پندارند یونس از آن بیرون آمده است و آب آنرا داروی پیسی پندارند. مسجدی دیگر نیز آنجا هست که جای بوتهٔ کدوی او است[1]. دریك فرسنگی میافارقین دیر [مار]توما[2] است که در آن جسدی خشکیده ایستاده هست که گویند از حواریان است. در راه نصیبین رباط ذوالقرنین دژی استوار و آباد است که در زیر آن کهف‌الظلمات[3] است که ذوالقرنین از آن در به دنیای تاریکی رفت. و هر چند مسلمة بن عبدالملك کوشید تا بدان درشود نتوانست. آتشها و روشنی شمعهایش خاموش شد و او باز گشت.

از شگفتیها در نصیبین چشمه‌ایست که آب آهك بیرون می‌دهد که در گرمابه‌و خانه‌هایش بکار برند. در موصل دیرالاعلی هست که گزیدگان سگ هاری را بدانجا برند و راهبان اورا پنجاه روزه پرستاری و بهبود

1ـ قرآن 37:146.

2ـ یاقوت 22:640:2 شاید واژهٔ ماره به معنی مقدس، با مره فارسی همریشه بوده، پیش یا پس از اسلام، از سریانی به فارسی یا به عربی رفته باشد.

3ـ در افسانه‌ها سرچشمهٔ دجله خوانده شده است ص 11:203.

بخشند بخواست خدا. در این روستاها چشمه‌ای هست که هر کس از آن بنوشد، پس از سه روز خواهد مرد. به‌فاصلهٔ یك [دو] برید[1] از موصل دیه باعشیقا است، در آنجا گیاهی می‌روید که هر کس آنرا برکند اگر بو اسیر یا خناز برداشته باشد از او بر افتد. اگر کسی که چنین بیماری دارد
147 مردی را با یك درم* و یك داس به‌نزد کسانی که آنرا به‌ارث می‌دارند بفرستد، پس یکی از ایشان بر سر آن گیاه شده آنرا بنام آن بیمار بر کند، بهبود یابد، هرچند او در شاش بود. و درم سود آن مرد باشد.

پیشتر می گفتند : شگفت‌انگیزهای جهان سه چیزاند : آتشگاه دریائی اسکندریه، پل سنجه[2]، کلیسای رها. پس چون مسجد اقصا ساخته شد، این را به‌جای آن کلیسا نهادند، و چون آن مسجد به‌زازله ویران شد، مسجد جامع دمشق را بجایش شمردند. پل سنجه[2] در پنج فرسنگی کوه جودی، بزرگ و چسبیده به‌کوه بلند بر سنگی تراشیده[3] چنان ساخته شده که هنگام فزونی آب به‌لرزه در آید.

[خراج دیار ربیعه هفتصد هزار هزار و هفتصد هزار درم است].

قُسطَنْطینیّه: شایسته است در بارهٔ این شهر گفتگو داریم زیرا که مسلمانان را در آن مرکزی است که در آن گرد آیند و اسلام آشکار کنند. چون دروغ و تناقض گوئی دربارهٔ این شهر و اندازه و ساختمانش افزایش یافته، چنان دیدم که نقشهٔ آنرا پیش بینندگان نهم، و راههایش برای ایشان نشان دهم زیرا که مسلمانان، برای بازخرید اسیران، نامه رسانی، بازرگانی و جنگ، بدان نیاز دارند.

1ـ یاقوت 1، 472، 15 .
2ـ ن.ك، ص 195 پانوشت 4 .
3ـ متن: حجر منحوت.

هنگامی که مسلمة بن عبدالملك بر روم یورش برد و بدین‌شهر در آمد، برسگ روم[1] شرط کرد که‌خانه‌ای در کنار کاخ خویش‌درهمان میدان بسازد، تا بزرگانی که اسیر می‌شوند در آن زندگی کنندودرپناه او باشند [و زیان نبرند] . او نیز پذیرفت و دارالبلاط را بساخت . بلاط در پشت آن میدان است و کارگاه دیبای پادشاهی بوده است . قسطنطنیه در بزرگی به اندازهٔ بصره یاکوچکتر است . ساختمانها از سنگ‌است. مانند دیگرشهرهامستحکم ولی بیش‌ازیك باروی‌بازدارنده ندارد . دریا در سوی دیگر آن و بر لب آن میدان است . دارالبلاط و دارالملك‌دردوسوی آن ،رودررو هستند.درمیان میدان یك‌دکه‌*باپله 148
هست . در دارالبلاط به کسی از مسلمانان جا داده نمی‌شود مگر طبق قرارداد، از بزرگان باشد. و دیگر اسیران ازتودهٔ مسلمانان برده‌شده درکارخانه به‌کار گمارده می‌شوند. پس زرنگ آن اسیر خواهد بود که هنگام پرسش هنر خود را پنهان دارد. چه بسا اسیرانی که به‌بازرگانی پرداخته سودها بردند. رومیان‌اسیران را مجبور به‌خوردن گوشت‌خوك نمی‌کنند. بینی اسیر را سوراخ نمی‌کنند ، زبان را نمی‌شکافند.

ورزش: از دارالکلب[2] تا دارالبلاط تنابی کشیده‌اند که یك تندیس مسین اسب بر آن آویخته است . ایشان در اوقات معین برای بازی در آنجا گرد آیند. نام‌پادشاه[به‌زبان‌رومی] دینطو و نام وزیر [illegible] است.

1ـ مقصود از ملك الروم، امپراتور [illegible] است و گویا محاصرهٔ قسطنطنیه را [illegible] مسلمه به سال 98 هـ می‌خواهد که طبری در 2:1314ب.3923 [illegible] است.

2ـ مؤلف امپراتور را [illegible] در دارالملك [illegible] دارالکلب آورده است.

پس برای مسابقه در بازی و پیش‌بینی آینده دو گروه شوند واسبها را به گرد دکّه می‌چرخانند ، هر گاه گروه سگ =«پمپراتور»[1] پیش افتادند می‌گویند: روم‌پیروزخواهدشد، پس‌فریاد «ینطوا، وینطوا» بلندمی‌شود، و هرگاه أسبهای‌گروه وزیر برنده شدند ، می‌گویند : مسلمانان پیروز خواهند شدوفریاد «براسیانا، براسیانا» بلندمی‌شود، پس‌به‌سوی مسلمانان رفته به‌ایشان خلعت می‌پوشانند و جائزه می‌دهند، زیرا که برنده آنان بوده‌اند.

اقتصاد: این شهربازارهائی نیکو بانرخ‌های ارزان ومیوهٔ‌بسیار دارد . در شهرهای تبن[1] مسلمان هست ، و همچنین در معدن مس و در أطرابزند نیز مسلمانان‌هستند، کوتاه‌ترین راه به‌قسطنطینیه ازاین‌سرزمین است و از این روی به‌وصف آن پرداختم . «مرز این بخش ملطیه و شهرهایش بود که دشمن ویرانش کرده است.

فاصله‌ها:

از موصل گرفته تا مَرَجُهَیْنَه[2] یا تا. بلد یا مَحْلَبِیَّه یا مزادعی یک‌مرحله

است . از مرجهینه تا حدیثه یک مرحله ، سپس تا* بقیعه یک مرحله،تا 149

1ـ متن: بمدن‌التبن. یاقوت«تبنین» و «تبنی» را ازشهرهای‌ساحل‌شرقی میدترانه یادکرده است. و شاید تصحیف‌شدهٔ «معدن‌البتر» کان‌زرباشد، که اسیران مسلمان را درمعدنهای مس وزربه‌کارمی‌گماشتند.

2ـ بنی‌طمیان (خردادبه 17،93) طهمان (قدامه 10،214) شاید معرّب تهمان (= تهمتنان).

سنّ یك مرحله، از بلد[1] گرفته‌تا برقَید [2] یك‌مرحله، تاأَذْرَمَه یك‌مرحله، تا مونَسه [3] یك مرحله، تا نصیبین یك مرحلهٔ ، تا دارا یك مرحله است . از محلبیهٔ گرفته تا شحاجیّه یك مرحله ، تا تلْ‌اعفر یك مرحله، تا سنجار یك مرحله است. از مزارعی گرفته‌تا معلثایا یك مرحله، تا حسنیه یك‌مرحله، تا ثمانین یك مرحله، تا جزیرهٔ ابن‌عمر یك مرحله، تا تلّ‌فافان یك‌مرحله، و از موصل تا شهرزور شصت فرسنگ‌است. از آمد گرفته تا میّافارقین یك مرحله تا أرْزَن یك‌مرحله، تا مسجد اُویس یك‌مرحله، تا معدن یك‌مرحله، تا بدلیس یك مرحله است . از آمد گرفته تا شمشاط[4] یك مرحله ، تا تلْ‌حوم [5] یك‌مرحله، تا جرنان یك‌مرحله، تا بامقرا[6] یك مرحله، تا جلاب یك‌مرحله، تا رها دوبرید، تا حران همان‌اندازه، تا باجروان [7] یك‌مرحله، تارقّه نیم‌مرحله‌است. از رحبه گرفته‌تا قرقیسیا یك‌مرحله، سپس‌تا دالیه یاتا بیرا* یك‌مرحله‌است. از قرقیسیا تا فُدَیْن [8] یك مرحله، تا سُکیر[9] یك مرحله 150

1ـ خردادبه 2،95 قدامه 11،214،

2ـ خردادبه 3،95 قدامه 12،214.

3ـ تل‌فراشه (خردادبه 4:95 قدامه 13،214).

4ـ خردادبه 6،96 قدامه 8،215 یاقوت، درارمینیه‌شمشاط ودرشام‌سمساط آورده، که‌هردوبرفراتند (یاقوت 8،320،3).

5ـ تل‌جفر (خردادبه 6،96 تل‌جوفر (قدامه 9:215) تل‌حوم (یاقوت 1،867،1).

6ـ بامقدا (خرداد به 7،96 قدامه 10:215).

7ـ خردادبه 10،96 قدامه 14،215.

8ـ خردادبه 7،74 و 14،96 قدامه 216.

9ـ خردادبه 13،96 و 9،74 قدامه 216.

است. از آمد گرفته تا تلّ‌حود یك‌مرحله، تا ملطين يك مرحله، تا طبوس يك مرحله، تا شمشاط يك مرحله ، تا قعونيه يك مرحله، تا حصن‌زياد يك مرحله، تا مَلَطين يك مرحله، تا عَرْقه يك مرحله، تا صفصاف يك‌مرحله، تا رمّانه يك ،رحله، تا سَمَسندو دو مرحله ، تا مرج‌قيساريه يك مرحله ، تا أنقره چهار مرحلهٔ سنگين، تا جسرشاغر[1] در بلدابن‌ملاين سه مرحله ، تا نُقْموذيّه يك مرحله، تا ملعب‌الملك (ورزشگاه شاه) يك مرحله ، تا حارفه يك مرحله، تا قسطنطينيه يك مرحله است. و اگرخواستی از ميّافارقين بگيری، تا موش چهارمرحله، تا قنب يك‌مرحله، تا سِنّ‌نحاس يك‌مرحله، واين راه با راه قالی‌قلا و راه مَلازْكرد و راه موش و راه خالديات با دو مرحله برخورد كرده صليب می‌سازد. سپس تا سموقموش همان اندازه، تا قلونيه[2] عوفی، دو مرحله، تا نفشاريه چهار مرحله، تا عقبةالشهداء يك مرحله ، تا أفلاغونيَه[3] يك مرحله ، تا سونشه تا دمولصة يك مرحله ، تا بلدابن‌السوانيطی يك‌مرحله، تا دوسنيه يك موحله، تا حاحوديه يك‌مرحله، تا قطابولی يك مرحله است ومسلمانان دراينجا لشكری دارند، سپس
151 تا بلدابن‌ملاين *دومرحله‌است‌ودراينجامسلمانان‌مهمانخانه‌دارند. سپس تا درياچهٔ شيرين يك مرحله، تا حصن‌صاعبی يك مرحله است.

1ــ ساغر (پيشگفتار دخويه‌ص IYعع ص 2).
2ــ ياقوت 168،4
2ــ افلوغونيا (ياقوت 1،331:11—23).

4. سرزمین شام

سرزمین شام، گرانقدر، پیغمبرخیز، مرکز نیکوکاران وأبدالان و خواستگاه فاضلان است. نخستین قبله‌گاه، جایگاه قیامت و معراج، سرزمین مقدس، با خانقاه‌های بی‌آلایش، مرزهای استوار، کوه‌های سربلند، هجرتگاه ابراهیم، گورگاه[1] وی، شهر أیوب[2] وچاه او، محراب داود و درگاهش، شگفتی‌های سلیمان وشهرهایش، گورگاه اسحاق[1] و مادرش، زادگاه مسیح و گهواره‌اش، دیه طالوت ونهر او. قتلگاه جالوت و دژ او، چاه ارمیا و زندانش، مسجد اوریا[3] و خانه‌اش، گنبد محمد و درگاهش، صخرهٔ موسی تپهٔ عیسی، محراب زکریا، معرکه‌گاه یحیا، مشهد پیغمبران، دیه‌های ایوب[2]، خانه‌های یعقوب، مسجد أقصا، کوه زیتا، شهرعکا، مشهد صدیقا، قبر موسی، خوابگاه ابراهیم وگورگاهش[1] [چاه سلیمان]، شهرعسقلان، چشمهٔ سلوان، جایگاه لقمان، درهٔ کنعان، شهرهای لوط، جایگاه بهشت، مسجدهای عمر، موقوفات عثمان، درگاهی که آن دومرد یاد کردند[4]، مجلسی که دو دشمن در آن گرد آمدند، برزخی که میان دوزخ و بهشت است، جایگاه مقرّبان، مشهد بیسان[5]، باب

1ـ ←ص 241 و 242.　　2ـ ←ص 226: 3 و 16،239.

3ـ ←ص 17،245.　　4ـ مائده 23،5 ←ص 5:245

3ـ ←ص 14،228.

5ـ شاید اشارت به‌غزوهٔ ذی‌قرد باشد (یاقوت 6،789،1)

حطّهٔ بلند پایه و مرتبت ، درگاه صور ، پایگاه یقین، گورگاه مریم[1] و راحیل، پیوندگاه دودریا ، جدائی‌گاه دو خانه[2]، درگاه سکینه[3]، گنبد سلسله، منزل‌گاه کعبه، بامشهدهای بی‌شماردگر، وفضیلت‌های آشکار، میوه، ارزانی، درخت، آب؛ هم آخرت وهم دنیا را دارد. درآنجا دل نرمی‌پذیرد، برای‌پرستش آماده‌شود، اعضا برای آن [چالاك] می‌شوند. آری دمشق در آنجا است که بهشت زمین است ، صُغَر که بصرهٔ کوچك است و رملهٔ دلگشا ، با نان سفیدش ، شهر خوب «ایلیا» بی «لاوی»[5] حمص خوش آب و هوا کـه بـه ارزانی شناخته شده ، کـوه بصری
152 بـا انگورهـایش* فراموش شدنـی نیستند ، طبریه با دیه‌ها و درآمد بسیارش. دریا درسراسر باخترش کشیده شده و بارگیریهایش ویژهٔ این سرزمین است، که سردیگر آن‌در کرانهٔ دریای چین است. دشت، کوه، دره وجز آن دربردارد. صحرا هم مرز [شرقی] آنشت وباراهی به تیما پیوسته است . کانهای سنگ رخام، اجزای دأروها ، ثروت ، رفاه، بازرگانان، فقیهان، نویسندگان، هنرمندان، پزشکان شایسته دارد، ولی ایشان ازبیم روم خانه بدوشند، شهرهاویران ، مرزها ناآرام می‌باشد. ایشان در دین و دانش و خرد مـانند ایرانیـان نیستند ، برخی مرتد شده، برخی ازترس جزیه[5] بمانده، فرمان‌برداری مخلوق رابر اطاعت

1ـ ن. ك، ص 240، 3.　　2ـ کعبه و مسجد اقصا؛

3ـ قرآن (فهرست کشف الکلمات‌مکرر) همهٔ این صفحه ازافسانه‌های‌ملی یهود است که به‌عرب منتقل شده است.

4ـ لاوی، یکی از دوازده سبط بنی‌اسرائیل است که بدنام بودند.

5ـ چون فشار عربها بر مذهب‌های آریائی سخت‌تر از فشار برمذهبهای سامی بود، گنوسیستهای آریائی کرد و فارس در شرق فرات تا سند، تنها با گذشت سه قرن گنوسیزم ملی خودرا بصورت گنوسیزم اسلامی (تصوف و تشیع درآوردند.)

بقیه در صفحهٔ بعد

خدای آسمان ترجیح می‌دهند. تودهٔ مردم نادان و جنجالی هستند، شوری برای جنگ و کینه‌ای ضد دشمن ندارند.

واژهٔ شام: گویند از آن روی آنرا شام خواندند که شامه (خال) کعبه است، و گویند از ریشهٔ تشاؤم است که مردم آنرا بدشگون دانند. و گویند به‌سبب شامه‌ها (خالها)ی سرخ و سفید و سیاه آنست.

مرزها [1]: اهل عراق هرچه را درپشت نهر فرات واقع شده شام می‌نامند، و این روشی است که محمد بن حسن در دیوانهایش [2]

بقیه از صفحهٔ پیش،

امادارندگان مذهبها سامی که بنام«اهل کتاب» موردحمایت خلفا بودند، به‌سادگی توانستند مذهب خود را نگاه دارند.

البته این نسبت درفرهنگ وزبان معکوس می‌بود، یعنی ملّتهای سامی غرب فرات در همان سه قرن اول زبان ملّی خود را که هم ریشهٔ عربی بودبه‌عربی تبدیل کردند، و ملّتهای آریائی شرق فرات به سبب دوری ریشه، زبان خود را حفظ کردند. یعنی نتوانستند به‌عربی تبدیل کنند.

و شاید همین یکی از عوامل بودکه در ایران شاعر دری زبان نامسلمان جز چندتن مانندبهرام‌پژدو نیامده، ولی ودرعرب‌ده‌هاشاعر در اقلیّت‌چندین‌ملیونی غیر مسلمان عرب وجود داشته است.

1و2— دخویه مصحح چاپ عربی‌کتاب در پانوشت ص 255، این دوسطر میان دو شماره را با دو سطر اضافی بعنوان نسخه بدل یکی از نسخه‌های خطی کتاب نقل کرده است، من در اینجا تنها همان دو سطر اضافه را ترجمه می‌کنم که مکمّل متن است:

«... و بیشتر دانشمندان آنچه را از این بادیه در باختر فرات باشد از جزیرةالعرب می‌شمرند، زهری و ابوزید بلخی نیز همین را پذیرفته‌اند ووی‌در جغرافیای خود نقشه را بر این روش کشیده است.»

بدان[1] رفته است. ولی شام در خاك پشت فرات جز خورهٔ قنّسرین آبادی ندارد، چه همه‌اش بیابان عربستان است و شام بعد از آنها می‌باشد. محمد نیز می‌خواست اصطلاح تقریبی و معمول مردم را بکار گیرد، چنانکه به خراسان مشرق می‌گفتند و حال آنکه مشرق پس از آنست. آری شام آبادیهائی را گویند که در برابر یمن بوده، حجاز در میان آنها فاصله باشد.

هر گاه گوینده‌ای بگوید: چرا تو صحرای پشت فرات را از شام نمی‌خوانی تا اصطلاح عراقیان درست باشد؟ گوئیم: ما که نقشهٔ سرزمینها را داده و مرزها را روشن نموده‌ایم، دیگربار نباید از یك خاك داخل دیگری کنیم.

هر گاه گفته شود: از کجا می‌گوئی در روزگار باستان جزو شام نبوده است؟ گوایم: فقیهان قانون‌شناس را با دانشمندان این علم اختلافی نیست در اینکه آن صحرای مورد اختلاف از جزیرة‌العرب است، حال اگر کسی آنرا جزو حقیقی شام بشمرد، بدو گوایم: مرزهائی را که ما برای شام یاد کردیم مورد اتفاق نظر همگان است و آنچه شما بر آن افزودید مورد اختلاف است و مدعی آن باید دلیل بیاورد.

ما در اینجا از یاد کردن طرسوس و پیرامنش نیز خودداری کردیم،
153 زیرا که در دست رومیانست *قبر دقیانوس[2] [داکیوس] نیز در آنجا

1ـ گویا همان محمد بن حسن شهبانی باشد که در ص 230، 13 و ع 385 حاشیه نیز یاد شده است.

2ـ دقیوس، دسیوس. افسانه‌ای از قرن سوم میلادی درساحل شرقی مدیترانه است. لغتنامهٔ دهخدا واژه‌های دقیانوس و اصحاب کهف و یاقوت واژهٔ رقیم دیده شود. دخویه از ابن شحنه این عبارت را نقل کند، گویند گور داکیوس پادشاه اصحاب کهف در «طرسوس» است.

بوده است .

اصحاب کهف: در روستای این شهر تپه‌ایست که مسجدی برروی آنست وگویند غار اصحاب کهف در زیر آنست. فقیه ابوعبدالله‌محمد ابن عمر بخاری برایم نقل کرد که: ابوطالب یمانی، از حسن‌بن یحیا، از پدرش، از محمدبن سهل خراسانی نقل کرد که بنزد هشام‌ابن‌محمد خواندم که مجاهدبن‌یزید گفت: با خالدبریدی در سال 102 ه به‌سفری به‌نزد طاغیه[1] فرستاده‌شدیم، ومسلمان سومی بامانبود، پس به‌قسطنطینیه رسیدیم و در بازگشت به عمودیه و سپس چهارشبه به لاذقیهٔ محترقه[2] سپس به هویه رسیدیم که‌درمیان کوه‌است. پس بما گفته شد که‌مردگانی ناشناخته درآنجا هستند ونگهبانانی دارند، پس ما را باچراغ به‌درون سردابی بردند به‌درازای نزدیك پنجاه ذراع و پهنای دوذراع، درمیان سرداب دری‌آهنین وپناه گاهی برای خانواده‌ها هنگام یورشهای‌عرب دیدیم، پس ویرانه‌ای دیدیم که درمیانش گودالی از آب به‌پهنای‌پانزده ذراع بود که‌آسمان ازآنجا دیده می‌شد. پس غاری را که به درون آن کوه کشیده بود دیدیم، پس مارا ازآنجا به‌درون‌غاری بردند که‌به‌پشت هویه می‌رسید و نزدیك بیست ذراع درازا می‌داشت . در اینجا سیزده تن برپشت خوابیده دیدیم که هریك جبّه‌ای از پشم یاکرك برتن‌داشتند همهٔ گردآلوده ورویوشی گردآلود برآن کشیده بود که‌صدائی م. چون

1ـ ایمپراتور روم را خواسته است، که درص207 اورا کلب‌خواند.

2ـ تعبیر « لاذقیهٔ محترقه » در طبری پ4996م آمد.14،371:3 که د. پانوشت آنجا ویراسگر به‌همین صفحهٔ ما ازکتاب مقدسی حوالت داده است. در ع141 س11 نیز واژهٔ «رقهٔ محترقه» گذشت. ن.ك، ص 78 و 198 پانوشت.

صدای ورق می‌داد . با این پوشش روی و تن او را پوشیده بودند . مژگانها هنوز بر ایشان می‌بودند. برخی پوتین تا ساق پوشیده‌وبرخی نعلین و برخی شمشك[1] می‌داشتند. تن‌ها تازه می‌نمود، چون‌روی‌یکی راگشودم موی سر و رویش سالم وآب و رنگ او روشن وخون در صورتش پیدا بودگوئی همین‌ساعت خفته بودند. تنهٔ ایشان به‌نرمی‌تن یك مرد زنده بود. بیشترشان جوان و برخی درآغاز پیری بودند. سر یکی‌ازآنهابریده‌شده‌بود، چون‌سبب پرسیدم گفتند دریکی ازیورشهای عرب که‌هویه بدست ایشان‌افتاد، چگونگی اینهاراجویاشدند،پس‌چون پاسخ‌ما را نپذیرفتند، یکی ازایشان سراین‌را ازتن جدا ساخت. مردم
154 هویه می گفتند: درآغاز هرسال یك روز عید* ایشان است که مردم در اینجا گردآیندویکی یکی اینان‌را برپا می‌دارند بطوری که کج‌نشوندو نیافتند،پس گرداز پوشاکهایشان می‌روبند ووپوشهارا راست‌می‌دارند، سپس آنها را می‌خوابانند، ناخنهایشان را سالی سه بار می گیرند که‌باز درمی‌آید. چون تاریخ‌آنها را جویاشدیم گفتند: ما نمی‌دانیم‌جزاینکه ایشان‌را پیشگویان می‌نامیم. مجاهد و خالد گمان داشتند که اینان همان اصحاب‌کهف باشند[2].

شکل این سرزمین را در صفحهٔ روبرو می‌بینیم.

فهرست خوره‌های این سرزمین:

من این سرزمین را بر شش خوره بخش کرده‌ام: نخستین آنها

1ـ در متن عربی، شمشکات را دربرابر نعال و خفاف‌قرارداده،که معرب چمشاك، چمتاك است (لغتنامه) ن.ك:ص 1:44.

2ـ قرآن‌کهف 9:18ـ22.

از سمت اقور، قنسرین است، سپس حمص، دمشق، اردن، فلسطین سپس شراة است.

قنسرین: قصبهٔ آن حلب است. و از شهرهایش: انطاکیه، بالس، سویدیه، سمیساط، منبج، بیّاس تینات، قنسرین، مرعش، اسکندرونه، لجون، رَفَنیّه، جوسیه، حمات، شیزَر، وادی‌بطنان، معرة النعمان، معرة قنسرین است.

حمص: نام قصبه‌اش نیز همین است . از شهرهایش : سَلَمیه ، تدمر، خُناصرة ، کفرطاب ، لاذقیه، جبله، أنطَرسوس ، بلُنیاس ، حصن خوابی[1].

دمشق : نام قصبه‌اش نیز هست . شهرهایش : بانیاس ، صیدا ، بیروت، اطرابلس ، عرقه ، ناحیت بقاع شهرش : بعلبك است و کامد[2] عرجموش، زبدانی را نیزدارد. دمشق شش روستانیز دارد: غوطه، حودان، بثنیه، جولان، بقاع، حوله.

اردن: قصبه‌اش طبریه و از شهرهایش:قدس ، صور، عکا ، لجوّن ، کابل، بیسان، اذرعات است.

فلسطین : قصبه‌اش رمله و شهرهایش : بیت‌المقدس * بیت جبریل 155
غزه، میماس، عسقلان، یافه، ارسوف، قیساریه، نابلس، اریحا، عمان‌است.

شَراة: قصبه‌اش را صُغر نهادیم.و شهرهایش: ماب، معان ، تبوك ، اذرُح ، وَیلَه ، مَدیَن است.

1ـ حصن الخوابی (دمشقی ع،208 پ،دژخوابی،353 ابوالفدا ع،229).

2ـ (دمشقی ع،199 پ، 339. ابوالفدا ع.249 پ،269).

دراین‌سرزمین، دیه‌هاهست که‌گرانمایه‌تر ازبیشترشهرهای‌جزیره هستند ، مـانند دَارَیّا ، بیت‌لهیا ، کفرسلام ، کفرسابا[1] ولـی قـانون دیـه بر آنها جاریست ودیه بشمار می‌روند[2]. ما نیز گفته بودیم که بنای‌کار خویش‌بر دید گاه مردم نهاده‌ایم.

گزارش گسترده‌تر:

حلب:

شهری زیبا ،ساده، بارو دار است. مردمش خوش زبان، مرفه، خردمندند. ساختمانها با سنگ و خوش بنا است . در میان شهر دژی بزرگ و استوار هست که چاه آب دارد و انبارهای شاه در آنست . مسجد جامع در میان شهر است،آشامیدنی مردم از«نهر قُوَیْق است که به‌شهر وارد می‌شود وبه‌خانهٔ سیف‌الدوله می‌رسد که دورادورش‌پنجرهٔ آهنین است. قصبه بزرگ نیست ولی پایتخت‌شاه است. هفت‌دروازه دارد: باب حمص، باب رقه، باب‌قنسرین، باب یهود، باب‌عراق، باب بطیخ، باب انطاکیه،وباب اربعین که‌بسته‌است[3].

بالس: در مرز به‌سمت رقه‌است وآباد.

قنسرین: شهریست که مردمش پراکنده شده‌اند . پیر عادل ابو سعید احمد بن محمد در نیشابور برایم روایت کرد که ابوبکر محمد

1ـ کفر در سریانـی به معنی دیـه وکشتزار است. برای «سابا=سبا» پانوشت 2 ص125 دیده شود.

2ـ سبب‌سیاسی‌دیه‌ماندن‌این‌شهرهای‌بزرگ‌درپانوشت‌من‌بر ع193دیده‌شود

3 ـ برای تغییراتی‌که در این‌نامها رخ داده است، یاقوت 1،304ـ315 دیده شود. این‌دژبرروی‌تپه همچنان‌برجا است‌ومن‌به‌سال ۱۹۶۹ برآن‌شدم‌وپنجاه استخوان‌کلهٔ‌کشتگان‌که ازسیاه‌چالهایش برآورده درموزه نهاده‌اند بدیدم.

156 ابن اسحاق بن* خزیمه از ابو عمار [حسین] بن‌حریث‌مروزی ، از ابو موسی فضل از عیسی بن عبید ، از غیلان بن عبدالله عامری ، از ابوذرعه ازعمروبن جریر ازپیغمبرروایت کردکه خدا به‌من‌وحی کرد: به‌هریك ازاین سه جاکه بروی دارالهجره خواهد بود: مدینة ، بحرین، قنسرین[1].

اگر کسی‌بگوید: چراحلب‌راقصبهٔ‌این‌خوره‌شمردی، درصورتی که شهری همنام خود خوره درآنجا هست؟ به‌او پاسخ داده شود که: ما گفتیم: قصبه‌ها همچون فرماندهانند و شهرها همانند سربازان ایشان باشند. پس نشایدکه ما حلب را باآن همه بزرگی که جایگاه سلطان و مرکزدیوانها است، ونیز انطاکیه بدان‌آبادی و بالس باآن ساختمان را پیرو شهر کوچك و ویران قنسرین بشناسیم!

اگر کسی بگوید : مگر تو همین رفتار را با شیراز نکردی، که اصطخر و شهرهائی را پیروآن برشمردی؟ پاسخ گوئیم: آری! چون پیرامن شیراز را چند شهر فراگرفته و اصطخر دورافتاده می‌بود ماآن روش را پسندیدیم. چه بسا روش‌گزینش نبزداین دانش از استدلال برتر باشد ! چنانکه در بارهٔ مکاتب نیز گفتم[2]. مگر نبینی که گاه

1ـ این حدیث را یاقوت نیزآورده است، 4،185،20 ابن شحنه، طبری‌و ترمذی نیز این حدیث راآورده‌اند (دخویه).

2ـ ن.ك.ص45،17 «مکاتب» نوعی‌قراردادبوده‌است که‌میان‌بردگان‌ومالکشان بسته می‌شد، طبق این قرارداد، برده در مدت معین خود را از مالکش بازخرید می‌کرد شاید ، در زمان مؤلف مقدسی، بکاربردن ماه و روزایرانی برای‌تاریخ،

بقیه در صفحهٔ بعد

شماری با نوروز و مهرگان جایز نباشد جز در مکاتبت که معمول است.

حمص:

شهری در شام بزرگتر از آن نیست، دژی بلندتر ازشهر داردکه ازبیرون‌دیده می‌شود، آشامیدنی ایشان، بیشتر ازآب باران‌است، نهری نیز دارند. هنگامی که مسلمانان آنرا بگشودند کلیسا راگرفته نیم آن را مسجد کردند که گنبدی در سمت بازار دارد و بر سر آن تندیس مردی از مس است که بر پشت یك ماهی ایستاده و بادها آنرا به چهار سو می گردانند[1] و در بارهٔ آن سخنان پوچ گفته می‌شود. شهر مختل و رو به‌ویرانی است، مردم احمق‌هستند.

دیگرشهرها نیزوامانده‌اندو کالاها ارزان دارند. آنها که بر کرانه هستند بارو دارند وهمچنین است تدمر که کرسی مانندی‌برای‌شهرهای سلیمان‌بن‌داود بوده است و اکنون‌قصبه‌ای‌نزدیك بیابان، فراخ وخوش هوا است.

دمشق:

مادرشهرشام است که درروز گارامویان پایتخت‌بودو کاخهایشان

جز در چنین قراردادها که بـا غیر عربهـا بسته میشد، ممنوع بوده است . ولی باید به‌خاطرداشت‌که محمد بن الحسن در تاریخ قم‌گوید، مردم این شهر درقرن چهارم برای همهٔ‌کارها تاریخ ایرانی بکار می‌برده‌اند.

1ـ داستان تصویری‌که برسردر مسجد حمص بوده است، درمعجم‌البلدان طوری دیگر آمده (یاقوت 2،336،3).

در آنجا است ساختمانها ازچوب و گل است. دژی از گل، هنگامی که من درآنجا بودم ساخته شد.

157 بیشتر بازارهایش سرپوشیده است* یك بازارسراسری سرباز نیز دارد. شهر را نهرها دریده و درختها پوشانیده است ، میوهٔ بسیار دارد [که شعرها در باره‌اش سروده شده است]کالاهای‌متضاد و ارزان، یخ‌نیزدارد. بهتر از گرمابه‌هایش، شگفت‌آورتر ازفواره‌هایش، عاقل‌تر از مردمش نیست. آنچه ازکوچه‌هایش بخاطر دارم چنین است: باب الجابیه، باب صغیر، باب کبیر، باب خاوری، باب توما، باب‌نهر، باب محاملیان. خیلی خوش‌آب وهوا است، ولی هوایش خشك، مردمش ماجراجو، میوه‌هایش بی‌مزه ، گوشتهایش سفت ، خانه‌هایش تنگ، کوچه‌هایش اندوه‌زا، نانش بد می‌باشد . زندگی درآنجاتنگ‌است. مساحتش دردشت نیم فرسنگ درنیم فرسنگ است.

جامع دمشق : امروزبهترین نمونهٔ‌آن‌نزدمسلمانان‌است.مسلمانان ثروتی بزرگتر ازآنچه درآنجا گردآمده ندارند. پایه‌ها با سنگ‌های بزرگ چیده شده . بالاخانه‌های گشاده بر روی ستونهای سنگ سیاه صاف در سه ردهٔ گشاد نهاده شده است. پهلوی‌محراب دروسط گنبدی بزرگ دیده‌می‌شود. دورادورصحن رواقهای‌بلند باطاقچه‌های‌بالایشان ساخته‌شده، همه‌را با رخام سفید پوشانیده‌اند، دیوارها نیز تا دوقامت با رخام چند رنگ و از آن تا سقف با فسافسای رنگارنگ‌پوشیده‌شده است ، صورت درختها و شهرها بسازر درآن نقاشی شده ، با خطی زیبا و درست نوشته دارد. کمتر درخت یا شهر معروف است که‌بر آن دیوارها نقاشی نباشد . سرستونها همگی زراندود است . پل رواقها

همگی با فسافسا[1]،ستون‌های صحن همه با رخام سفید، دیوارها همچون دورادور. پلها وطاقچه‌هایش با فسیفسا نقاشی شده، پشت‌بام‌هاباورقهای سربین‌زیرپوشی‌شده.بالاخانه‌ها ازدوسوبافسیفسا پوشیده‌است.درسمت راست‌صحن‌دفترداراثی‌است‌باهشت ستون که دیوارهای آن‌نیزبا فسیفسا
158 پوشیده است . در محراب و پیرامن آن نگین‌ها * از عقیق و فیروزه هرچه بزرگتر هست. درسمت چپ محرابی‌دیگر کوچکتراز آن،برای سلطان هست که از میان شکافته شده بود، و من شنیدم که پانصد دینار هزینه برداشت تا به‌صورت نخست درست شد. بر سر گنبد یك ترنج و بالای‌آن یك انارك هست که هر دو زرین هستند . شگفت‌انگیزتر ، سوارکردن رخام‌های‌رنگارنگ است که شاخه‌های هرگه‌رابه همانند آن در جفتش رسانیده‌اند ، بطوری که هرگاه هنرمندی یك سال بدان بنگرد، هر روز هنری تازه دریابد وگرهی بگشاید.گویندولید، برای ساختمان اینها هنرمندان ایران و هند و مغرب و روم رابیاورده، هفت سال مالیات شام را خرج آن نمود، هجده کشتی زر وسیم ازراه‌جزیرهٔ قبرص بدانجا رسید، واین غیر ازهدایای پادشاه‌روم ازوسایل‌وفسافسا[1] بوده است.

1ـ در پانوشت ص158 چع لیدن، تفسیری برای واژهٔ«فسافسا» ازحاشیهٔ نسخهٔ دستنویس نقل شده،که فارسی‌آن چنین است:

«فسافسا» چیزیست که از شیشه ساخته میشود ، مـانند سنجهٔ دو درمی : زرد، خاکی، سیاه، سرخ، براق، یا زرین که روی‌آنرا با شیشهٔ نازک‌می‌پوشانند. ایشان نخست ملاطی باصمغ عربی‌خمیرکرده بر دیوار پهن‌کنند، سپس «فسافسا» را برآن می‌چسبانند و نقش و نوشته‌ها برآرند. برخی نیز همه‌را زرپچسبانند، پس دیوار یکسره زرین دیده شود.

مردم از چهار در بدین مسجد درآیند: باب برید ازسمت‌راست (باختر) که دری بزرگ است و دو دریچه راست و چپ دارد، هریك از در بزرگ و دو دریچه‌اش دولنگه دارندکه با مس زراندودپوشیده شده‌اند. بر روی در و دودریچه سه طاقنما هست. هر دربه‌یك‌طاقنمای دراز بازمی‌شودکه پلهایش برستونهای رخام‌نهاده شده، ودیوارهایش نیز مانند آنچه گذشت پوشانیده شده‌اند . همهٔ سقفها به بهترین شکل نقاشی شده‌اند. این (طاقنماها) جایگاه وراقان ونشیمن‌گاه نایب‌قاضی است.

باب برید در میان دو بخش سرپوشیده و صحن مسجد است و مقابل آن در سمت چپ (خاور) باب جیرون‌است با همان ترتیب که گفتیم ، بجز اینکه این طاقنماها بلند و از پهنا بسته شده‌اند و با پلکان بدانها می‌رسند. منجمان و مانند ایشان درآنجا می‌نشینند.

باب ساعات در گوشهٔ خاوری سرپوشیده است و دو لنگهٔ ساده دارد با طاقنماهائی که شروطیان (کار گشایان‌دولتی؟) و مانند ایشان در آن نشینند.

چهارمین در باب الفرادیس دو لنگه دارد*و روبروی محراب ، 159
میان طاقنماهائی است که در میان دو پیشآمدگی سمت راست و چپ قرار گرفته‌است. بالای‌آن مناره‌ای ساخته شده، که همانند آنچه‌گذشت نقاشی شده است.

نزدیك هر یك از درها آبریزگاهی [با فرش رخام] هست که‌در آنهاآب روانست. و فواره‌هائی نیز در یك آب‌نمای بزرگ از رخام دیده می‌شود. [در جامع آبراهی هست که در سال یك بار باز کنندتا

همهٔ مسجد را یك‌ذراع آب فرا گیرد، پس از شست و شوی دیوارهاو زمین سوراخ دیگر،را باز کنند تا همهٔ آب بدانجا رود].

از خضرا که‌خانهٔ سلطان [ودرپشت مسجد] است،درهائی [بامس زراندود پوشیده] بدین سرا باز می‌شود.

روزی من به‌عموی خود گفتم: ولیدکاری نیکونکرد، که‌دارائی مسلمانان را برای ساختمان مسجد جامع دمشق هزینه کرد. اگر آنرا مصرف راهسازی و کارخانه و دژ می کرد بهتر می‌بود! او گفت: مگو ای پسر! ولید خواستی بزرگ می‌داشت ، او دیده بود ؛ شام پایگاه نصارا است که‌در آن کلیساهائی زیبادارند، که‌هنر بسیار در آنهابکاررفته و شهرت‌یافته‌اند، همچون: قمامه، لدّ، رها،پس برای مسلمانان مسجدی نهـاد که چشم دل ایشان را از آنها سیر کند، و آنرا یکی از عجایب جهان ساخت. نبینی که چون عبدالملك عظمت معماری گنبد قمامه را دریافت‌وترسید که‌در دل مسلمانان جایگزین شود، گنبدصخره‌راچنانکه می بینی بساخت؟ من‌در کتابی‌در کتابخانهٔعضدالدوله‌دیدم که: دوعروس دنیا دمشق و ری هستند! یحیی بن اکثم گفته است: در جهان دلبازتراز سه‌جانیست: سمرقند، غوطهٔدمشق، نهر ابله. دمشق‌رادمشق‌بن‌قانی‌بن‌مالك‌بن ارفخشذبن‌سام، پنج‌سال‌پیش‌ازتولدابراهیم بساخت. اصمعی‌می گوید: نه! بلکه‌نامش‌از واژهٔ دمشقوها *به‌معنی‌تندش کردند، گرفته شده است. 160
گویند: عمر عبدالعزیز خواست مسجد را برهم زند وبمصرف‌مصالح اسلام‌رساند، ولی بااومناظره کردند. وپذیرفت! دربرخی کتابهاخواندم که هزینهٔ آن هجده بار استر زر بوده است. کسی درهجوایشان چنین سروده است:

«پرسنده‌ای جویای دین ما شد! که هیبت روحانیان را دید»

«و زیبائی آشکار ایشان را! اما ظاهر ایشان بانهان ایشان یکسان نیست»

«ایشان افتخاری جز یك مسجد ندارند که از شأن ایشان برتر می‌باشد»

«اگر همسایه از ایشان آتش بخواهد تا پایان عمر هم‌به‌او آتش نخواهند داد»

«ایشان بر همسایگان شیر هستند، اما دشمن ازایشان‌نمی‌ترسد»

ولی‌این آخرین‌شعردروغ‌است، زیرا که‌دشمنان مردم‌شام همیشه از ایشان ترسنا کند.

بانیاس : شهری‌در کنار حوله ومرزجبل [ثلج] است پرو سیله‌ترو مرفه‌تر از دمشق است ، بیشتر مردم مرزنشین پس از افتادن طرسوس بدست دشمن بدینجا آمدند و آنرا بزرگ کردند و هنوز رو به گشایش است جویی با آب بسیار سرد دارند که از زیر کوه ثلج (یخ) بر آمده در میان شهر آفتابی می‌شود. این شهر بندر بارانداز دمشق‌است، مردم آن همه چیز را از روستاها[ی گرم] دردسترس‌دارند ولی‌بدآب‌است. [آب شهر از نهریست که پنبه‌کاری و برنج‌زارها راآب می‌دهد].

صیدا ، **بیروت** :دوشهربارودار،بر کرانه‌هستند،همچنین‌طرابلس، ولی این بزرگتر می‌باشد [کوه لبنان از صیدا تا طرابلس مشرف بر کرانه است].

بعلبك : [عرقه] شهری کهن و [دور از دریا] است ، بارو دارد، در درون آن کشتزار هست با شگفتیها (آثار باستانی) و مرکز انگور

است. شهرهای دیگرش نیزمرفه و خوش هوایند [همه برنهر مقلوب[1] جا دارند].

حوران ، بَثنیّه: آبادیهای ایّوب[2] [وغسل گاهش] درآنجا است. و شهرستانش نوی است[3] که مرکز گندم و حبوبات است.

حوله: مرکز پنبه کاری و گلها است همه اش دره و رودخانه است [بیشتر خوار وبار دمشق از جولان است].

غوطه: یك مرحله دریك مرحله راه است که دروصف نیاید.*

161 طبرية[4]:

قصبهٔ اُردن وشهرستان [درهٔ] کنعان است که درمیان کوه ودریاچه قرار گرفته است. از این رو تنگ و درتابستان گرم و رنج زا [وباخیز] می باشد. درازایش یك فرسنگ و بی پهنا است. بازارش ازیك کوچه تادیگری است. گورستانش بر کوه است، هشت گرمابهٔ بی سوخت دارد با چندست شوئی[5] که آبش گرم است. جامعش دربازار، بزرگ وخوبست و با سنگ ریزه فرش شده، ستونهایش باسنگهای پیوسته است. گویند:

1 ــ در ص24، 5 و32: 6 «مقلوبه» که نام دریاچهٔ «بحرالمیت» است ودرص9،28 نهر مقلوب بگذشت.

2ــ از اماکن افسانه خیز یهود است ←ص211 و239 ، 16.

3ــ نوا (یاقوت 815،4).

4ــ تعریف شهرطبریه را یاقوت از این کتاب با عبارتی رساتر نقل کرده است (یاقوت 5:510،3) گویا در عبارت احسن التقاسیم پس و پیش رخ داده باشد.

5ــ متن میاص (مقدسی) میض (یاقوت).

مردم طبریه دوماه می‌رقصند از بسیاری پشه، دوماه نیزبا گزیدگی کیك ور می‌روند که بسیار است ،دو ماه هم شمشیربازی می کنند، یعنی با چوبدستی زنبورها را ازخوراك و شیرینی دور می کنند، دوماه نیز از گرما برهنه‌اند، دوماه نی می‌زنند، یعنی نیشکرمی‌مکند، دوماه در گل‌و لای می‌لولند، که درزمستان‌بسیاراست.درپائین دریاچهٔ [طبریه] جسری [حبسی] هست که راه‌دمشق ازروی آن می گذرد [و آب دریاچه‌رانگاه می‌دارد] آب آشامیدنی‌ایشان‌ازاین‌دریاچه‌است که‌دورادور آن نخلستانها ودیه‌هاهست. کشتی‌نیزدرآنرفت‌و آمدمی کند.فاضل آب کرمابه‌ها بدانجا می‌رود بیگانگان‌آنرا نمی‌پسندند، آبش سبك وپرماهی‌است[که‌آنرا شکار کرده‌به‌اطراف می‌برند]. کوهی بلند مشرف برشهراست.

قَدَس: شهری کوچك وپرخیرات در دامنهٔ کوه است. روستایش جبل‌عامله [1] سه‌چشمه دارد که آشامیدن مردم ازآنهااست، یك گرمابه‌نیز درپائین شهر دارد، جامع دربازاراست و یك نخل دارد. شهر گرمسیر است ودریاچه‌ای دریك فرسنگی آنست که به‌دریاچهٔ طبریه[2] می‌ریزد .

1ـ یاقوت نیز در بارهٔ «کفرلاثا» گوید، دردامنهٔ جبل عامله نزدیك‌حلب است. پس این غیرازجبل عامل جنوبی است و محمدبن‌حسن حرّ عاملی م1104ه کتابی بنام «أمل‌الآمل فی احوال رجال جبل عامل» داردکه چند بار چاپ شده است. هر دو جبل نیز در لغتنامه (ج:206) یاد شده‌اند.

2ـ گویا «دریای روم» درست باشد . نه «دریاچهٔ طبریه» زیرا که یاقوت «بحیرهٔقدس» را پس‌از «بحیرهٔطبریه» معرفی کرده (1،515ـ516) گوید: 4 × 12 میل جا را در میان حمص وکوه لبنان فراگرفته، نهرهای کوه لبنان بدان‌ریخته ازآنجا به‌نهر«عاصی»میرود که‌از«حما» گذشته‌نزدیك«انطاکیه» بدریای‌روم‌می‌ریزد.

بقیه در صفحهٔ بعد

162 درمیان‌نهر* بندی‌شگفت‌انگیز ساخته‌اند تا دریاچه‌شده‌است. در کنار آن جنگلی از پیزُر[1] هست که از آن‌بهره‌ورند. بیشترمردم حصیرباف وتناب سازند. دریاچه دارای ماهی‌های گوناگون مانند بُنّی است که از واسط آورده شده است . اهل ذمه بسیارند . جبل‌عاملة دارای دیه‌های آباد و تاکستان وزیتون ومیوه‌های‌دیگراست. چشمه‌ساربارانی، کشت‌ایشان‌را سیراب می کند. دردامنهٔ کوه لبنان مشرف بردریا است.

اذرعات : شهری نزدیك بادیه‌است.روستای آن کوه جرش است که‌برابرجبل‌عاملة قراردارد‌پر ازآبادی‌هااست. طبریّه بدین‌دو کوه‌آراسته است.

بیسان :برنهرجا دارد. نخلستان است،برنج‌فلسطین و اردن رااز آنجابرند. پرآب‌وگشاده‌است[آب‌ازمیان‌شهرمی گذرد، جامع دربازار است، نیکوکاران درآن بسیارند] ولی آب آنجا سنگین است.

لجوّن : شهری در مرز کوهستانی فلسطین و فراخ است . آب پاکیزه دارد.

کابُل : شهری‌درکرانهٔ دریا است، نیستان دارد که می‌پزندوشکر نیکو سازند [درشام به از آن شکرنباشد].

قَراذیّه : دیهی‌بزرگ است که منبردارد. مرکزانگورو کرمستان

بقیه از صفحهٔ پیش

پس دریاچهٔ قدس با فاصلهٔ بیش از صدکیلومتر در شمال دریاچهٔطبریه‌جا دارد. «بحیرهٔ طبریه» نزدیك جبل عامل‌جنوبی و در 50 میلی «بیت‌المقدس»است و «بحیرهٔ قدس» نزدیك جبل عاملهٔ شمالی است و راهی به‌طبریه نمی‌برد.

پس باید نسخه‌های خطی«احسن التقاسیم» دیده‌شود تا آشکارگرددکه این اشتباه از دخویه ناشر بوده یا پیش از وی رخ داده است.

1ـ متن: غابة حلفاء=گیاه پاپیروس.

است ،آب [ومیوهٔ] فراوان دارد وجائی دلگشا است.

عکا[1]: شهری مستحکم در کرانهٔ دریا ، جامعی بزرگ و جنگل زیتون دارد که چراغهایش را روشن می کندوافزون‌نیزدارد.شهر بدین استحکام نبودتاابن‌طیلون [طولون] به‌دیدارش آمد، او که‌صوروودژ آن‌و دیواردریائی آنرادیده بود خواست تابرای*عکا بندری مانندآن‌بسازد، 163
پس هنرمندان [حکما و مهندسان] خوره را فراخوانده وآنرا از ایشان خواست، به او گفته شد امروز کسی که در آب ساختمان بسازد نداریم، سپس از نیای من ابوبکر بنّا یاد کرده گفتند: اگر چنین دانشی مانده باشد تنها نزد او است، اونامه‌ای بنزد حاکمش بر بیت‌المقدس فرستاد تا وی را بفرستند، چون بنزد وی آمد، خواست خود بدو باز گفت، او آنرا ساده خوانده دستورداد تکه‌های بزرگ چوب جمیز[2] حاضر کرده آنها را برروی آب پهلوی‌هم، درسراسرروبروی دژی که‌درخشکی‌بود به‌یکدیگر بستند. پس‌درگاهی بزرگ ازسوی باختربرایش نهاد. سپس باآجر وملاط[3] برروی آن به ساختن دیوار آغاز کرد، هرپنج رگه آجر که می‌ساخت آنرا با تیرهای نیرومند می‌بست تا دیوار را نگاه دارد. پس‌چون‌بارچوبهای جمیز سنگین می‌شدپائین‌رفته‌تامی‌فهمید که برزمین نشسته‌اند ، پس یکسال درنگ می کرد تاخود را بگیرد و دوباره روی

1ـ یاقوت و قزوینی هر دو تعریف عکا را از این کتاب نقل کرده‌اند (یاقوت 3،707،16 آثارالبلاد 3ـ224).

2ـ أنجير صحرائی.

3ـ متن، شید.مانند پانوشت ج ع 128.

همانجا که رها کرده‌بود آغازمی کرد، وچون رگه‌های نوین به‌ساختمان کهن می‌رسید آنها را به‌یکدیگرمی‌دوخت. سپس پلی برروی دروازه نهاد. کشتیهائی که شب هنگام به‌بندرمی‌رسند زنجیررا که میان بندر و دریا است]. مانند بندرصورمی کشند.

بنّا هزاردینار غیر از خلعتهاو چارپایان بگرفت. نامش‌نیز هنوز برآن جا نوشته است[1] . پیش از این دشمنان به‌کشتیهای بندر یورش می‌آوردند.

جش : دیهی نزدیك به قصبه در میان چهار روستا نزدیك دریا جا دارد[2].

صور: شهری بارومند، بر کرانهٔ دریابلکه درخودآنست. ازیك‌در
164 بر روی یك پل بدان وارد می‌شوند. دریا*دورا دورآن را فرا گرفته و سمت‌خشکی آن‌سه‌دیواره[درآب]است‌نه‌زمین[3] [همانند آنچه‌دربارهٔعکا گفتیم] کشتی‌ها که شب بیایند زنجیره را می کشند همچنانکه محمدبن حسن [شیبانی] درکتاب الاکراه[4] یاد کرده است [تا هنگام شب رومیان حمله نکنند]. آبی نیز دارندکه درقناتی معلق بدانجا می‌رسد. [صور] شهری مهم است و صنایع وویژگی‌ها [مانند بصره] دارد. [بیشتر شکر

1ـ قزوینی می‌افزاید ،داین بند بدست مسلمانان بود تا به‌سال 497 که فرنگیها آنرا گرفتند (آثارالبلاد، 223).

2ـ هنوز سنگ تراشیده‌های عادوارم در آنجا هست (یاقوت 19،83،2) افسانهٔ یهودی داود نیز با سلسله و بیناتش چنانکه درص19،64گذشت برای آنست .

3ـ متن: ونصفها الدخل حیطان ثلاثه بلاأرض.

4ـ چلبی، کشف الظنون ج استانبول جدید ص 1395 در حرف کاف.

شام از آنجا است. آب و نیستان بسیار دارد] میان عکا و صور خلیج مانندی هست. ازاین روی گویند: عکا برابرصوراست ولی باید آب‌را دور زد[1].

رملة:

قصبهٔ فلسطین، دلگشا،زیبا، خوش ساخت، سبك آب، زرخیزو پرمیوه‌است، درمیان‌روستاهای‌بزرگ، شهرهای‌ثروتمند،زیارتگاه‌های گرانقدر ودیه‌های خوب جا دارد. بازرگانی سودمند، زندگانی مرفه دارد. دراسلام نه روشن‌ترازجامع آن، ونه خوشمزه‌ترازنان سفیدش[2]، و نه مبارکتر ازخوره‌اش، ونه گواراترازمیوداش، درجائی ندیدم! در میان‌روستاهائی پاکیزه‌وشهرها ومنزلهائی گرانمایه جاگرفته‌است [میان قدس،دریا، کوه‌است، گردآن‌راچه‌شهرهائی‌نیکو گرفته‌اند]مهمانخانه‌ها زیبا، گرمابه‌ها پاکیزه، خوراکیها گوارا و خورش بسیار، خانه‌ها گشاده، مسجدها نیکو، و خیابانها فراخ وهمه چیزرا با هم دارد. در دشت ساخته شده اما نزدیك‌کوه و دریا است. انجیر و خرما را باهم دارد، کشتزار دیمی پر ثروت و برکت دارد. ولی در زمستان‌یك‌دریا گل و درتابستان یك خاکدان غبار است، نه آب‌رونده داردونه‌سبزی‌و نه خاك خوب و نه یخ. شهر پرازپشه است، چاه‌ها گود و شور، آب باران در آب انبارهای سربسته است. بی‌نوایان تشنه، بیگانگان سرگردانند گرمابه‌اش‌دیوانگاه‌است،دولابهارا مستخدمان*می‌چرخانند 165

1ــ درمتن مثلك عربی‌چنین آمده است «عکّا حداءَصوراالاّ أنك تدورا».

2ــ متن،لااحسن‌واطیب من حوّاریها ←ج‌ع،20:151،وخبزها الحوّاری.

مساحت شهر بیش از یك میل دریك میل می‌باشد. ساختمانها از سنگ تراشیده‌و آجرپخته است. آنچه ازنام کوچه‌هایش بیاد دارم‌چنین‌است: درب بئرالعسکر، درب مسجد عنّبه[1]، درب بیت‌المقدس، درب بیلعة، درب لـدّ، درب یافا، درب مصر، درب داجون، که به‌شهری‌می‌پیوندد بنام داجون[2][شهرمانندیست که‌بیشترمردم‌آن سامری هستندوجامعی‌دارد] جامع این‌شهر در بازار، بهتر و زیباتر از جامع دمشق است و ۱بیض نامیده‌می‌شود، در کشور اسلام بزرگترازمحراب‌آن یافت نشود. پس از منبر بیت‌المقدس منبری بهتر از منبر اینجا نیست. مناره‌ای زیبا نیز دارد، هشام بن عبدالملك آنرا ساخته است[3]. [ستونهایش ازرخام‌سفید و زیبا است]. از عمویم شنیدم: هنگامی که هشام خواست‌آنرا بسازد به‌او خبر رسیده‌بود که مسیحیان ستونهائی از رخام برای کلیسای‌بالعه[4] در زیر خاك پنهان کرده‌اند، پس او به‌ایشان گفت: یاستونها را بیاورید یاما کلیسای لدّ را ویران کنیم تاباستونهایش‌جامع خودمان‌رابسازیم. ایشان ستونها را آوردند که بلند و کلفت هستند، زمین سرپوشیده‌اش با رخام فرش شده و زمین صحن با سنگهای پیوسته بهم درهای سالن سرپوشیده ازچوب شربین (نوش) و تنوب (صنوبر) خوب کنده‌کاری شده است.

1ـ عنبه چاهی درمدینه است (لغتنامه) ابن عنبه از نسب‌شناسان‌معروف م 828 هـ صاحب «عمدة الطالب» است.

2ـ یاقوت 515،2.

3ـ یاقوت 12،818،2. به نقل ازبشاری داستانی ازابن بطریق کاتب سلیمابن عبدالملك آورده‌که دراینجا دیده نمی‌شود.

4ـ یاقوت 479،1آنرا از بلعام باعور افسانه‌ای دانسته است.

بیت‌المقدس [1] : در میان شهرهای خوره بزرگتر از آن نیست،
بسیاری از قصبه‌ها از آن کوچکترندچون اصطخر، قاین، فرما[2] نه سرد
بسیارو نه گرم‌است. کمتر وقتی‌یخبندان می‌شود.* قاضی‌ابوالقاسم‌بن 166
قاضی الحرمین از من هوای بیت‌المقدس را پرسید، گفتم : سَجْسَجْ[3]
نه گرم و نه سرد است، گفت : این وصف بهشت است ! ساختمانها از
سنگ است که از آن بهتروهاستوارترنتواندبود. بی‌آلایش‌ترازمردمش
نباشد ، خوش‌تر از زندگی در آن،پاکیزه‌تر از بازارش ، بزرگتر از
مسجدش ندیدم . زیارتگاه‌هایش بیش از همه جا ، انگورش عالی ،
مُعَنَّقه[4]اش بی‌مانند است، هرگونه پزشك حاذق در آن یافت شود ، دل
هر خردمند به‌سوی‌آنست، همیشه مسافردر آن فراوانست. روزی‌من‌در
مجلس قاضی مختار، ابویحیی ابن بهرام در بصره نشسته بودم، سخن
از شهرها به‌میان‌آمد. ازمن پرسیدند: کدام شهرگرانقدرتراست؟گفتم:
شهر ما! گفتند: کدام‌خوشتر است؟ گفتم:شهر ما! گفتند : کدام گرامی‌تر
است؟ گفتم: شهر ما! گفتند: کدام زیباتر است؟ گفتم: شهر ما! گفتند:
کدام زرخیزتر است؟ گفتم: شهر ما! گفتند: کدام بزرگتر است؟ گفتم؟
شهر ما! مجلسیان در شگفت شده گفتند : تو دانشور هستی و چیزی

1ـ یاقوت تعریف بیت‌المقدس را با اندکی اختلاف از این کتاب نقل کرده است (یاقوت 4:594:595).

2ـ که در ص 75 و 72 و 79 گذشته وخواهند آمد.

3ـ سجسج به‌معنی بین الطلوعین نیز آمده است که ما «گرگ و میش» گوئیم!

4ـ گردن‌دار . ن . ك ص 254 پانوشت 5، جنسی از کمثری (گلابی) است و ابن حوقل 85 ، 23 دارد. السفرجل المعنّق

گفتی که پذیرفتنی نیست [قاضی گفت]: کار تو مانند آن عرب شتردار با حجاج است [که شترخود را برترین می‌شمرد ولی اودلیل هم آورد، پس تو نیز بیاور!]. گفتم: گرانقدرترین است زیرا که دنیا و آخرت در آنجا هست، دنیا داری که آخرت هم بخواهد، در آنجا خواهد یافت، آخرت داری که دنیا را هم بخواهد نیز در آنجا می‌یابد [و نیاز به‌رفتن به‌جای دیگر ندارد! کجا به ازاین؟] و اینکه خوش هواتر است، زیرا که نه سرمایش زهرآگین است و نه گرمایش رنج آور [و خوش هوا است]! و اینکه زیباترین است، چون زیباتر ازساختمانهایش وپاکیزه‌تر از آنها و دلگشاتر از مسجدهایش یافت‌نشود. و اینکه زرخیزترین‌است، زیرا که خدا میوه‌های دره و دشت و کوه و دیگر اضداد را در آنجا گرد آورده است مانند: ترنج، بادام، خرما، گردو، انجیر، موز [و شیر و عسل و شکر]! و اینکه گرامی‌ترین است، زیرا که آنجا جایگاه روز رستاخیز است، محشر و نشر در آن خواهد بود. بزرگداشت مکه و
مدینه به کعبه و به‌پیغمبراست و روزقیامت مکه‌ومدینه‌را به‌بیت‌المقدس* 167
بدرقه کنند[1] پس همهٔ آن احترامات را در برخواهد گرفت. و اینکه بزرگترین است، زیرا که رستاخیز همهٔ مردم در آنجااست، پس کجا فراخ‌تر از آن تواند بود؟! مجلسیان را این گفتار خوشآمده آنرا پذیرفتند.

ولی بیت‌المقدس عیب‌هائی نیزدارد. گویند درتورات آمده‌است که بیت‌المقدس طشتی از زر است که پر از عقرب باشد. باری از گرمابه‌هایش کثیف‌تر و پرخرج‌تر نباشد. مسیحیان در آن بسیار ندو دانشمندان

1 — متن: تزفّان الیها.

اندك. مردم نامهربانند. بر سراها و مهمانخانه‌ها و همچنین بر آنچه در
آنها بفروش می‌رود مالیات‌سنگین هست و نگهبانان‌بردرهاایستاده‌اند
پس هیچکس نمی‌تواند نیازمندی‌های مردم‌را بفروشد مگربا پرداخت
آن‌مالیات، هرچند اژ کم در آمد باشد. ستمکش درآنجا بی‌یاوراست
پردگیان اندوه‌گینند، ثروتمندان رشك خورده، فقیه تنها، ادیب‌کمیاب
است، مجلس مناظره و درس نایاب، یهود و نصارا بر شهر مسلّطند.
مسجد ازنمازجماعت ومجلس خالی است. از مکه‌کوچکتر وازمدینه
[یثرب] بزرگتر است [ولی ساختمانهایش استوارند . مردم بسیار از
خاور و باختر بدانجاآمده‌اند] شهر بارو داردکه یك سوی آن کوه و
دوسوی‌دیگرخندقی‌هست. هشت دروازه آهنین‌دارد بنامهای: صهیون،
تیه، بلاط، جب‌ارمیا، سلوان، اریحا، عمود، محراب داود. آب‌فراوان
است. گویند دربیت‌المقدس چیزی ارزان‌تر ازآب وأذان نیست. کمتر
خانه‌ایست که‌یك تا چندآب انبارنداشته باشد. شهر سه* برکهٔ بزرگ 168
دارد: برکهٔ بنی‌اسرائیل، برکهٔ سلیمان، برکهٔ عیاض که گرمابه‌هایشان
بر آنها است و به‌کوچه‌ها راه دارند . در مسجد بیست حب[1] پر آب
هست، کم کوی‌دیده می‌شود که در آن حبّ‌آب سبیل[1] نباشد، ولی آب
آنها ازجویهااست. دوبرکه در یك دره ساخته‌اند که‌سیلابهای‌زمستانی
را نگاه می‌دارند و از راه قناتی به‌شهرآمده انبارهای مسجد و جزآن
را پر می‌کنند.

مسجداقصا: در گوشهٔ خاوری شهر رو به قبله است . بنیادهاش

1ـ درمتن یك بار «جب» نقطه‌دارد که به‌معنی آب انبار است، دومی «حب» بی‌نقطه به‌معنی خمرهٔ آب است. سبیل نیز به‌معنی مجّانی در راه خدا می‌باشد.

از داود[1] با سنگهائی است به‌درازای ده ذراع یا کمتر، که بسیار نقاشی ومنبت‌کاری شده است. عبدالملك روی آن را باسنگهای کوچك وزیبا بساخت و بالاخانه‌ها برایش درست کرد ، تا بهتر از جامع دمشق شد [پس برای همچشمی با کلیسای بزرگ مسیحیان در بیت‌المقدس به از آن ساخته شد] ولی در زمان بنی‌عباس زلزله بخش سرپوشیدهٔ آن را ویران کرد و جز پیرامن محراب بجا نماند. پس به‌خلیفه گزارش رسید که بیت‌المال محلی توانائی بازسازی آن را به‌گونهٔ نخست ندارد، او به‌فرمانروایان و فرماندهان کشور نوشت تا هر یك گوشه‌ای را برعهده گیرند. ایشان نیز آنرا استوارتر از پیش ساختند و آن بخش [پیرامن محراب] همچون‌خالی [شگفت‌انگیز] تا مرزستونهای رخام‌برجاماند. پس هر چه ستون است تازه‌ساز است. این سرپوشیده بیست‌وشش‌در دارد، یکی برابر محراب که در مسین بزرگ خوانده می‌شود و با برنز زراندود پوشیده است، یك لنگه آن را جز یك مرد بسیار نیرومند باز
نتواند کرد. سمت راست[2] آن هفت در بزرگ است که‌در میانین آنها* 169
زراندود است ودر سمت چپ[3] مانندآنست. در سمت خاور یازده در ساده هست. برسر پانزده در (شمالی) رواقی است روی‌ستونهای‌رخام که آنها را عبدالله بن طاهر ساخت.

درصحن نیز درسمت راست (غرب) رواقهائی هست‌برتیرهائی از رخام و استوانه‌ها،در شمال‌نیزرواقهائی‌سرپوشیده ازسنگ هست .

1ــ داود پادشاه یهود است که مسلمانان پیامبرش نیز می‌دانند.

2ــ در شمال غربی.

3ــ شمال شرقی.

و برمیان سرپوشیده جَمَلی بزرگ در پشت گنبدی [اموی] زیباهست:
سقفها همه بجزشمالی آنها با صفحه‌های سربین‌پوشیده وسقفهای‌شمالی
با فسیفسا[1] درشت پوشانیده شده است.

صخرة : همهٔ صحن سنگ فرش شده ومیان آن مانندمسجدمدینه
دکه‌ای است که از چهار سویش با پله‌کانی بزرگ ببالا می‌روند، وبر
دکه‌چهارگنبدهست قبةالسلسلة، قبةالمعراج، قبةالنبی که‌این‌سه‌تاکوچك
و زیبابند و با روپوش سربین بر تیرهای رخام بی‌دیوار ایستاده‌اند .
در میان [دکه] قبةالصخرة[2] است، بر یك‌هشتی با چهار درگاه که هر در
برابر یك پله‌کان [دکه] است: در قبله، در اسرافیل، در صور، در نساء
که رو به مغرب است و همگی زراندود هستند ،در برابر هر کدام‌یك
سر در زیبا از چوب تنوب (صنوبر) هست که مادر مقتدر خلیفه‌دستور
آنها را داد، بود . بالای هر در طاقچه‌ای هست که با چوب صنوبر با
برنز ترکیب و آذین‌بندی شده است. هر طاقچه نیز دری ساده دارد .
درون هشتی سه ابرو (طاقنما) هست که بر نیرهای بهتر از رخام که
برديوارسوارند، نشسته ودرزیبائی بی‌همانندانده روی آنهانیزابروهای
چسبان دیگری‌هست که خود درون ابروئی دیگرهستند که‌بر گردصخره
است نه بصورت‌هشت پهلو، و بر ستونهای سوار بر پلهای گرداستوار
است. در بالای آنها فضائی بلندهست* با طاقنماهائی‌بزرگ. گنبد نیز 170
بربالای آنهااست‌وبلندی آن‌اززمین‌بزرگ‌تانك‌سیخ‌سر گنبدیکصد ذراع
است که‌ازدورنمایان است. بالای آن گنبد یك‌سیخ‌مانندزیباهست‌به‌بلندی

1ـ منبت‌کاری گونه‌ای که‌دیوارهارابدان‌نقاشی کنند.ن.ك ، پانوشت ص 222.
2ـ برای سازندهٔ قبة الصخرة ص 159 دیده شود.

یك قامت با دست‌باز. این گنبد با همه بزرگیش بابرنززراندودپوشیده است. زمین این خانه و دیوارها باکمربندش از درون و بیرون‌همانند جامع دمشق است که یاد کردیم (ص221 به‌بعد).

گنبد دارای سه پوسته است : نخست از لوحه‌های نقاشی شده است ، دوم از تیرآهنهای پنجره شده‌تا بادش خم‌نکندسوم‌از چوبهائی است که صفحه‌ها بر آن‌چسبیده‌است. در میانه‌اش‌نیز راه‌روی ساخته‌اند تا نزدسیخ که‌کار گران‌برای بازرسی و تعمیر آن می‌روند. چون‌آفتاب بر آن می‌تابدمنطقه‌درخشش یابد وشگفت‌انگیز است. بهرحال‌مانندش را من در اسلام ندیده و در جهان شرك نیز نشنیده‌ام.

درها : از سیزده راه که بیست در دارند می‌توان به‌این مسجد درآمد: باب حطّه، دودَرِ نبی، درهای‌محراب‌مریم، دودرِ رحمت، باب برکت بنی‌اسرائیل، درهای أسباط، درهای هاشمیان، باب ولید، باب ابراهیم، باب ام خالد، باب داود [باب سکینه، باب خضرا].

زیارتگاه‌ها : محرابهای‌مریم، زکریا، یعقوب، خضر، مقام‌پیغمبر، جبرئیل، جایگاه‌نمل[منهل]، نور، کعبه، صراط، که‌در آنجاپرا کنده‌اند.

درسمت چپ (شرق مسجد) رواق نیست. بخش سرپوشیده‌نیز به‌دیوار خاوری نچسبیده‌است. و از این روگویند: هیچگاه صف‌نماز در آن‌پر نمی‌شود.* 171

دو سبب برای بی سرپوش ماندن این بخش هست : نخست آنکه عمر گفته بود: در باختر این مسجد[1] نمازخانه‌ای برای مسلمانان

1ــ در اینجا عمرخطاب، نمازخانهٔ‌مسلمانان را «مصلّی» و نمازخانهٔ‌نامسلمان را «مسجد» نامیده است!

بسازید! پس این باریکه خاوری را رها کردند تا از دستور او دور نشوند. دوم: اینکه اگر سرپوشیده را تا به‌دیوار می‌رسانیدند، صخره برابر محراب نمی‌افتاد و خوشآیند نبود.

درازای مسجد هزارذراع به‌ذارع ملك اشبانی[1] [هاشمی] است، و پهنای آن هفتصداست. در سقفهایش چهار هزار تکه چوب وهفتصد تیر رخام، و بر بام آن چهل و پنج هزار تکه سرب بکار رفته است. مساحت صخره سی وسه در بیست و هفت ذراع‌است. غاری‌که‌درزیر آنست نیز شصت و نه‌تن[2] جا دارد در ماه یکصد قسط [دینار] جیرهٔ روغن زیتون دارد، و در هرسال هشتصد هزار ذراع حصیرجیره دارد. خدمتگذاران مسجد بردگانی هستند که عبدالملك از بابت خمس اسیران بدانجا اختصاص داده و از این روی به خاندان اخماس شهرت دارند، و کسی جز ایشان حق این‌کار را ندارد. و میان ایشان به‌نوبت بخش شده است [مانند بنی‌شیبه در کعبه].

سلوان[3]: شهرکی‌درحومهٔ بیت‌المقدس است. چشمهٔ‌ی نیم گوارا[4] در پائین شهر دارد که باغی‌بزرگ را سیراب می‌کند وعثمان‌عفان‌آنرا برای بی‌نوایان شهر وقف‌کرده بود. بئرایوب[5]در زیر آنست: گویند درشبهای عرفه چاه زمزم به‌زیارت این چاه می‌آید [ودرآن‌شب‌مراسمی برگزارمی‌شود].

1ـ اشبانی—شبانی نوعی پول رایج هم بوده است (لغتنامه).
2ـ نهصد وشصت (یاقوت3، 598، 15)
3ـ یاقوت 3،125،10 و 3،558،11،3،762،5.
4ـ متن: عین‌عذبیهتر. مقدسی در ج ع 10،92 این‌کلمه را مقابل حلوة نهاده است.
5ـ ن . ك ، 226، 9 وص211.

وادی جهنم:[1] در نزدیکی خاور مسجد أقصا ، دره‌ایست که باغ و تاکستان و چندکلیسا وغار وصومعه و گورستان و آثاری‌شگفت انگیز و کشت‌زارها دارد. درمیان‌آنجا کلیسائی بر گور مریم ونزدیك
172 آن گورستانی‌است که‌گور شدّادبن‌اوس*خزرجی[2]و عبادةبن‌صامت[3] در آنست.

جبل زیتا [4] : مشرف بر مسجد أقصا دراین‌خاور وادی[5] است . در کلّهٔ کوه مسجد عمر است که در روز های گشودن شهر در آن می‌زیست، و کلیسائی‌نیز دارد که جایگاه به‌معراج رفتن عیسی است، جائی نیز در آنجا بنام ساهرة هست ، و از ابن عباس نقل کنند که ساهرة سرزمین‌رستاخیزخواهدبود،پاك است وخونی‌بر آن‌ریخته نشده است[6].

بیت‌لحم : دیهی است در یك فرسنگیِ بسوی حبری. عیسی‌در آن بزاد ، نخل معروف‌نیزدرآنجابوده‌درحالی که‌نخل‌در هوای این‌روستا خرما ندهد و این معجزهٔ مریم بود. کلیسائی نیز در آنجا هست که در خوره بی‌مانند است[7].

1ـ 3:9762،.یاقوت 3، 558، 11 و

2ـ پسر برادر حسان ثابت شاعر پیامبر (لغتنامه‌ـش).

3ـ قاضی فلسطین بود (586ـ654) (لغتنامه‌ـع).

4ـ طور زیتا. (یاقوت 3،558،5ـ11).

5ـ وادی سلوان که همان وادی جهنم است (یاقوت 3،558،11)

6ـ یاقوت 3،25،13ـ14.

7ـ یاقوت 1،779،9ـ11.

حبْری[1]: [حبرین] دیه ابراهیم خلیل است دژی مستحکم دارد که گویندساختهٔ دست جنیان است ازسنگ بزرگ ونقاشی‌شده‌است. درمیانش گنبدی اسلامی ازسنگ، برگورابراهیم‌است و گوراسحاق در جلو سرپوشیده و گور یعقوب در پشت آن [وبر آن گنبدی تازه] هست، و کنار گور هرپیامبر همسر او است. دژ را مسجد کرده‌اند و گردآن خانه‌ها برای زائران [ومجاوران] ساخته‌اند قناتی کم آب‌نیز دارند. اطراف این دیه تا نیم مرحله ازهر سو تاکستانها وسیبستانها است و جبل نضرة نامیده می‌شود، بی‌مانند است ومیوه‌هایش ازهمه‌جا بهتر است و به مصرحمل وبخش می‌شود [گاهی بهای بهترین سیب هرهزاردانه به‌یك‌درم‌می‌رسد. سنگینی یك‌سیب نیزتا صددرم‌می‌رسد]
دراین‌دیه یك‌مهمانخانهٔ(مجّانی)* دائمی‌هست که آشپز، نانواوکارگر 173
مرتب داردو [آش]عدس‌پخته با زیت به هرفقیرکه واردشودمی‌دهند. به ثروتمند نیزاگربخواهند خواهندداد. بیشترمردم گمان دارندکه‌از دیه‌های ابراهیم پیامبراست، ولی از موقوفات تمیم‌داری وجز او است و من بهترمی‌دانم که ازآن پرهیزشود. [امیرخراسان، دولتش راخدا پایدار بدارد! سالی هزار درم برایش دستور داده بود. شار[2] دادگر نیز موقوفاتی بسیار برایش نهاده. من در اسلام خیریه‌ای بیش از آن

1ـ یاقوت 2،194ـ195. دخویه در اینجا یادداشت مقدسی را با کتاب «الانس الجلیل بتاریخ القدس الخلیل» تألیف ابوالیمن علیمی (860ـ927) ج وهبیه مطابق کرده و پانوشتهائی افزوده که چون من آن کتاب را نداشتم ازآنها چشم پوشیدم.

2ـ در حدود العالم ص93 و ترجمهٔ یمینی 337 و یاقوت 3،785 شار به‌معنی پادشاه غرجستان خراسان آمده است. (لغتنامه. ش،75).

سراغ ندارم گرسنگان سر راهی از آن می‌خورند و سنّت ابراهیم بر گذار می‌شود. زیرا که او در زندگانی مهمان دوست بود و بخواست خدا پس از مرگش، راه او ادامه داده شده است].

در یك فرسنگی حبری کوهی کوچك است مشرف بر دریاچهٔ صغر[1] جایگاه قریه‌های لوط[2]. در آنجا مسجدیست [لطیف] که ابوبکر صباحی[3] آنرا ساخته، و خوابگاه ابراهیم[4] پیغمبر در آنجا است که به‌اندازهٔ یك ذرع درسنگ فروشده‌است. گویند: هنگامی که ابراهیم دیه‌های لوط را در هوا پرتاب شده دید [بر پهلو] دراز کشیده گفت: گواهی می‌دهم که: حق الیقین همین است! [گور یوسف نیز نزدیك گور ابراهیم است].

مرزهای قدس نیز چنین است: از پیرامن ایلیا تا چهل میل که

1ـ «صغر»، «زَغَر»، «صوغَر» نام دختر لوط افسانه‌ای یهود و دیهی بنام او است (لغتنامه: ز، ص) برای بحیره زُغَر ←― ابن حوقل چ 1938 ص166/ 170 حاشیهٔ بعد نیز دیده شود.

2ـ قریه‌های لوط در افسانه‌های یهودی هفت تا بود که شش تای آنها با دریاچهٔ صغر به‌نفرین وی‌واژگون‌گشته «مقلوبه» نامیده شدند (لغتنامه: ل) ←― ص 17، 19، 22و178.

3ـ ابوبکر محمد بن اسماعیل الصیاحی دخویه به‌نقل از علیمی، 67.

4ـ باید بیادداشت که در اینجا گفتگو از خوابگاه ابراهیم بود نه گور او که در صفحهٔ پیشین یاد شده است.

چنانکه هر دو در ص 151 نیز یاد شده‌اند. و گویا این خوابگاه چیزی همانند «قدمگاه» رضا در نیشابور و «مقام ابراهیم» در کعبه بوده که قالب تن آدمی را در سنگ نشان می‌داده است.

قصبه و شهرهایش می‌باشد ودوازده میل از دریا و صُغَرو مآب وپنج‌میل از صحرا نیز درآن است. و از سمت قبله تا پشت کُسَیْفه وآنچه در آن سمت باشد. و از سوی شمال تا مرز نابلس می‌رسد.

این سرزمین همچنانکه خدا گفته[1] : مبارکست ، کوههایش پردرخت دشتها کشتزار دیمی بی‌نیاز از رودخانه است ، همچنانکه‌آن دو تن به‌موسی گفتند: شهری دیدیم که شیر وعسل درآن می‌بارد . [من قیمت پنیر را در بیت‌المقدس رطلی یك دانق و شکر رطلی به‌یك‌درم و زیت یك رطل و نیم و مویز را چهل رطل بدان بها دیدم].*

174 **بت جبریل** : شهری است دردامنه‌و کوه، روستایش داروم[2]است، کارگاههای سنگ‌بری دارد، آذوقه‌گاه قصبه و بارانداز خوره است ، شهر گرانی[3] و فراوانی است آبادیهائی خوب دارد ولی رو به‌ویرانی است، مُخَنَّشانش بسیارند.

غزة: بزرگ و در کنار جادهٔ مصر نزدیك بادیه و در کرانه دریا است، جامعی زیبادارد که اثری ازعمرخطاب[4] در آن‌جا هست، زادگاه شافعی و قبر هاشم بن عبد مناف درآنست.

میماس: کوچك و مستحکم است و بارودار در کرانهٔ دریااست

1ـ قرآن اسرا 2،17.

2ـ یاقوت، دارون هم گویند (22،525:2).

3ـ متن: النوال

4ـ و منها أیسر عمرفی‌الجاهلیه، لانهاکانت مستطرقاً لاهل الحجاز، عمر درآنجا ثروتمند شد، چون راه بازرگانی حجاز بود (ابن حوقل چ 1938ص173 و استخری ع 5،58). و بنابراین‌گویاواژهٔ «اثر» درمتن احسن‌التقاسیم تصحیف «أیسر» باشدکه در نسخه بدل دیده می‌شود. استخری فارسی، و در جاهلیت عرب عمربن‌الخطاب در آنجاگذشته بود وی را آنجا بازداشته بودند.

و به‌غزه اضافه می‌شود.

عسقلان : بزرگ و در کرانهٔ دریا پر از باغچه و میوه و مرکز جمیز[1] است جامع آن درباز اربزازها با رخام فرش شده دلگشاوخوب و مستحکم است. کژ بسیار خوب و خیرات فراوان وزندگانی مرفّه وبازارهای زیبا وباغچه‌های نیکو دارد، ولی بندرآن‌خراب‌ومارهایش موذی هستند.

یافه: شهرکی برلب دریا، بارانداز فلسطین ودرگاه رمله است، دژی استوار با درهای‌آهنین دارد ، در اسکله‌اش سراسر آهن است ، جامع مشرف بر دریا [بر جزیره] است، بندری نیکو دارد.

أرسوف: کوچکتر از یافه است، بارو دارد وآباد است ، منبری نیکو دارد ، که برای رمله ساخته شده بود و چون کوچك بود آنرا به أرسوف آوردند[2].

قیساریه : در کرانهٔ دریای روم شهری مهم‌تر و پر خیرتر از آن نیست، نعمت آن سرشار و خیراتش لبریز خوش منظره و میوهٔ نیکو دارد [مرکز گاومیش و نان سفید است] دژی استوار و حومه‌ای آباد دارد ، دورش بارو کشیده شده، از انبار و چاه‌ها می‌آشامند و جامعی زیبا دارد.

نابلس : در کوهستانی پرزیتون است، آنرا دمشق‌کوچك خوانند، در دره‌ای میان دوکوه است، یك بازار سراسری و دیگری تانیمهٔ شهر

1ــ انجیر صحرائی.

2ــ حوقل گوید ، فلسطین بااین‌کوچکی‌بیست منبر دارد (ح 1938 ص 172).

دارد ، جامع در میان آنها آجر فرش و پاکیزه است ، نهری روان و ساختمانها ازسنگ دارد، آب راه‌ها [آسیابها]ی[1] شگفت‌انگیزدارد. *

175 **أریحا:** شهر ستمگران بوده است، آن «درگاه» که خدا [در سورهٔ مائده][2]، برای بنی‌اسرائیل یاد کرده در آنجا است، مرکز نیل و خرما نیز هست، روستایش پائین دره است.

کشتزارهایشان از چشمه‌سار سیراب می‌شود، گرم‌سیر و مرکز مارهای [پادزهری] و کژدم است [پادزهر معروف بیت‌المقدس از گوشت این مارها ساخته می‌شود] مردم سیه چرده‌اند پشه بسیار دارد، آبش سبک‌ترین آب در اسلام است، موز و رطب وریحان نیزدر آنجا بسیار است.

عمان[3]: درلب بیابان ودارای دیه‌هاو کشتزارها است، روستایش بلقاء است ، مرکز حبوبات و گوسفند و دارای چند نهر و آسیابها می‌باشد، جامعی زیبا درسمت بازاردارد که صحن آن با فسیفسا[4] آراسته است و جنانکه گفتیم[5] همانند مکه است.

قصرجالوت بر کوهی مشرف برشهراست و گور «وریا»[6] که‌مسجدی

1ـ در متن : لهم دوامیس عجیبة. و در پاورقی از حاشیهٔ نسخه‌ای آرد : «یعنی طواحین».

2ـ قرآن 23،5، دو مردگفتند، به «درگاه» درآئید، همین که داخل‌شدید پیروزی با شما است.

3ـ یاقوت تعریف عمان راازاینجا نقل کرده است (⟵ 719،3ـ720).

4ـ ⟵ ص 71،6.

5ـ متن مُفَسَّر.

6ـ پیامبر افسانه‌ای جهودان.

هم دارد با ورزشگاه سلیمان در آنجا است، پر میوه و ارزانی است ، ولی مردمش نادانند وراه‌ها به‌شهر دشوار است [درگاه بیابان‌وپناه‌گاه تازیان صحرا است].

رقیم: دیهی در یك فرسنگی عمان در مرز صحرا است ، غاری در آنست که دودر گاه بزرگ‌وکوچك داردهر کس بتواندازدربزرگ به‌درون‌شود واز کوچك نتواند، پندارند که اوفاسد [تخمهٔ ناپاك]است، و در آن سه گور هست [و در بالایش مسجدیست و داستانی دارد] ابو الفضل محمد بن منصور برایم نقل کرد که ابوبکربن سعید از فضل بن حماد از ابومریم از اسماعیل‌بن ابراهیم بن عقبه از نافع ازعبدالله بن‌عمرازپیغمبرروایت کرد که: سه تن هنگامی که‌راهپیمائی می کردند، باران‌گرفت وایشان به‌غاری درکوه پناه بردند، پس سنگی از کوه‌فرو شده در غار را بر ایشان بست، یکی از ایشان‌گفت: بیائید هر یك‌ازما که‌کار نیك درراه خدا انجام داده، آن‌کار رابیادآورد و ازخدابخواهد، شاید او ما را رهائی بخشاید، پس یکی از ایشان گفت: خدایا! پدر و مادری پیر و فرتوت و چند کودك داشتم و با چرانیدن حیوان زندگی می کردیم وچون شیردوشیده برایشان می آوردم پیش ازفرزندانم به‌آن دو، می‌خورانیدم. روزی به‌بیکاری برخوردم و چون‌شبانگاه باز گشتم
176 ایشان [درزیردرخت] خفته بودند* من مانند همه روزه شیررا دوشیده بر سر ایشان ایستادم ، نه دلم می‌آمد بیدارشان کنم و نه می‌خواستم فرزندان‌را درشیرخوردن به‌پیش اندازم، کودکان نیزبی‌تابی می کردند، و من همچنین ماندم تا بامداد، اکنون خدایا اگر من این کار درراه تو کرده‌ام، راهی باز کن تاآسمان را ببینم، پس‌خدا سوراخی باز کرد تا

آسمان را از آن می‌دیدند.

دیگری گفت: خدایا! دختر عمویی داشتم که بیش از هر کس بدو عشق می‌ورزیدم، و چون خواهش همخوابگی کردم، او دربرابر خواستار صد دینار شد، و من کوششها کردم تا صد دینار فراهم کردم، و چون به‌میان دو پایش نشستم گفت: ای بندهٔ خدا از خدا بترس و مهر جزبه‌راه درست برمدار! پس من از او دور شدم! اینك اگرتومی‌دانی که‌این گذشت درراه تو کرده‌ام، راهی برای‌ما باز کن! پس خدا راهکی بر ایشان گشود.

دیگری گفت: خدایا! من کارگری را با مزد مقداری برنج بکار گماشتم، چون کار بپایان رسید مزد را خواست و من بدودادم، ولی او آنرا رها کرد ورفت، پس آنها را پی درپی کشتم تا گله‌ای گاو فراهم شد که بچرا نهادم، پس کار گر باز گشت و حق خویش مطالبه کرد. من گفتم: برو آن گله نزد آن گاوچران بستان! اوگفت از خدا بترس و مرا به‌نیشخند مگیر! گفتم: نیشخند نیست آن گله با گاوچران از آن تو است، وی آنها راگرفت و برد. خدایا اگر می‌دانی که من این کار در راه تو کردم، راهی برای ما باز کن! پس خدا راه را باز کرد.

در این خوره، دیه‌های بزرگ منبر[1]دار هست که از بسیاری شهرهای جزیرةالعرب بزرگتر و آبادتر و نامبردار است. و چون اینها از یك سو در آیین‌نامه جزوشهرها بشمار نیامده و از یك‌سو به‌گمنامی دهات نیستند بلکه میان این دودرجه در کشاکش هستند، ما ناچاریم‌در

1ـ ← ص 174 حاشیهٔ 3.

اینجا وضع آنها را مشخص سازیم:

لد: در یك میلی رمله است و جامعی بزرگ دارد که بسیاری از مردم قصبه و دیه‌های اطراف نماز جمعه را در آن می‌گزارند. کنیسائی شگفت‌انگیز نیز دارد که عیسای دجال دم درگاه آن کشته خواهد شد.

کفرسابا[1] : دیهی بزرگ در کنار جادهٔ دمشق است و جامعی دارد.

عاقر[2] : دیهی بزرگ است که جامعی بزرگ دارد مردمش نیك خواهند، در کنار راه مکه نان بهتر از آنجا یافت نمی‌شود.

یُبنْا : جامعی نیکو دارد. مرکز انجیردمشقی بسیار خوب‌است.

عمواس[3] : گویند در گذشته قصبه بوده ، و چون در مرکز کوهستان بوده خود را کم کم بسوی دشت و دریا کشانیده‌اند، تاچاه‌ها کم گودا شوند.*

177 کفرسلام : ازدیه‌های بزرگ قیساریه و پرجمعیت است. جامعی درکنار جاده دارد.

این قصبه [خوره] چند رباط نیز در کنار دریا دارد ، که جای گردهمایی مردم هستند. کشتیهای[4] رومیان بدانجا می‌آیند و مسلمانان اسیر شده را برای فروش عرضه می‌کنند و هر سه تن رابه‌یکصددینار

1– سابا، همان سبا است.

2– یاقوت، عقر ⟵ 7،667،3 و عاقر 588،3.

3– یاقوت معرفی عمواس را ازاینجا نقل‌کرده است (3،729،12–13).

4– متن، شلندیات الروم و شوانیهم، که جمع شلندی و شینی (=چینی) است که در 2،45 گذشت و 13،44.

می‌فروشند . در هر رباط کسانی هستند که زبان ایشان را می‌دانند و برای رسانیدن نامه وخوراکی‌ها نزد آنان فرستاده می‌شوند . چون کشتی‌ها دیده شوند کرناها را به صدا درآورند. اگرشب هنگام‌باشد آتشگاه رباط را برافروزند و اگر روزباشد دود براه أندازند . ازهر رباط تا قصبه چندین آتشگاه بلند پایه ساخته و کسانی را بر آنها گمارده‌اند، همینکه آتشگاه رباط افروخته شود نزدیك‌ترین آتشگاه‌ها بدان، یکی پس‌ازدیگری افروخته می‌شوند، یك‌ساعت نمی گذرد که مردم با سازوبرگ، باشنیدن آواز طبل ازبالای آتشگاه‌ها ، به سوی آن‌رباط روان شوندوجوانان روستا گرد هم آیند، پس‌بازخرید[فدا] آغاز می گردد ، مردی ، مردی را می‌خرد و دیگر درمی یا نگینی را می‌دهد تا ازکالاهایشان بخرد. رباط‌های این خوره که در آنهاچنین بازخریدها رخ می‌دهد : غـزّه ، میماس ، عسقلان ، ماحوز ، ازدود ماحوز [1]، یُبْنا، یافه، أرسوف می‌باشند.*

178 صُغَر[2] : مردم این دو خوره آنرا صقر نامند . یك تن مقدسی به خانواده‌اش‌نوشت:أزمقراسفل به فردوس أعلا...[3]زیرا که شهری بیگانه کش و بد آب وهوا است . هرکس عزرائیلش دیر کرده بهتر است بدانجا بشتابد [تا اورا درانتظار بیابد] که من مانند آنرا دراسلام‌سراغ ندارم. من‌شهرهای وباخیزدیده‌ام‌ولی‌نه مانندایتجا! مردمش سیاه‌چرده

1ـ در پانوشت ص 177 چ لیدن از ادریسی چنین توضیحی افزوده شده است: از عسقلان ساحلی تا دژ ماحوز یکم که بر دریا است بیست و پنج میل است سپس تا ماحوز دوم 25 میل است...

2ـ یاقوت تعریف صغر را از این کتاب نقل کرده است 3،396ـ397 زغر، صوغر ← ص 179.

3ـ اشارتی است بدرك اسفل جهنم که در آیهٔ نساء 145:4 دیده می‌شود

درشت اندام ، آبش همانند آب جهنم است ، ولی بصرهٔ کوچك و بندری سودآور ، بر کنار دریاچهٔ مقلوبه[1] ، باقی ماندهٔ شهرهای لوط است که چون مردمانش از آن‌فحشاء نداشتند رهائی یافتند! کوه‌نزدیك آنست.

مآب : در کوهستان ، نزدیك صحرا دیه‌های بسیار با انگور و بادام دارد. موته ازدیه‌های آنست که گور جعفر طیار و عبدالله‌بن‌رواحه در آنجا است.

اذرح : شهر سر راه حجاز به‌شام است. بُردهٔ[2] پیغمبر نزدایشان است! با عهدنامهٔ او که بر پوست نوشته شده است.

ویله : شهری در کنارشاخه‌ای ازدریای چین است،آبادوبزرگ محصولش خرما وماهی است. درگاه فلسطین و بارانداز حجازاست. مردم آنرا ایله نامند ولی ایله نزدیك آن بوده و ویران شده است . و همانست که خدا گوید: از ایشان در بارهٔ آن دیه بپرس که‌آباد در کنار دریا بود[3].

1_ ← ص 173،22،19،17 بحرمیت.

2_ بُرد پارچه‌ای بوده‌که در یمن می‌بافتند و برد یمانی می‌گفتند. بردهٔ پیغمبر در افسانه‌ها بسیار آمده‌گویند پیغمبرآنرا به‌عنوان جایزت وصلت قصیدهٔ لامی «بانت سعاد» به‌کعب بن زهیر شاعر م 26 ه بخشود و معاویه‌آنرا ازفرزند کعب خریداری کرد و خلفاآنرا درگنجینه‌ها نگاهداشتند تا بدست هولاکوسوخته شد ولی خلیفگان عثمانی باز هم چیزی بدین نام در خزانه‌ها نگاه می‌داشتند.
باری بوصیری شاعرمصری م 696 نیز درخواب دیدکه پیغمبر«برده»ای هم به‌عنوان صلت بدو داده و از این روی قصیدهٔ میمی خود را «برده» نامیده است. و هر یك از دو قصیدهٔ لامی‌کعب و میمی بوصیری شرحها وتخمیس‌هادارند (← ذ 13:3_14و7،4_9و14،6_7 و لغتنامه،ب:875).

3 _ قرآن اعراف 163،7.

مدین: در مرز حجاز است. در حقیقت، هرچه دریا به‌دور آنست جزیرةالعرب است، * ومدین دراین خطه است. گویند سنگی که موسی 179
پیغمبر برای سیراب کردن گوسفندان شعیب آنرا از جا بر کند دراینجا می‌باشد. آب بسیار دارند . اصطلاحات وزن و اندازه و آداب ایشان شامی است.

میان شامیان و حجازیان در بارهٔ ویله کشا کش هست چنانکه در بارهٔ عبادان است . و نسبت دادن آن به شام بهتر است ، چه آداب و رسومشان شامی است . این شهر درگاه فلسطین است و جلابشان از آنجا است.

تبوك : شهری کوچك است و مسجد پیغمبر در آنجا است. [در بارهٔ این خوره سخنها است که بهترین آنها اینست].

کلیاتی در بارهٔ این سرزمین

سرزمینی است با آب و هوای معتدل مگر در میانش از شراة تا حوله که گرمسیر است. نیل وموز وخرما دارد. روزی غسّان حکیم در شهر اریحا بمن گفت: این دژ را می‌بینی؟ گفتم: آری! گفت: تا حجاز کشیده می‌شود، سپس به یمامه سپس به عمان و هجر و سپس با بصره و بغداد می‌رود ، سپس به سمت چپ موصل به‌رقه بالا می‌رود و این درهٔ گرمسیر ونخلستان است. سردترین منطقهٔ آن بعلبك و پیرامون آن‌است. ازمتلکهای ایشان است که: ازسرما پرسیدند تورا در کجا بیابیم؟ گفت: در بلقا گفتند اگر نبودی؟ گفت بعلبك خانهٔ من است! [کوهستان سمت صحراازمآب تاپایانش سرداست وبعلبك سخت سردسیراست].
سرزمینی مبارك،ارزان میوه دارای مردم نیکو کاراست. هر چه بسوی

روم بالارویم نهرها بیشتر ومیوه‌ها افزون و هوا خنك‌تراست وهرچه پائین‌تر میوه خوشمزه‌تر و بهتر و نخلستانها بیشتر است . رودخانهٔ کشتی‌رانی ندارد و از همه آنها می‌توان گذر کرد. دانشمندان اندك اهل‌ذمه وجذامیهابسیارند. اندرزگران اهمیتی‌ندارد سامریهااز‌فلسطین تاطبریه زندگانی می‌کنند در آنجامجوسی وصابئی دیده نمی‌شود.

مذهب ایشان : همه به راه راست سنت و جماعت هستند . اهل طبریه و نیمی از نابلس وقدس وبیشترعمان شیعه هستند، ودرآن‌جائی برای معتزلیان نیست و ایشان پنهان هستند . در بیت‌المقدس گروهی کرامی هست که خانقاه وجلسات دارند [اینان مدعی علم کلام وفقه و زهد هستند وماجراجوئی دارند ولی بحق اهل قرائتند]دراینجامالکی و داودی یافت نمی‌شود . اوزاعیان درجامع دمشق مجلس دارند. رفتار
180 در آنجا بر*مذهب أصحاب حدیث است وفقیهان شافعی هستند. کمتر قصبه یا شهر هست که حنفیان در آنجا نباشند ، و چه بسا قاضیان از ایشان باشند [ایشان دربیت‌المقدس مجلسها دارند و در گذشته قاضیان از ایشان بودند ولی امروز کار بر مذهب مردم مغرب است که در سرزمین مغرب یاد خواهیم کرد].

هر گاه گفته شود: چرانمی گوئی رفتار برمذهب شافعی‌است، درحالی که صدارت درآنجاازآن شافعیان است؟ درپاسخ گوئیم:این سخن ازنادانی است، درمذهب شافعی بسمله را بلند گویند و در نماز بامداد قنوت دارند . ولی ما جز در نماز وتر درنیمهٔ دوم رمضان قنوت نمی گیریم‌نظریات دیگرشافعی‌رانیزمردم‌شام نپذیرفته وبکارنمی‌بندند. نبینی هنگامی که شاه طبریه دستوردادتا بسمله رابلند گویند، مردم‌بنزد کافور اخشیدی دادخواهی بردند و دستور او را نادرست شمردند؟

بیشتر رفتار مردم امروز نیز برزمینهٔ مذهب فاطمی است که ماآنرادر بارهٔ مغربیان یاد خواهیم کرد.

قرائت : قرائت به حروف ابوعمرو دراین سرزمین غلبه دارد بجز در دمشق که درمسجدش کسی امامت نمی‌کند مگر به قرائت‌ابن عامربخواند، واین‌قرائت معروف‌وپسندیدهٔ آنجا است. قرائت کسانی نیز دراین سرزمین شیوع یافته است. و ایشان هرهفت قرائت رابکار گیرند و برای ضبط آنها می‌کوشند.

بازرگانی : درآنجا پرسود است. روغن زیتون،قُطّین[1]، مویز، خونوب وملاحم[2] وصابون فوته (لنگ) ازفلسطین برآید، پنیر، پنبه، مویز عینونی[3]و دوری[4] بسیار خوب وسیب [خوب و موز که چیزی مانند خیار باشد که پوست آن برداشته می‌شود و به نرمی خربوزه ولی خوشمزه‌تر است. ازصغرخرمای بسیار وشیره ونیل] قضم‌قریش[5] که بی‌مانند است، وآینه و دیگ قندیل وسوزن برآید واز اریحا نیل خوب، و از صغر و بیسان نیل و خرما، و از عمان حبوب و گوسفند و عسل و از «طبریه» قطعه‌های فرش و کاغذ و پارچه و از «قدس» پارچهٔ گلدوزی شده و بلعیسیه[6] وتناب، واز«صور» شکر ومهره وشیشه‌های

1– بنشن، حبوب جز گندم و جو.

2– پارچه‌ای که تارش ابریشم و پودش جز آن باشد.

3– نسبت به عینون از دیه‌های بیت‌المقدس.

4– نسبت به دور در اطراف بغداد و نیشابور یا جائی دیگر.

5– «قضم قریش» دراینجا، در کنار آینه ودر صفحهٔ بعد در کنار چند میوه آمده است.

6– دردوسطر بعد به‌صورت بلعیسی دیده می‌شود که شاید نوعی پارچه باشد.

تراشیده[و بیشتر فرآورده‌های بصره] أز«مُآب» مغزبادام أز«بیسان»برنج
181 [ونیل وخرما] از«دمشق»*معصور[1]بلعیسی[2]دیباج، روغن‌بنفشهٔ پسّت،
فرآورده‌های مسین و کاغذ و گوز و بنُشن و مویز. و از حلب پنبه و
پارچه و اشنان و مغره[3]. و أز بعلبك [بقاع][4] فرآورده‌های شیر برآید.
بنشن و زیت مصرفی، نان سفید و لنگ‌های رمله، معنّقه[5] وقضم‌قریش[6]
و عینونی[7] و دوری[8] و تریاق[9] و ترذوغ و سبحه‌های بیت‌المقدس
بی‌مانند هستند.

بدانکه درخورهٔ فلسطین سی وشش چیز فراهم است که‌درجای
دیگر فراهم نیاید. هفتای نخستین در جای دیگر یافت نشوند، هفتای
دوم در جای دیگر کم‌است، بیست ودوتای دیگر جز در اینجاجملگی
با هم فرا نیایند، هرچند بیشتر آنها یافت می‌شوند مانند: قضم‌قریش،
معنّقه، عینونی، دوری، انجاس[10]، کافوری، انجیر سباعی و دمشقی،

1ـ عصیر، مربا؟.

2ـ ← ص 180 حاشیهٔ 6.

3ـ خاك سرخ که بدان رنگ کنند؟

4ـ دره‌ای گشاده میان دو سلسله‌کوه سوریه و لبنان است که بعلبك یکی‌از شهرهای آنست.

5ـ در پاورقی به‌نقل ازحاشیهٔ نسخهٔ TC آنرا نوعی‌کمثری (گلابی)دانسته است و ابن حوقل ع 23:85 السفرجل المعنّق دارد.

6ـ ← ص 180 حاشیهٔ 5.

7و8ـ ← ص 180 پانوشت 3و4.

9ـ پادزهر.

10ـ آلو.

قلقاس[1] ،جمّیز[2] ،خرنوب، عکّوب[3] ، عنّاب،نی‌شکر، سیب‌شامی، خرما،زیتون، اترج[4]، نیل، راسن[5] ، نارنج، لفّاح[6] ، نبق[7]، گوز ، بادام، هلیون[8]، موز، سماق ،کرنب[9] ،کماة[10]، ترمس[11]، طری ، یخ، شیر گامیش، شهد، انگور عاصمی، انجیر خرمائی. هر چند قبیط[12] در جای دیگر نیز یافت می‌شود ولی مال اینجا مزهٔ دیگر دارد. کاهو یش نیز در جای دیگر هم هست و در شمار دیگر سبزی‌ها است مگر در اهواز که فوق‌العاده است، در بصره نیز از سبزیها جدا شمرده شود.

اندازه‌ها : مردم رمله، قفیز ، ویبه ، مکّوك ،کیل‌چه[13] دارند . کیل‌چه نزدیك به‌یك و نیم صاع است، مکّوك سه‌کیل‌چه است، ویبه دو مکّوك، قفیز چهار ویبه است. مدی ویژهٔ مردم ایلیا می‌باشد و آن دو سوم قفیز است، و قبّ یك چهارم مدی است ، مکرك جز در دربار بکار نرود. مدی عمّان شش کیل‌چه است، قفیز ایشان نیم کیل‌چه است که بدان مویز و بنشن می‌فروشند. قفیز صور همان مدی ایلیا است و

1ـ Colocasia گل شیپوری.
2ـ انجیر صحرائی.
3ـ کنگر.
4ـ ترنج.
5ـ بیلکوش.
6ـ دستنبو.
7ـ نبك،کنار، سدر. در ج ع 204 خود مؤلف آنرا [illegible]
8ـ مارچوبه.
9ـ قنبید.کلم
10ـ کمه.
11ـ باقلای مصری.
12ـ قبیته، قبید، نوعی شیرینی.
13ـ در متن: کیلجه است و ظاهراً با پسوند تصغیر فارسی است

کیل‌چهٔ ایشان یك صاع است. غرارهٔ دمشقی یك و نیم قفیز فلسطینی باشد.

182 ترازو: رطل* ازحمص تا جفارششصدی می‌باشد ولی درهمه جا یکسان نیست، و پرترین آن رطل عکا و تنگ‌ترین آن دمشقی است. وقیه ایشان از پنجاه تا چهل و اندی دارد. هر رطل دوازده وقیه است، رطل قنّسرین دوسوم این است.

سنجه[1]: پولهایشان بادیگران نزدیك‌است، درم شصت‌حبه است، حبه‌یك‌شعیره است، دانق ده‌حبه است، دینار بیست‌وچهارقیراط، قیراط سه و نیم شعیره می‌باشد.

رسم‌ها: همواره در مسجدها قندیل‌های افروخته را مانند مکه‌با زنجیرها می‌آویزند. در هر قصبه یك صندوق پسنداز در جامع شهر بر ستون آویخته است، میان سرپوشیده و صحن مسجد درها نهاده‌شده مگردراریحا. سنگ‌فرش دیده‌نمی‌شود مگردرجامع‌طبریه[2]، آتشگاه‌ها (مناره‌ها) چهارگوش ساخته‌شده‌میانهٔ هرسقف سرپوشیده آرایش شده است، دم در هر جامع و دربازارهاآبریزگاهها هست. مردم میان‌هردو سلام از نمازهای ترویح بر جا می‌نشینند، و برخی به تك رکعت وتر می‌پردازند. در روزگار گذشته وتر ایشان سه رکعتی می‌بود، پس ابو اسحاق در شهر ایلیا در همین روزگار من دستور داد، تاآنها را از هم جدا کردند. هنگامی که وی‌برای گزاردن‌ترویح برمی‌خاست، جارچی

1ـ پول‌خرد. مقدسی این واژه را از ریشهٔ فارسی سنجش‌گرفته، جمع‌آن را «درسنَج» بکار برده است ص 129،99.

2ـ همین‌کتاب ص 4،161.

فریاد برمی‌آورد که: آی نماز! خدا شما را بیامرزاد! درایلیا مردم‌شش ترویح می گزارند [فقیهان در میان هر دو نماز می‌نشینند ، قاریان در جامعها نشست‌هابر گزارمی کنند] مذکّراندر آنجا بیشترداستان‌سرایند [مگر پیروان ابوحنیفه که در مسجد اقصا مجلس ذکری [نیکو] دارند که در آن جا از روی دفتر می‌خوانند. کرامیان نیز در خانقاه‌های خود نشستها دارند. پس از پایان نماز آدینه نگهبانان هلهله سر می‌دهند ، و فقیهان در میان دونماز روز و دونمازشب‌نشست دارند وهمچنین‌قاریان در جامعها.

از جشنهای‌نصارا که مسلمانان آنرا شناخته فصل‌های سال‌رابدان می‌شناسانند، فصح در روزهای نوروز، عنصره در تابستان، میلاد یلدا در زمستان، جشن برباره[1] هنگام بارانهااست که متلك توده‌ای‌گوید: هنگام جشن‌برباره،بنّا زمار[2] خود برداره[3]،یعنی‌خانه‌نشین‌می‌شود. ونیز قَلَنْدَس که این متلك در بارهٔ آنست: اگر قلندس آمد،آدم خود را گرم کرده ٭ 138
درخانه‌بیارامد، جشن صلیب هنگام‌چیدن‌انگور، جشن‌لُدّ به‌هنگام کشت است.ماه‌های‌ایشان‌رومی‌است: تشرین‌یکم‌ودوم، کانون‌یکم‌ودوم،شباط، آذار، نیسان، أیار، حزیران، تموز، آب، ایلول.

فقیه صاحب رأی ومسلمان نویسنده، در آنجا اندك است‌مگردر

1– برای این‌جشن ن ك ص 63 پانوشت3، مروج‌الذهب‌مسعودی3،407.

2– شاید، نی‌لبك.

3 – متن ، اذاجاء عیدبرباره‌فلیتخذالبناء زماره .

طبریه که همیشه نویسندگانی بیرون داده است ، در آنجا و مصر همهٔ دفتر دارا مسیحی هستند، زیرا که ایشان برزبان بومی تکیه دارند ، و مانند ایرانیان برای آموزش عربی نباید رنج‌رابرخویشتن هموار کنند. من به‌هر گاه که نزد قاضی القضات بغداد می‌بودم، ازعربی نادرست که سخن‌می گفت شرمسارمی‌شدم، أماایشان این‌راعیب نمی‌شمرند. بیشتر گهبدان، رنگرزان، صـرّافان ودباغان این سرزمین‌یهودی‌هستند، بیشتر پزشکان و نویسندگان مسیحی می‌باشند.

بدانکه پنج چیز،در پنج جای کشور اسلام زیبا است : رمضان در مکه، شب ختمه[1] در مسجد اقصا ، دو عید[2] در اصقلیه[3] ، عرفه[4] در شیراز، آدینه در بغداد، نیمهٔ شعبان در ایلیا، عاشورا در مکه.

مردم زیباپسند هستند ، دانا و نادان همگی ردا پوشند [آزادانه پشم‌می‌پوشند][5] درتابستان نیزازپوشاك نكاهند، نعلین‌پوشند، قبرهایشان روسازی شده است . دنبال جنازه راه می‌روند و دلداری می‌دهند ، تا سه روز پس ازمرگ به‌سر گوررفته ختم قرآن گزارند، بارانی‌بپوشند، و ردا راکوتاه نبرند. بزازان گرانمایهٔ رمله بر خرمصری پالاندارسوار شوند. درآنجا کسی جز فرماندار و سزدار سوار اسب نشود ، و جز

1ـ کاری همچون «قرآن سرگیران» شبهای قدر.

2ـ عید فطر درآغاز شوال و عید قربان دهم ذی‌حجه.

3ـ شاید، صقلیه، سیسیل.

4ـ روز هشتم ذی‌حجة که در مکه شهرازمانندمراسمی انجام دهند.می‌شد (ـــ← ص170یا نوشت1).

5ـ شاید چون پشمینه پوشی درسدهٔ چهارم اسلام ناستوده و نشان تصوّف می‌بود، برای نگارندهٔمقدسی‌چشم‌گیربوده‌است.ن.ك :درسهای گلدزیهر،422/351. ـــ← 1،440 عع

دهاتی‌ها و دبیران کسی لـبّاده نپوشد. پوشاك مردم دیه و روستای ایلیا و نابلس تنها يك‌تکه پرده‌است‌بی‌شلوار. ایشان‌فرن‌ها[1] دارند،روستائیان تنور کوچك‌زمینی‌دارند که‌ته آن‌سنگ‌ریزه‌است،پس خاشاکهاپیرامون آن بیافروزند و چون سرخ شود قرص نان را بر سنگها پهن کنند. در آنجا طـبّاخان عدس و بیسار[2] می‌پزند وباقلای تازه‌را درروغن‌سرخ کرده، با زیتون خوراك عرضه می کنند. ترمس[3] را نمك زده بسیار
می‌خورند. از خرنوب‌شیرینی بنام قُبَّیط[4] سازند و هرشیرینی که از* 184
شکر سازند ناطف[5] نامند. در زمستان زلابیه[6] بی‌پنجره ازخمیرسازند. بیشتر این رسم وآئین‌ها در مصر و کمی از آنها در عراق و اقور[7] نیز دیده می‌شود.

کانها: آهن در کوه‌های بیروت، خاك سرخ خوب[8] در حلب و پست‌تر ازآن در عمان است. کوه‌هائی سرخ رنگ دارد که خاك آن سمقه[9] نامیده می‌شود و خاکش سست است ، کوه هائی سفید نیز بنام

1ـ متن: ولهم‌الافرنة به‌معنی‌نانبه ،ساج. از ریشهٔ لاتینی‌است (منجد).

2ـ بیصار نوعی باقلا (لغتنامه ،دزی).

3ـ باقلای مصری.

4ـ ص 255 پانوشت 12.

5ـ چکانیده، نوعی شیرینی است.

6ـ زولبیا، زولوبیا، نوعی شیرینی (لغتنامه).

7ـ ن.ك،ص190 .

8 ـ متن ، مِغرة. که‌بدان‌رنگ کنند چع 2،181.

9ـ سماق نوعی سنگ سفید، (لغتنامه، ص 619) ←‏ چع‌8،459

حواره[1] هست که اندکی سخت است و با آن سفیدکاری کنند و کف بام‌ها را گل اندود سازند. درفلسطین پارچه سنگهای سفید، و یك معدن رخام[2] در بیت جبریل هست . در غارها معدن کبریت و جز آن یافت شود. از دریاچهٔ مقلوبه[3] نمك نرم گیرند .بهترین عسل آنست که در ایلیا وجبل عامل با خوراندن دسعتر[4] به زنبو به دست آرند، و بهترین مُری[5] آنست که در اریحا سازند.

دیدنیها : بیشتر مشهدها را در پیشگفتار این سرزمین[6] یادنمودم. و هر گاه بخواهم جای هر یك را باز گویم کتاب به‌درازا کشد. آری، بیشتر آنها در ایلیا و سپس به‌دیگر جاهای فلسطین و اردن است:

آبها : آب این سرزمین خوب است مگر آب بانیاس که اسهال آرد و آب صور که یبوست آرد و آب بیسان سنگین است و پناه بخدا از آب صغر[7] ، آب بیت‌رام بداست، سبك‌تر از آب اریحا[8] نبینی! آب رمله مدر ،آب نابلس سخت ، آب دمشق و ایلیا نیز کمی سخت است .

1ـ حوار کوهی در باختر جیحان در ثغور شام است (یاقوت 354،2).

2ـ سنگ سفید نرم (لغتنامه).

3ـ ص ن.ك، ص24 پانوشت2 وص 242 پانوشت2.

4ـ مرزه، پودنه، آویشن، نوعی سبزی خوردنی (لغتنامه).

5 ـ شاید: ماری، نوعی پارچه.درج‌ع129،8 و17،416، الموائدوالمری. شاید به‌معنی دستمال باشد.

6 ـ ص 211ـ212

7ـ ص 242 پانوشت 2،1.

8 ـ ص 245،11.

هوایشان کمی خشك است [ونیازمند چربی است]. چند رودخانه‌دارد که به‌دریای روم ریزند مگر بردا که پائین قصبهٔ دمشق را شکافته‌خورده‌را سیراب می‌کند. چند شاخه از این رود، در بالای قصبهٔ گردیده،سپس دو بخش شده بخشی در بادیه فروشود و بخشی به‌پائین می‌آید وبه‌نهر اردن رسد. رود اردن که از پشت بانیاس پائین‌می‌آید، در برابر قدس مرداب می‌شود ، سپس از طبریه می‌گذرد و پس از گذر از دریاچه و و پستی‌ها به‌دریاچهٔ مقلوبه می‌ریزد، وآن‌آبی پرنمك ناگوار،برگشته، بد بو می‌باشد، چندکوه درآن هست وموج بسیار ندارد. دریای روم (میدیترانه) درباختر آن، ودریای چین (دریای سرخ) به سمت جنوب آن نزدیك است . جزیرهٔ قبرص برابرصور است که می گویند دوازده روز راه است وهمه شهرهایش آباد می‌باشد ودست مسلماتان درآن‌جا باز است وکالای پارچه و آلات فراوانش در دست کسانی است که بر آن مسلّط باشند. فاصله تاآنجا یك شبانه روز راه دریا، و از آنجا تا
کشور روم نیز چنانست.* 185

شگفتیها : در بیرون شهر ایلیا غاری بزرگ است . ازدانشمندان شنیدم ودرکتابها خواندم که این غار به‌جایگاه خسف شدگان[1] موسی می‌پیوندد ، ولی من باور ندارم،بلکه بریده‌هائی از سنگ است و راه روها دارد که با چراغ توان پیمود.میان‌فلسطین و حجاز،سنگهاهست که قوم لوط بدان سنگباران شدند، رنگارنگ کوچك وبزرگ درکناره‌راه حاجیان دیده می‌شوند.

1ــ قرآن، قصص 28، 79ــ81.

در طبریه چشمهٔ آبی گرم هست که به‌همهٔ گرمابه‌های شهرمی‌رسد وهر گرمابه جوئی‌برای خودباز کرده است. بخاراین‌آب چنان اطاقك را گرم می کند که نیازی به سوخت ندارد . در هر خانه آنرا برای شست‌وشوباآب سرد می‌آمیزند.دراین خوره آب گرم، یگری نیز بنام حمّه هست، هر کس که سه روز درآن شود وسپس خود راباآبی‌دیگر بشوید، هرگونه جرب، یا دمل‌وناسور،یا هردرد دیگرداشته باشدبهبود یابد. از طبرانی‌ها شنیدم، می گفتند:بر روی آن چشمه‌یك‌سنگ و گرد آن‌سوراخهائی‌بوده[1] که‌آب‌هرسوراخ‌ویژهٔ یك بیماری بوده‌است، پس هر کس آن بیماری داشت و باآن شست وشو می کرد شفا می‌یافت ، تا روزگارارسطاطالیس‌نیزچنین می‌بود. پس پادشاه‌آن روزگاردستور دادآنرا ویران کردند تا مردم از پزشك بی‌نیاز نشوند. من این داستان را باور دارم زیراکه هر دردمند باید به‌درون همهٔ آن آبها فرو شود تا داروی ویژهٔ آن درد بدو برسد [در روستای مآب گرمابهٔ دیگری نیز هست].

دریاچهٔ صغر خود نیز شگفت‌انگیز است ، رود اردن و رود شراة درآن می‌ریزند و تغییرنمی کندو گویند زود هم غرق نمی کند ، حقنه کردن‌آب‌آن بسیاری‌ازبیماریهارا شفابخشد. در[نیمهٔ] ماه آب موسمی نیز دارد که کودکان و بیماران بدانجا آیند.

3ـ متن‌از روی‌گفتهٔ یاقوت 604،510،3 اصلاح شده‌است.

در کوه‌های شراة نیزیك* آب گرم (حمّه) هست. درفلسطین شبنم 186
بسیار است. در تابستان اگرباد جنوب بوزد، شبنم از ناودانهای مسجد اقصا سرازیر می‌شود.

ابوریاح :[1] طلسمی است در حمص برای عقرب هر کس گلی را بر آن بزند و سپس بر جای عقرب زده بمالد سودمند باشد، البته تأثیر طبیعت است نه آن گل.

شهرهای سلیمان : بعلبك ، تدمر نیز از شگفتیهای این سرزمین می‌باشند ، قبّةالصخرة[2] :وجامع دمشق[3] و بندرهای صور و عکا نیز از شگفتیهایند.

[بیت‌المقدس نیز طلسمی برای جلو گیری ازگزیدن مار و عقرب دارد و آن از سنگ رخام است ودرپشت منبر جا دارد وبر آن نوشته‌ای هست، وبر پشت یکی محمد رسول‌الله ودیگری: بسم‌الله الرحمن الرحیم نوشته شده است].

وضع جغرافیائی: این سرزمین ظریف است ودرچهار رده قرار گرفته است، نخست درکرانه دریای روم که دشتی است از شن درهم‌نشسته. شهرهای آن رمله، وشهرهای ساحلی دیگر است.

1ـ در ص 16،220 نیز از بادهائی یاد شد که باوزش باد به‌هرسو بچرخد. ناصرخسرو نیز از طلسم‌کژدم درمعرة النعمان گفتکو دارد (سفرنامه چ 1335خ ص 12).

2ـ ص.237.

3ـ ص 221.

ردهٔ دوم: کوهستان جنگلی با چشمه‌سار وروستاها و کشتزارها، شهرهایش : بیت‌جبرئیل ، ایلیا ، نابلس ، لجّون ، کابل، قدس، بقاع، انطاکیه [کوه‌های لبنان، لکام، زیتا، صدیقا درآنجا هستند].

ردهٔ سوم : دشتهای گود که روستاها و رودخانه‌ها و نخلستان و کشتزارهاونیلستان‌دارد. شهرهایش: ویله، تبوك، صغر، اریحا، بیسان، طبریه [وادی کنعان] بانیاس است.

ردهٔ چهارم: لبهٔ بادیه کوه‌هائی‌بلند سردسیر همسازبا بادیه‌است، روستاها و چشمه‌سار و درختستان دارد. شهرهایش : عمان، اذرعات، دمشق، حمص، تدمر، حلب است. کوه‌های فاضل مانند زیتا و صدیقاو لبنان و لکام در ردهٔ دوم‌اند. بلندی سرزمین مقدس در کوه‌های مشرف بر کرانهٔ دریا است.

روزی‌من در مجلس ابومحمد میکالی رئیش نیشابورنشسته‌بودم و فقیهان برای مناظره آماده می‌بودند. از ابو*الهیثم‌در بارهٔدلیل مجاز بودن تیمم بانوره پرسیده شد، وی‌به گفتهٔ پیغمبراستناد نمود که: «زمین برای من پاکساز و سجده گاه شده است[1]» و مقصود پیغمبر نیز همهٔ زمین‌هااست. پرسنده گفت: پیغمبر دشت‌را می‌خواسته نه کوه را! پس گفتگو و کشاکش بسیار گشت و هر کس بر سخن خویش ایستادگی نمود. من (مقدسی) به‌ابوذربن‌حمدان که ازهمگان پرچانه‌تربود گفتم: چه پاسخ داری هر گاه کسی بگوید: درست آنست که این فقیه فاضل (ابوهیثم)بیان‌نمود، زیراکه‌خدا گفته‌است: «به‌سرزمین‌مقدس درآیید[2]»

1ـ متن: جعلت لی الارض مسجداً وطهوراً.

2ـ قرآن، مائده 21،5 ادخلوا الارض المقدسة.

و ما می‌دانیم که آن ارض مقدس کوهستانی است . ابوذر زمزمه‌کنان سخنی گفت که شکنندهٔ سخن من نبود[1].

سپس فقیه سهل بن صعلوکی گفت: خدا گفته است: به‌سرزمین درآیید، اونگفته است از کوه بالاروید [وا گرمقصود کوه بودمی گفت: بالا شوید!] پس گفتگو بریده شد.

اکنون اگر کسی بگوید: چرا او (صعلوکی) نگفت : آن در[2] که دستور داخل شدن بدان داده شده در شهر اریحا است که در دشت می‌باشد نه در کوه ، و بنابراین سخن امام بن امام (ابوذر بن حمدان) درست است (که ارض دشت است نه کوه) ما از دو راه به‌وی پاسخ گوئیم.

نخست‌پاسخی‌فقهی؛ سرزمین‌مقدس بطور کلّی کوهستان‌است، و اریحا که در دشت جا دارد تابع آنست، ظاهر آیه نیز خود قدس[3] را می‌خواهد که همان ایلیا باشد ودر کوهستان است، نه‌توابع آن‌را که‌در دشت هستند.

اگر گفته شود که‌روی سخن‌در آیه به‌شهرستمگران اریحا[4] است که‌دخول‌بدان امر شده است،پس آیه لزوم دو چیز رامی‌رساند: داخل

1ــ سخن زمزمه‌گونهٔابوذردر ص 266 س‌آخر آمده است.

2ــ ادخلوا علیهم الباب (قرآن‌مائده 23،5) = از در که بگذرید پیروزی با شما خواهد بود.

3ــ مقصود از قدس بیت‌المقدس است که ایلیا نیز نامیده می‌شود (یاقوت 423،1) نه قَدَس حمص ص 227 و (یاقوت 516،1 و 39،4).

4ــ ان فیها قوما جبارین (قرآن، مائده 22،5).

شدن‌به‌ارض‌مقدس و بویژه شهریادشده اریحا. و بنابر تفسیر شما (مؤلّف کتاب) تنها یك چیز را می‌رساند و آن‌داخل‌شدن درارض مقدس‌باشد. من در پاسخ گویم: در آنجا که خدا می گوید: «ما خاور و باختر آن سرزمین مبارك‌را به‌قومی بخشودیم که سست‌پنداشته شده بودند[7]» همهٔ کوه و دشت فلسطین را به‌ایشان بخشوده است. و آنجا که می گوید : «گروهی ستمگر در آنجایند » برخی از نواحی فلسطین (اریحا) را خواسته است.

پاسخ دیگر جغرافیائی است، و آن اینست که ایشان مأمور بودند که به قدس درآیند و ستمگران در اریحا بودند که در درهٔ میان کوه و دریاچه است، وچون نمی‌توان گفت که به‌ایشان فرمان دریانوردی‌داده شده، پس راهی جز این نیست که ازکوهستان بدانجا روند، و همین کار را نیز کردند ، ایشان از زیر بلقا از نهر اردن گذشته به اریحا درآمدند.

بااین‌همه یکی از دو چیز گردن گیراین اعتراض کننده می‌باشد: یا بگوید : بنی اسرائیل مأمور داخل شدن به‌کوهستان قدس نبودند ،
188 و یا آنکه‌بگوید: کوهستان ایلیا*وبلقا از ارض مقدس بشمارنمی‌روند، و باکسی که یکی از این‌دورا بگوید سخن نگفتن بهتر باشد. هنگامی که من راه پاسخ گوئی را برفقیه ابوذر تنگ کردم‌او گفت: تو(مؤلّف) به‌بیت‌المقدس نرفته‌ای! اگر رفته بودی می‌دانستی که‌آنجا دشت است

7ـ قرآن ، اعراف 7،137؛ و اورثنا القوم الذین‌کانوا یُستَضعَفونَ‌مشارق الارض و مغاربها التی بارکنافیها.

و کوه ندارد! در این هنگام رئیس ابو محمد (میکالی) به او گفت: او (مؤلّف کتاب) خود از مردم بیت‌المقدس می‌باشد!.

از دائی خودم عبدالله‌بن شوا[1] شنیدم می گفت: یکی از سلاطین خواست دیر شموئیل را که دیهی در یك فرسنگی ایلیا است بخرد، پس به صاحب آن گفت: دیه خود را برای من توصیف کن! او گفت: خدا تو را مؤیّد بدارد؛ آنجا به‌آسمان نزدیك و ازلگد بدوراست، کم ابروط[2] و پر بلوط می‌باشد، نیازمند کوشش است بارد کردن‌تز کیه‌نشود و با اسبان درمی‌نوردد، بادامش تلخ‌است، کشت آنجا بسیارو درو اندك است ولی آنچه توبیابدیشی بزرگوارانه است. شاه گفت: دورشو، که ما را به‌دیه تو نیاز نیست!

کوه‌های مقدس این سرزمین

کوه زیتا: مشرف‌بربیت‌المقدس است‌و من آنرا یاد کردم. (ص240)

کوه صدیقا: میان صور و قدس و بانیاس و صیدا است. گور صدّیقا[3] در آنجاست. نزدیك آن مسجدی‌هست که روزهای نیمهٔ‌شعبان مراسمی در آن برگزار می گردد و مردم بسیار از آن شهرها با نمایندهٔ

1ــ خاندان «شوا» خویشان مادری نگارندهٔ مقدسی، ازقومس بوده بــه روزگار«حمریه» ۱۸ تن‌از ایشان‌ازایران‌به فلسطین‌مهاجرت کردند (ن ـك: ع ع 357 6ـ8)

2ــ شاید ابرود، سنبل (لغتنامه).

3ــ شجرة نام قریه‌ای‌به‌فلسطین است‌که‌گور صدیق بن صالح پیامبرو گور دحیهٔ کلبی با هشتاد شهید در غاری درآنجا است. (یاقوت 3، 260، 22)

سلطان بدانجا شوند . سفر من بدانجا نیز مصادف با جمعهٔ نیمهٔ شعبان بود، پس قاضی ابوالقاسم بن عباس نزد من آمد [و به‌من دستور داد] برای مردم خطبهٔ آدینه خواندم و ایشان را به‌ساختمان کردن آن مسجد تشویق نمودم، پس ایشان [مال بسیار گردآوردندو به‌بهترین شکل] آنرا ساختند ومنبری درآن نهادند. من ازایشان شنیدم که باورداشتند: چون سگها به‌دنبال شکارمی‌دوند، هرگاه به‌مرز این‌بارگاه رسندبرمی‌گردند[1]، و مانند این داستانها.

کوه لبنان: به کوه پیشین چسبیده، پرازدرختان ومیوه‌های‌مباح، با چشمه‌هائی باریك است که گروه‌هائی از مردم درکنار آنها به‌پرستش خدا مشغولند[2]. اینان خانه‌ها از نی [وپیزر] ساخته ، با خوردن آب میوه‌ها و فروش آنها و قصب[3] فارسی و مرسین[4] و جزآن که به‌شهرها

1ـ مانند این باور را نسل پیش از ما می‌داشتند: که در زمان قدیم که ایمان مردم استوارتر بوده در نجف سگ یافت نمی‌شده و هرگاه سگی ازراه دور می‌آمد، در مرزهای شهر به‌آهو تبدیل می‌شد. .

2ـ این ابدال وصالحان‌را یاقوت نیزیادکرده است 2:348،4 وسهروردی مسلك عرفانی ایشان‌را «خسروانی» نامیده‌است. این‌کلمه به‌صورت‌کسروان‌معرب شده و این کوه لبنان اکنون بدین نام خوانده می‌شود (الحقایق الراهنة، 192) روابط صوفیان خسروانی درکوه‌های‌کسروان لبنان با عرفای ایران درقرن‌هفتم در «روزبهان‌نامه» ص 27و203و مقدمهٔ دانش پژوه یاد شده است.

3ـ شاید، نی‌شکر!

4ـ شاید مربای میوه.

می‌برند، گذران می‌کنند. شمار ایشان نیز اکنون کاهش یافته است.

کوه جولان : برابر آنست از سمت دمشق چنانکه یاد کردم. من درآنجا ابواسحاق بلوطی‌را باچهل‌مرد پشمینه‌پوش دیدم که‌درمسجدی گرد می‌آمدند. او را دانشمندی یافتم که در فقه پیرو سفیان ثوری‌بود. خوراك ایشان‌بلوط بود که میوه‌ای به‌اندازه خرما ولی‌تلخ‌است. ایشان پوست آنرا کنده[در آب‌می‌افکنند] تا شیرین‌می‌شود [سپس خشکانده] آرد می‌کنند و با جو بیابانی که در آنجا می‌روید می‌آمیزند [و نان می‌پزند. این دو کوه هوای خوش و میوه بسیار دارد].

189 **کوه لُکام**: آبادترین کوه‌های‌شام‌وبزرگترین*وپرمیوه‌ترین آنها است و امروز به‌دست ارمنیها است، طرسوس پشت‌آن وانطاکیه زیر آنست.

حکومت ، قدرت دراین‌سرزمین به‌دست‌فرمانروای‌مصرمی‌باشد، ولی در گذشته سیف‌الدولة [از بنی حمدان] بر بخش بالای آن دست یافته بود.

مالیات: مالیات در اینجا سبك است مگر بر مسافرخانه‌ها که‌در بارهٔ‌بیت‌المقدس گفتم[1]. ولی‌حمایت‌داری گرانست: برقنسرین ومرکزها سیصد وشصت هزاردینار، بر اردن یکصد وهفتادهزار دینار، برفلسطین دویست و پنجاه و نه هزاردینار ،بردمشق چهارصد و اندی هزار است. و در کتاب‌ابن خردادبه[2] خواندم‌که خراج قنسرین چهارصد هزار دینار

1ـ ص2،235.

2ـ ابن خردادبه ص 6،75.

و خراج حمص سیصد و چهل هزار و خراج اردن سیصد و پنجاه هزار
190 و خراج فلسطین پانصد هزار دینار است.*

فاصله‌ها:

[در ازای شام از مدین شعیب تا مرز، سی و نه روز ، پهنای آن گوناگون می‌باشد . زیرا که سمت حجازی (جنوبی) شام باریك‌تر و سمت مرزی (شمالی) آن پهن‌تراست].

از حلب که بگیریم تا بالس دو روز، از حلب تا قنسرین نیز یك روز و همچنین است تا اثارب از حلب تا منبج دو روز ، از حلب تا انطاکیه پنج و از انطاکیه تا لاذقیه سه روز ، از منبج تا فرات یك مرحله است.

از حمص گرفته تا جوسیه یك مرحله، سپس تا یَعَاث[1] یك مرحله سپس تا بعلبك نیم مرحله، سپس تا زَبَدانی یك مرحله، سپس تا دمشق یك مرحله است.

از حمص گرفته تا شمسین یك مرحله، سپس تا قارا یك مرحله، سپس تا نَبْك یك مرحله، سپس تاقُطَیِّفه یك مرحله، سپس تا دمشق یك مرحله است.

از حمص گرفته تا سلمیه یك مرحله، سپس تا قسطل دو مرحله، سپس تا زَرّاعه[2] [دراعه] همانندش، سپس تارصافه نیز همانندش، سپس تارقه نیم مرحله.است

از حمص گرفته تا حماه یك مرحله، سپس تا شیزر یك مرحله،

1ـ ایعات (قدامه، 2.219).
2ـ خردادبه 10:98.

سپس تا کفرظاب یك مرحله، سپس تا قنسرین یك مرحله، سپس تاحلب یك مرحله.است.

[از حمص بگیرتا حلب یا تادمشق پنج منزل ، پنج منزل آبادی و شهرها هست].

از دمشق گرفته تا طرابلس [یا تابعلبك] یا تا بیروت یا تا صیدا، یا تا بانیاس یا تا [اذرعات] یا تا حوران یا تا بَثَنیّه دو روز دو روز راه می‌باشد.

از دمشق گرفته تا پایان غوطه یاتا بیت‌سرعا یك مرحله است.

از دمشق گرفته تا کُسوَه دو برید ، سپس تا جاسم یك مرحله ، سپس تا فیق همانندش، سپس تا طبریه یك برید است.

از بانیاس گرفته تا قَدَس یا تا جب یوسف، دو بریددوبرید، است.

از بیروت گرفته تا صیدا یا تاطرابلس، هریك،یك مرحله است.

از طبریه گرفته تا لجّون یا تاجب* یوسف یا تا بیسان یا تا عقبة افیق یا تاجش یاتا کفرکیلا[1] [یا تا اذرعات یا تا قدس] یك مرحله است. 191

[از عقبهٔ افیق گرفته تا نوی یك مرحله، سپس تا دمشق یك مرحله است.

از جب یوسف گرفته تا بانیاس یك مرحله است.

از قدس گرفته تا کوه لبنان یك مرحله است.

از اذرعات گرفته تا عمان یا تا دمشق دو مرحله است]

از لَجّون گرفته تا قلنسوه یك مرحله،سپس تا رمله یك مرحله است.

1ـ کفرلها (قدامه 7،219).

و اگر بخواهی از لجون بگیری تا کفرسابا[2] یك مرحلهٔ بریدی ، سپس تا رمله یك مرحله است.

از بیسان گرفته‌تا تعاسیر دوبرید، سپس‌تا نابلس همانندش، سپس تا بیت‌المقدس یك مرحله است.

از جب‌یوسف گرفته تا قریةالعیون دو مرحله ، سپس تا قرعون یك مرحله، سپس تا عین‌الجر یك‌مرحله، سپس تا بعلبك یك مرحله است.

و این را طریق‌المدارج [الدراج] نامند.

از جش گرفته تا صور یك مرحله و از صور تا صیدا یك مرحله، و از صور تا قدس یا تا مجدل [خربت مسجد]سلیم دوبرید، وازمجدل‌سلیم تا بانیاس دو برید.

از طبریه گرفته تا عکا دو مرحله، از کوه لبنان تا نابلس، یاتاقدس یا تا صیدا یا تا صور یك مرحله است.

[از عکا گرفته تا صور یا تا کنیسه یك مرحله است].

از رمله گرفته‌تا بیت*المقدس‌یاتا بیت‌جبریل [غزه] یاتاعسقلان[یا تا
192 کفرسابا برید] یا تا سُکَّریه یك مرحله یك مرحله‌است.

از رمله گرفته تا نابلس یا تا کفرسلام یا تا مسجد ابراهیم یا تا اریحا یك مرحله ،یك مرحله است.

از رمله گرفته تا یافه یا تا ماحوز [یا تا نابلس یا تا مسجد ابراهیم] یا تا ازسوف یا تا ازدود یا تا رفح یك مرحله،یك‌مرحله‌است.

از بیت‌المقدس گرفته تا بیت‌جبریل یا تا مسجد ابراهیم یا تا نهرأدون یك مرحله است.

از بیت‌المقدس گرفته تا نابلس یك مرحله است.

از بیت‌المقدس گرفته تا اریحا دو برید است.

[از عسقلان گرفته یا یافه یا تا رفح یك مرحله است.]

از غزه گرفته تا بیت‌جبریل یا تا ازدود یا تا رفح یك مرحله است.

از مسجد ابراهیم گرفته تا قاووس یك مرحله ، سپس تا صغر یك مرحله است.

[از کفرسابا گرفته تا قلنسوه یا تا قیساریه یك مرحله است].

از نهر اردن گرفته تا عمان یك مرحله است.

از نابلس گرفته‌تا [کفرسلام یا] تا اریحا [یا تا بیسان] یك‌مرحله است.

از اریحا گرفته تا بیت رام دو برید است، و سپس تا عمان یك مرحله است.

از صغر گرفته تا مآب [یا تا قاووس] یك مرحله، [و از صغر تا ویله چهار مرحله است].

از عمان گرفته تا مآب یا تا زرقا یك مرحله.

از زرقا گرفته تا اذرعات یك مرحله، واز اذرعات تا دمشق دومرحله است.

از قیساریه گرفته تا کفرسلام یا تا کفرسابا یا تا ارسوف یا تا کنیسه یك مرحله، و از یافه تا عسقلان یك مرحله است*

5 سرزمین مصر

این همان سرزمین است که فرعون بر جهانیان بدان افتخار می‌ورزید و به‌دست یوسف شهرت جهانی یافت. آثار پیامبران، صحرای تیه، طور سینا ، زیارتگاه‌های یوسف ، معجزات موسی در آنجایند . مریم عیسا رابدانجابرد. خدا درقرآن مکرر از آن یاد نموده ، فضلش را بیان کرده است . یکی از دوبال جهان و دارای مفاخر بی‌شمار است.

مصر قبة‌الاسلام است، رودخانه‌اش گرانمایه‌ترین نهرها است ، حجاز ازدرآمد آنجا آباد می‌شود وموسم حج‌را مردم‌مصررونق‌بخشند. خیرات آن به‌خاور و باختر می‌رسد . خدا آنجا را میان دو دریا نهاده و نامش را در جهان بلند آوازه ساخته است. همین بس که شام با آن همه گرنمایگی روستای آن می‌باشد و حجاز با مردمش نان‌خور آنند. گویند: ربوه[1] همانست، و نهرش دربهشت عسل روان خواهدداشت. دربار امیرالمؤمنین را زنده کرده و نام بغداد را تا قیامت به فراموشی سپرده است . مرکزش امروز بزرگترین افتخار مسلمانان است ، ولی هفت سال خشکسالی پیاپی دارد، انگور و أنجیر آن گرانست و آداب

1ـ زمین حاصل‌خیز، قرآن 265:2 و 50:23.

و رسوم آن قبطی می‌باشد و هر چند گاه دچار مصیبت می‌شود. مصر بن جام بن نوح آنرا ساخته است. و این نقشهٔ آن سرزمین است.

بررسی فهرست‌وار:

من مصر را بر هفت خوره بخش کرده‌ام که شش‌تای آن آبادان است. آبادیهای گسترده و دیه‌های گرانمایه دارد. ولی مدینه‌های مصر بسیار نیستند زیرا که بیشترمردم قبطی هستند، و بنا بر قانون ما شهرجز با منبر[1] عنوان مدینه نگیرد.

نخستین خوره از سمت شام جفار، سپس حوف، ریف، اسکندریه، مقدونیه، صعید و هفتم آنها واحات است.

جفار قصبه‌اش فرما است. شهرهایش: بَقّاره، ورّادة، عریش است.

جوف قصبه‌اش بِلبَیس است واز شهرهایش: مَشتول، جُرجیر، فاقوس[2]، غیفا[3]، دبقو*تونه، بَرّیم، قُلزم است. 194

1ــ شاید می‌گوید: شهرها در مصر اندک هستند زیرا که شرط شناسائی رسمی عنوان «مدینه» داشتن منبر و مسجد جامع است و شهر هنگامی می‌تواند منبرگاه باشدکه اکثریت مردم آن مسلمان شده باشند. و چون بیشتر مردم مصر قبطی‌مسیحی‌مانده‌اند پس حق‌عنوان‌رسمی «مدینه» ندارند.همین جریان را مقدسی در ع ع 282 درباره برخی دیه‌های بحارا آورده، ودربارهٔ «کوین» در ع ع306 گوید، چون مردمش خارجی هستند حق منبر ندارند.

2ــ حوقل 14:137.

3ــ در چکیدهٔ جدول کارگزاران (ص4،80 ع ع2:55) بجای غیفا «صندفا» دیده می‌شود.

[حوف: هر آنچه را گویند که در سمت راست نیل بسوی دریای چین[1] باشد].

ریف: [هر آنچه در دوکرانهٔ نیل جا دارد] و قصبهٔ آن عباسیه[2] واز شهرهایش: شبرو[3]،دمنهور، سنهور[4]؛ بنهاالعسل[5]شطنوف، ملیج، محلة سدر[6]، محلة کرمین، محلة کبیره ، سندفا، دمیره ، بوره ، دقهلة[7]، محلة زید، محلة حفص، محلة زیاد، سنهور صغری، برلس.

اسکندریه: قصبه‌اش نیز به‌همین نام است، شهرهایش : رشید ، مربوط، ذات الحمام، برلس است.

مقدونیه[8]: قصبهٔ آن فسطاط مرکز مصر است . از شهرهایش : عزیزیه، جیزه، عین‌شمس است [مرددس[9] ، جرجیر را نیزمامی‌شناسیم].

صعید : قصبه‌اش اسوان، از شهرهایش: حلوان ، قوص[10] ، اخمیم، بلینا[10]، علاقی، اجمع بوصیر [11]، فیوم*أشمونین، سُمسْطا ، تنْذَ ،طخا ، 195

1 ـ مقصود دریای سرخ است.

2ـ یاقوت 3،599ـ600، عباسة، بنام عباسه دخت احمد بن طولون‌وآنرا قصر عباسه نیزگویند.

3ـ حوقل ع 134،12و15و18.

4ـ حوقل ع 134،21.

5ـ حوقل ع 133:18.

6ـ حوقل ع، 134:18 و 138 : 10/9 محلّة صرد.

7ـ حوقل ع 134:5و6.

8ـ مقذونیة با ذال معجمه (یاقوت 602:4).

9ـ حوقل‌ع 133:19.

10ـ حوقل ع 133:1و8.

11ـ ابوصیر (ابن حوقل133:24).

بهنسة قیس است.

درکنار حوف دو جزیرة در دو دریاچه هست که تنّیس و دِمْیاط در آنجااست. [جزیرهٔ تنّیس وجزیرهٔ دمیاط دردودریاچه متصل‌به‌دریای روم و نیل هستند. در این سرزمین دیه‌ها هست که به‌صادراتشان‌شهرت دارندمانند شطا وطحا و بَهْنیسه و قیس و زفیتا و زفتاف و زفتتا وبسیاری ازاین شهرها هنوز برجایند که‌من نامشان‌رانمی‌دانم ولی‌مشهورهایشان همانست که گفتم. دربرابراین سرزمین در دریای روم، جزیرهٔاقریطش (کرت) است که بزرگ ودارای شهرها و با نعمت فراوانست، رومیان آنرا گرفته بودند ولی مغربی آنرا پس گرفت].

گزارش:

فَرَما :

برکرانهٔ دریای روم و قصبهٔ جفار بشمار است ، یك فرسنگ با دریا فاصله دارد، آبادان و پر جمعیت و دارای دژ و بازارهای خوب است . و در شوره‌زاری با آب شور نهاده شده ، پیرامنش شکارگاه سلوا[1] و مرکز ماهی‌های خوب و متناقضات بسیار و خیرات فراوان است. اینجا خود در تقاطع راه‌ها است [و ثروت هردو سرزمین‌را در خوددارد]،ولی آبش شوروپرند گانش‌بیمارند. همه‌جای‌این‌خورهشهای

1ــ مرغی است شبیه تیهو، بودنه، آسمانی (لغتنامه). در قرآن 57،2 نیز بدان اشارت هست.

زرین است، شهرها که یاد کردیم در میان آنست. راه‌ها و نخلستانها و چاه‌ها دارد. در هر فاصلهٔ یك برید دکانی [و چاهی و در هر روز راه یك شهر] هست ولی چه بسا باد بوسیلهٔ شن راه‌هارا می‌پوشاند، پس راه‌پیمائی درآن دشوار است [دیگر شهرهای جفار نخلستانهای گرم و پربار دارند].

بِلبَیس:

قصبهٔ حوف بزرگ و آباد، با دیه‌ها، کشتزارهای بسیار است. ساختمانهایشان از گل می‌باشند.

مشتول: آسیاهای بسیار دارد [شنیدم می گفتند سیصد و شصت آسیا دارد] بیشتر خواروبار، آرد و کعك[1] حجاز ازآنجا است [گندم بسیار نیز ازآنجا به‌قلزم می‌برند]. در یکی از فصول سال آمار گرفتم به‌سه هزار بار شتر در هفته رسید که همگی حبوبات و آرد بودند.

196 قلزم[2]: شهری باستانی در پایان دریای‌چین[3] واقع‌است* خشك و بی‌روح است نه آب دارد نه آبادی نه کشت و نه حیوان نه هیزم نه درخت‌نه انگور نه هیچ میوه، آب را باکشتی و با شتر از جائی‌در فاصلهٔ یك برید بنام سویس می‌آورند، آنهم آبی گندیده‌است. ایشان

1ـ معرّب کاك، نان خشك، (لغتنامه).

2ـ یاقوت معرفی این شهر را از این کتاب نیز نقل کرده است، (23: 60،4).

3ـ دریای سرخ را می‌خواهد، که شاخه‌ای ازدریای هند است، مؤلّف آنها را دنبال دریای چین می‌شمرد.

به‌مثلك‌می گویند: خوارو بارقلزم ازبلبیس ، آبش ازسویس ، خوراك مردم آن گوشت تَیْس(الاغ)است، سقفهایش به‌مصرف‌سوخت‌می‌رسد، یکی از کثافت‌خانه‌های دنیا است، آب گرمابه‌هایش تلخ و رنج‌زا ، راهش‌دشوار است ولی‌مسجدهای‌زیبا و کاخهای‌استوار و تجارتخانه‌های سودآور دارد. أنبار مصرو بارانداز حجاز و کمك‌رسان به‌حاجیان‌بشمار می‌رود. روزی چیزی مورد نیازرا به‌یك درم خریدیم،ولی ناچار شدیم یك درم نیز برای نیاز همان بپردازیم[1] . [دیگر شهرهای] این خوره ناخوشایند هستند و یاد کردن آنهاسودی ندارد.

عباسیه : قصبهٔ باستانی این روستا، آبادان و نیکو است. از نیل می آشامند نقطهٔ زرخیز روستا است ، ساختمانهایش [با آجر و گل ، بالکونها از چوب ساخته شده] از ساختمانهای مصر فراخ‌تر است . فراورده‌های متضاد [حبوبات ، ماهی، خرما] بدانجا آورده می‌شود . جامع زیبا از آجر با مرافق و مرفه دارد.

محله‌کبیرة: در دو بخش است، نام بخش دیگرش سَنْدفا [2] است در هر بخش یك جامع هست، جامع محله در میانست و جامع‌بخش دیگر درکرانهٔ زیبا است و این‌آبادتر است و بازاری نیکوبرای‌روغن دارد ، مردم در زورقها آمد و شد می کنند و من آنجا را با واسط [به اهواز] همانندمی‌بینم [جز آنکه‌آندو کوچکندو سندفا کوچکتر آنها است].

1ـ متن ، و اشترینا یوماً بدرهم‌خطبا، فاحتجنا له بدرهم حَطبا. حُطب در عج 17،197 ـ پ281 ، 8 وعج 14:430 نیز دیده می‌شود.

2ـ سندفا در ص 4،80وعج20:200 به‌صورت صندفا آمده است.

دمیرة : این نیزدر کرانهٔ [نیل] دراز کشیده [بزرگ و] آباداست و خربوزهٔ نیکو دارد.

اسکندریه:

197 قصبه‌ای نیکو بر دریای روم است . دژی استوار دارد ٭شهری گرانمایه پر از نیکوکاران خدا پرست، از آب نیل می‌آشامند. هنگام افزایش آب آبراهه‌ها ، انبارهایشان راپر می کند[وهنگام‌فروکش‌نیل‌و کاهش خلیج بند می‌آید]. از نظر آب و هوا و آداب و رسوم شامی است، اضداد را فراهم می‌دارد. روستائی نیکو با میوه وانگور خوب وپاکیزه دارد. ساختمانها ازسنگ دریائی ومعدن‌رخام است. دوجامع دارد. در چاههایشان را شبها می‌بندند مبادا دزد ازآن برآید. شهرهای دیگر نیزآبادان هستند [آب و هوا و میوه‌اش مانند دیگرشهرهای‌شام است] در نواحی آن خرنوب و زیتون و بادام و کشتزارهای دیمی بسیار است. رود نیل نیز در اینجا به‌دریا ریزد. شهر ذوالقرنین است، قصبه‌ای‌شگفت‌انگیزدارد.

فسطاط:

[شگفت‌انگیزو] در نظر همگان مرکز شمرده می‌شودزیرا که دیوانها ودربارامیرمؤمنان را در برمی گیرد . مرزمغرب وسرزمین‌های عرب می‌باشد.شهر گسترش یافته، مردمش افزایش گرفته،سرزمینش شکوفاست، نامش آوازه واهمیت یافته،مرکز مصر و زدایندهٔ بغداد و افتخار اسلام و تجارتخانهٔ ملتها و مهم‌تر از مدینةالسلام است .

انبار مغرب و بارانداز مشرق ، رونق‌بخش حج است. در میان شهرها پر جمعیت‌تر از آن نیست. پر ازپیران بزرگوار است. تجارتخانه‌های شگفت وبازارهابادر آمدهای نیکودارد، گرمابه‌هایش برترین‌می‌باشند. قیصریه‌هایش[1] برازنده وروشن‌اند:دراسلام مجلسهائی بزرگترازجامع آن ومردمی‌زیبا پسندتر ازمردم آن وبندری پرکشتی‌ترازبندرآن‌نباشد. پرجمعیت‌تر از نیشابور [و بخارا] مهم‌تر از بصره، بزرگتر از دمشق است. غذاوخورشهای پاکیزه، شیرینی‌های ارزان، خرماوموزفراوان، سبزی و هیزم بسیار دارد ، آبش سبك ، هوایش خوب ، زمستانش لذت بخش است. مرکز دانشمندان و مردم سالم ، بادهش ، خوش آواز درقرآن ، نیکخواه و خدا پرست‌است که شهرت جهانی دارند . ایشان * از مشکل باران آسوده و ازشر غوغاءدرامانند .ازسخن‌ران 198
وپیشنماز نیزخرده‌گیری کنند، جزنیکوکار به پیشوائی نپذیرند هرچند بخششها کرده باشد. قاضی ایشان‌همواره گرانقدرومحتسب‌شان‌همچون یك‌فرمانداراست. هیچگاه از دیدن سلطان و وزیر باز نمی‌مانند. اگر عیب‌های بسیارشهرنبود،درجهان‌بی مانند بود. نزدیك دوسوم فرسنگ ساختمانها چنداشکوبه‌بر روی‌هم‌در دو کرانه بنام فسطاط و جیزه نهاده شده بود، سپس یکی از خلیفگان عباسی‌شاخه‌ای ازنهررا به گرد یکی از دو بخش‌بکنند ، پس این بخش جزیره خوانده شد، زیرا درمیان رود سراسری‌وروددورزننده،قرار گرفته‌است. این‌شاخه‌نهر خلیج امیرالمؤمنین نامیده شده واز آن می‌آشامند. خانه‌هایشان چهار وپنج [تا ده] اشکوبه مانند منبر ساخته شده، روشنائی را ازروبرودریافت می کنند. شنیده‌ام

1ـ متن در اینجا و در ص 282 س 15، القیاسهر ، در حاشیه به‌نقل از نسخهٔ (C) ، القیاسهن دیده می‌شود.

که در هر خانه نزدیك دویست تن زندگی‌می کنند، هنگامی که حسن بن احمد قرمطی بدآنجا آمد مردم برایش بیرون آمدند، چون‌وی‌مردم را به فراوانی ملخ دید ترسیده پرسید چه خبر است؟ پاسخ شنید که: اینان‌تماشا گرانندومردمی که نیامده‌اندبیشترازاینانند. روزی من‌در کنار کرانه می‌رفتم و ازبسیاری کشتی‌های رونده و لنگر انداخته درشگفت می‌بودم، یکی ازمردم ازمن پرسید از کجاهستی؟گفتم: ازبیت‌المقدس هستم، گفت: ای سرورمن بتوبگویم: کشتی‌هائی که دراین کرانه‌هستند با آنچه از آنها به‌بندرهای دیگر رفته‌اند، آن اندازه‌اند که هر گاه به‌شهر شمابرونده‌می‌توانندهمهٔ‌مردم آنرا با ابزارشان‌ودیگروسائل،حتی‌چوب‌و آجر شهر را بار کنند و ببرند، بطوری که گفته شود: در اینجا وقتی يك‌شهربوده است. این شنیدم که می گفتند: درهر آدینه‌نزدیك‌به‌ده‌هزار تن با امام نماز می گزارند! من که باور نکرده بودم روزی زودتر از وقت به‌بازار طیر رفته دیدم آمار نزدیك به‌همانست که می گفته‌اند. آدینه دیگر دیرتر رفتم و دیدم صف نماز گزاران بازارها را تا فاصلهٔ‌هزار گز
199 از جامع پر کرده‌اند، قیصریه‌ها[1]،مسجدها، دکانها رااز*هر سو دیدم که از نماز گزاران پربود.

این‌جامع‌را سفلانی=پائین می‌خوانند که‌عمروعاص آنراساخته و منبری خوش‌بنا در آنجا هست و دیوارهایش کمی فسیفسا دارد، ستونهایش از رخام، بزرگتر از جامع دمشق است، انبوه مردم در آن بیش ازشش جامع دیگراست [زیرا که این مهمترین جای مصراست] بازارها دورش را گرفته‌اند [مانند جامع‌های دمشق]. میان‌آن وبازارها از سمت جنوب دارالشط و انبارها و دستشوئی قرار دارد. آبادترین

جای مصر است و زقاق القنادیل[1] سمت چپ آنست، که نمی‌دانی زقاق القنادیل چیست!

جامع فوقانی را بنی طیلون ساخته‌اند، بزرگتر و روشن‌تر از جامع سفلانی با ستونها از [آجر با] ساروج سفید کاری شده است، در میان آنها گنبدی همچون گنبد زمزم است. سقاخانه‌ای نیز در کنار نهر دارد. چند بیرونی و یك خانهٔ زیبا در پشت آنست. یك مناره سنگی نیز که پله‌هایش از برونست دارد [که موقعیتی زیبا دارد]. در میان دو جامع پائین و بالا، مسجد عبدالله است که به‌اندازهٔ کعبه ساخته شده است. توصیف کردن بازارهایش سخن را بدرازا می‌کشاند.

[در جزیره یك جامع و در جیزه یکی دیگر هست. در بیرون شهر جائی هست که گنبدهای بسیار و سقاخانه‌ها دارد و قرافه نامیده می‌شود. جامعی دارد که خانم ام المغربی آنرا ساخته است، در کنار جزیره نیز جائی بنام مختاره هست که چند نزهتگاه از شاهان مصر و یك جامع در آنست، یکی نیز در قاهره هست که بااین می‌شود هفتا. قاهره دور از شهر بوده ولی امروز ساختمانهایش به‌شهر پیوسته و شهر بزرگ‌تر از بغداد شده است][2]

فسطاط امروز بزرگترین شهرهای اسلام و فخرآورترین و پر جمعیت‌ترین آنهااست و با این شلوغی بازهم من در آنجا نان سفید را

1ــ یاقوت، 937،2: بخش اشراف‌نشین فسطاط بوده است.

2ــ آنچه‌میان دو کروشه [ ] از پانوشت ع‌‌ع 199، آورده‌ام با کمی اختلاف در صفحهٔ بعدآمده است. نزهتگاه که در اینجا به «ملوك مصر» نسبت داده شده، در آنجا به‌أمیرالمؤمنین منسوبست که شهمگری او را نشان میدهد. درآنجا از «قرافه» نیز یاد نشده است. البته قرافه در ع‌ع209 یاد خواهد شد

که جز آن نمی‌پزندسی رطل به یک درم و تخم مرغ را هشت دانه به یک وانق [و بهْ را هرهفتاد دانه به یك درم] خریدم موزوخرمانیز ارزان است. همیشه میوه‌های شام ومغرب بدانجا می‌آید و منافع از عراق ومشرق بدانجا کشیده می‌شود. کشتیهااز چین وروم به‌آنجا می‌آیند، بازرگانی شکفت انگیز و درآمد نیکو ودارائی بسیار دارد. از آبش شیرین‌تر و
200 ازمردمش سربزیرتردرجائی نیست.*بهتر از بزازی آن و پربرکت‌تر از رودخانهٔ آن نیست. ولی خانه‌هایش متعفن وپرپشه و کثیف ورنج آور است، میوه‌اش اندك، آبش کدر، چاه‌ها چرکین ، خانه‌ها کثیف پرکنه، بدبو بیماری گری فراوان است، گوشت اندك، سگ فراوان سوگندهابزرگ،[1] آداب‌ورسوم‌وحشتناك،همیشه در تهدیدخشکسالی وکاهش رودخانه وانتظار بلا وخانه بدوشی هستند نه پیران ایشان از باده گساری می‌پرهیزند و نه زنانشان از تردامنی ، یك زن دو شوهر گیرد وپیرانشان‌مست شوند، ودرمذهب دودستگی دارند باشب‌نشینی وبد دهنی‌هایش .

جزیرة : کم جمعیت است، جامع شهر بایك آب سنج درکنار پل است ودر پشت شهر نخلستان و باغستان و نزهتگاه امیرالمؤمنین کنار آب درجائی بنام مختاره است.

جیزه : شهریست درپشت رودخانهٔ سراسری که ازجزیره باپلی بدان می‌رسیدند، فاطمی [مغربی] این پل را برید ، یك جامع دارد ، آباد وبزرگتر از جزیره است راه بسوی مغرب از آنجا است ، این

1ـ برای سوگندهای شدید ص 14،205و2،206 دیده‌شود.

شاخهٔ آب درزیر جزیره نزدیك مختاره با رود سراسری می‌پیوندد.

قاهره:

شهریست که جوهر فاطمی هنگامی که مصر را گشود و صاحبش را مغلوب کرد[برای سکنای سربازان]بساخت. بزرگ وزیبا [ودارای چهل گرمابه و [بازارها است] و جامعی دلباز نیز دارد. کاخ سلطان در میان آن بابرج وبارو ودرهای آهنین درکنار راه‌شام است. هیچ کس نمی‌تواند به فسطاط در آید مگر که از آن بگذرد، زیرا میان کوه و رودخانه واقع شده‌اند. نمازگاه عید در پشت آنست و گورستان در میان مصر و کوه جا دارد. [در حقیقت شهر جزیك دروازه ندارد. چه از سمت نیل وچه ازسمت کوه وگورستان، تنها از راه شام می‌توان بدان واردشد].

عزیزیه: اکنون یك سره به ویرانه تبدیل شده ولی در گذشته شهر در اینجابوده وفرعون‌مصر در آن‌می‌زیسته کاخش بامسجد یعقوب ویوسف در آنجا است.

عین‌شمس: شهری‌در کنار جادهٔ شام، پر کشتزار است. در آنجا بر نیل بندی زده‌اند برای جلوگیری از افزایش. جامع ایشان در بازار است.

محلّة:[1] شهری در کنار نهر اسکندریه است. جامعی نیکودارد ولی باهمه آبادانی بازارش کم است. نهری خوش دید گاه دارد.

صندفا:[2] در برابر محلّه است، جامعی معمور دارد، من آنجا

1ـ در ص 279 نیز بنام محلهٔ کبیره یاد شده است.
2ـ در ص 279 و نیز در یاقوت 3: 167 بصورت سندفا آمده است.

را به واسط مانند کردم، ولی میان این دو پل وجود ندارد و با کشتی از این بدانسو می‌شوند.

201 حلوان: شهری در سمت صعید است، غارها و بریده‌ها* و شگفتی‌ها دارد. یك گرمابه دارد که در بالایش گرمابهٔ دیگر[1] است . دیگر شهرها همگی در کرانهٔ رودسراسری نیل و کرانهٔ دو شاخهٔ آن می‌باشند.

اُسوان : قصبهٔ صعید، در کرانهٔ نیل، آباد و بزرگ است. آتشگاهی (مناره) بلند و نخلستان و کرمستان بسیار، و بازرگانی و درآمد دارد و مادر شهر بشمار می‌رود.

اخمیم : شهری پرنخل بریکی از شاخه‌های نیل دارای کرمستان و کشتزارها است. ذوالفون زاهد معروف[2] از آنجا است. این خوره بلند‌ترین زمین مصر است و نیل از آنجا برخیزد.

فَیّوم : گرانقدر و دارای کشتزار برنج خوب و کتانی پست و دیه‌های گرانمایه بنام جوهریات می‌باشد.

عَلاّقی : شهری در پایان خوره، کنار راه عیذاب است.

واحات : خوره‌ای پر درخت و کشتزار بوده و تا به امروز نیز انواع میوه و گوسفند و چارپایان وحشی در آن یافت می‌شود. به دشت سودان چسبیده و هم مرز سرزمین مغرب است ، برخی این را جزو آن می‌شمرند.

تنّیس : درمیان دریای روم و رودخانهٔ نیل دریاچه‌ای هست که

1ـ در ج ع 211 نیز از گرمابهٔ دوطبقه گفتگو هست.

2 ـ ابن حوقل ج لیدن 1938 ص 159 ، 3 ، استخری ع 53 : 12 ب10،56 .

جزیره‌ای کوچك درخود دارد که همهٔ آن بصورت یك‌شهرساخته شده است. چه شهری! بغداد کی است ! کوهی از زر تجارتخانهٔ خاور و باختر، بابازارهای‌زیبا، ماهیهای ارزان ، شهرآرزوها، بانعمت‌فراوان، کرانه‌ای‌دلگشااست،جامعی گرانمایه‌وکاخهایی‌بلنددارد.شهری‌سودآور ومتّرفه است ولی در جزیره‌ای تنگ قرار گرفته ودورادورش رادریای کثیف گرفته آب را درآب‌أنبارهای دربسته‌نگاه می‌دارند. بیشترمردم قبطی هستند. پلیدی ها را در خیابانها می‌ریزند. پارچه و روپوشهای رنگین می‌بافند. جائی دارند که درآن مردگان کفار را روی هم[1]أنبار می‌چینند. گورستان مسلمانان نیز در میان شهراست.

دمْیاط: اگر گذار این دریاچه یك شبانه روز راه پیمائی گهگاه به‌آبی شیرین نیز خواهی‌رسید وازراه‌های تنگ به‌شهر دیگرمی‌رسی
202 که گشاده‌تر* وخوش هواتر، زیبا و جمع وجورتر، پرمیوه وخوش ساختمان و پرآب‌تر . کارگرانش ماهرتر پارچه هایش گرانبهاتر و خوش‌کارتر، گرمابه‌ها پاکیزه‌تر دیوارها استوارتر و کم دردسرتر از تنّیس می‌باشد . دژی‌ساخته‌ازسنگ، بادرهای فراوان دارد. دسته جات آن‌جا رباطهای بسیار دارند، هنگامه‌ای سالانه نیزدارندکه مردمان از هرسو درآن‌گرد آیند. دریای روم درصدا رس ایشان‌است. [illegible]

1ــ درتنّیس دو تپه بلند برای مردگان [illegible] هم چیده‌اند وآن را «بوتوم» نامند. [illegible] (ابن حوقل چ 1938 ص 160 : 13) در استخری چ 53 [illegible] ب 56 : «ابو‌م» دیده می‌شود.

آن خانه‌های قبطیان است ودر آنجا است که نیل به دریا می‌ریزد.

شطا : دیهی است میان آن دو شهر در کنار دریاچه که مسکن قبطیان است. پارچهٔ مخصوص، بدانجا منسوب می‌باشد.

طحا : دیهی در منطقهٔ صعید است،پارچه‌های پشمین بسیار خوب درآنجا می‌بافند . پیشوا وفقیه ابوجعفر ازدی[1] ازآنجا است.

در بَهْنَسَه پرده و فرشهای گونا گون می‌بافند. کشتزار کتان‌های خوب در بوصیر[2] است.

کلیاتی در بارهٔ این سرزمین

هنگام نکوسالی از حاصلخیزی وارزانی‌دراین‌سرزمین‌مپرس! ولی پناه به‌خدا از خشکسالی آن ، قحطی آنجا به‌هفت‌سال می کشد، تاجائی که سگهارا هم می‌خورند، وبای سخت درایشان می‌افتد . از کرانه‌های شام گرم‌تر است ، درطُوبه سرما سخت می‌شود ، نخلستان بسیاردارد. بیشترذمّیان‌مسیحیانی هستند که قبط خوانده شوند واندکی یهودند. گری وجذامخانه‌فراوان‌است،زیرا که کثافت بسیاراست،بیشتر خوراکشان ماهی است.

مذهب: ایشان مذهبهای مردم شام را دارند ولی بیشتر فقیهانش مالکی هستند، نبینی که درنمازجلوتر از امام ایستند و سگ پرورش

1 ــ ابو جعفر طحاوی فقیه عراقی صاحب‌کتاب «اختلاف فقهاء الامصار» است (ابن حوقل ج 1938ص 21:159).

2ــ یاقوت چهار نقطه بدین نام آورده‌است، بصیرقوریدس ، بوصیر سدر بوصیر دفدنو ، بوصیر‌بنا.

می‌دهند! مردم بالای قصبه [فسطاط] و مردم صندفا شیعی هستند. مذهبهای دیگر نیز درفسطاط آشکار است. محله‌ای ویژهٔ کرّامیان هست. معتزلیان وحنبلیان نیز آوازه‌ای‌دارند. ولی فتوای رسمی امروز، به مذهبهای فاطمی است که دربخش مغرب یاد خواهیم نمود.

قرائت: همهٔ هفت قرائت نزد ایشان بکار می‌رود، ولی قرائت
ابن‌عامر کمتر از دیگران [ونافع مشهورترین آنها است] وقتی ابن‌عامر
رابرای ابوطیب‌بن غلبون خواندم، گفت: این‌قرائت را رها کن که
کهنه شده است! گفتم: بما می گفتند: همیشه به دنبال کهنه بروید!
203 گفت: پس بخوان! [سپس] قرائت ابو عَمْر را* بر وی خواندم. او
گفت: «را» را در دووازهٔ مریم و تورات کلفت تلفّظ کن! قرائت معروف
وپسندیده نزد ایشان قرائت نافع است.

از شیخی در جامع سفلانی شنیدم که می گفت: هیچ پیشنماز در این محراب نه ایستاد مگر که‌در فقه، مالکی و در قرائت، پیرو نافع می‌بود، به‌استثنای این مرد ـ ابن‌خیّاط ـ گفتم: چرا؟ گفت: زیرا که ماازاوبهتر کسی نیافتیم، او (درفقه)شافعی و(درقرائت)ابوعمری است، من در اسلام از وی خوش‌آوازتر نیافتم.

زبان مردم این‌سرزمین عربی‌ولی سست است. اهل ذمه‌همگی به قبطی سخن‌گویند.

اقتصاد: این سرزمین‌بازرگانی است، پوستهای خوش‌پرورده، نرم و کلفت، باز دارندهٔ آب، آستریهای سرخ، کفشهای هم‌لختت[1] و

1 ـ متن: الهملختات. نسخه بدل: الهملخیات. نوعی کفش است. درج ع 10، 443 نیز هست.

مثالث، همه از مصر خیزد. اما از صعید برنج ، پشم ، خرما ، سرکه ، کشمش خیزد . و ازتنیس ــ نه دمیاط ــ پارچه‌های رنگین واز دمیاط نی ، ازفیوم برنج و کتان پست، و از بوصیرقُوِیدُس کتان خوب ، از فرما ماهی و از شهرهایش قفه [1] وتناب .لیفی بسیار خوب و قبطی[2] و اُنگ وخیش وعبادانی [3] وحصیر وحبوبات وجُلّبان[4] و روغن فجل و زنبق‌وجز آنها خیزد.

ویژگیها : قلم‌ها ، زاج ، رخام ، سرکه ، پشم ، خیش ، بزازی کتان ، پوست ، کفش ، هم‌لخت ، لیف ، و زّ ، [5]موز ، شمع، قند ، کوبیده [6] رنگ ، پر ، نخ ، [7]اشنان ، هریسه ، نیده[8]، نخد ، ترمس[9]، قرط ، [10]قلقاس [11] حصیر ، خر ، گاو ، کمربند ، کشتزار ،رودخانه،

1ــ متن : القفاف . ج قفه است.

2 ــ نوعی پوشاک‌قبطیان.

3 ــ ← ص 179، 1.

4 ــ نوعی دانه همانند غلات (لغتنامه).

5 ــ نوعی‌مرغ‌پرنده.

6 ــ متن : ودقهم.

7 ــ متن : وغزلهم.

8ــ ن، ك ، ص 292،4.

9ــ نوعی باقلای‌مصری ← ص255.

10 ــ نوعی شبدر

11 ــ نوعی ترب ، فجل ← ص254 و291 ، 5 .

پرستش، خوش‌آوازی ، ساختمان‌جامع* حالوم [1] ، حیس [2] ماهی‌ها، 204
زندگانی ، بازرگانی ، خیرات ، از همهٔ اینها بهترین آنرا دارند .
برخی از فرآورده‌ها که ویژهٔ فلسطین بشمارند ولی در مصر هم یافت شوند چنین‌اند:

قلقاس : [3]همانند فجل‌گرد (تُرُب) است، پوست‌دار و تند است در روغن سرخ‌کنند ودر سکباج [4] اندازند [سودائی است . گویند : اگر قلقاسی را بشکافند وهستهٔ خرما درآن نهند ودرزمین بکارند موز از آن بروید . برگش مانند برگ موز است].

موز : به‌اندازهٔ خیار است وپوستی نازك‌دارد که می‌کنند سپس خرده می‌شود. شیرین واندکی گَسْ می‌باشد .[پیشتر گفتیم که دربصرهٔ وحجاز نیز یافت شود].

جُمّیز : چیزی به‌اندازهٔ انجیر [وکوچکتر] است ، دمی دراز دارد [سرخ است ومزهٔ انجیر ندارد . درختش بزرگ با ساقی کلفت است. در بیشتر مهمانخانه ها از آنست . هر درخت آن هفت بارمیوه می‌دهد وازاین روی ارزان می‌باشد]

ترمس : [دانه‌ای] به‌اندازهٔ یك ناخن خشك و تلخ است . آنرا شیرین می‌کنند ونمك می‌زنند [ودربازار می‌فروشند و گاه آنرا می کوبند وتخمیر می‌کنند و ادویه می‌زنند وتا بخارا فرستاده می‌شود .

---

1 ــ پنیرك . انخوسا. Anchusa حالوما (لغتنامه) انفوزه
2 ــ حریره . کاچی . سوپی شیرین است.
3 ــ Colocasia
4 ــ آش سرکه .

زنان آنرا برای پای دیگ می‌خرند]

نبق [1] : میوهٔ درخت سدر به اندازهٔ زعرور[2] با هستهٔ بزرگ و شیرین است. [درخبراست که نبق بهشتی مانند قلال است].

نیده : [نوعی] سمنوا[3] ولی پروردن آن پیچیده‌تر است. آنرا برروی نی پهن کنند تاخشك‌شود، آنگاه آنرامی جوند.[واین رامصریان اضافه بر محصولات شامی دارند.]

روغن بلسان : که از گیاه [بیلسان] که در آنجا است می کشند.

سنجه [4] : پول رایج قدیمی ایشان همان مثقال و درم است. مزبقّه[5] نیز دارند که هرپنجاه‌تا به‌یك دیناراست، وبیشتر معاملاتشان با راضیه[6] است. فاطمیان سکه‌های رایج راعوض کردند، مگراین دو تا را پس تکه‌ها و مثقال‌ها را باطل کردند.

اندازه‌گیری: ویبه: پانزده‌من‌است. اروب، شش ویبه[من] است. تلیس: هشتا می‌باشد، اما متروك است.* 205

رسم‌ها : در جامعهای این سرزمین، امام پس از دادن سلام‌نماز ظهر، مصحف را باز کرده جزوی‌می‌خواند، مردم همان اندازه که دور

1ـ نبك. کنار.

2 ـ معرب زلزالك.

3 ـ نیدا . سمنو (لغتنامه‌از ابن بطوطه).

4 ـ متن: النقود ← ص140 یانوشت 1 وص 179، 9و256.

5 ـ ← ص 140 پانوشت 2 وص 297 ، 5 .

6 ـ متن . راضی ، پانوشت راضیه، که واحدپول می‌باشد.

مذکّران گرد آیند،به‌دور او نیزفرا آیند. مناجاتی ویژهٔ خود نیزدارند که در ثلث سوم شب با آهنگ نوحه سرایان می‌خوانند، داستانی‌هم برایش نقل می کنند .

میان دو نمازمغرب و عشا جامع پرمی‌شود،از حلقه‌های‌فقیهان، قاریان ، أدیبان وحکیمان . من نیز با گروهی از مقدسیان به‌آنجا شده بودم، گاه می‌شد که در جائی به‌سخن می‌نشستیم، پس‌ازدوسو بانگ می‌شنیدیم که: روی خویش به مجلس کنید ! چون نیك می‌نگریستیم خود را درمرزدوحلقه می‌یافتیم. همهٔ مسجدهایش‌چنین هستند. یك‌بار شمردم ، یکصد وده مجلس درآنجا بود. برخی ازایشان پس از نماز عشا تاثلث شب می‌مانند . شلوغ ترین بازارشان پس از بازگشت از جامع است. درآنجا مهم‌تراز مجلس قاریان‌چیزی نیابی. البته‌مجلس های بازی و[مجلسهائی که قرآن] به مزدخوانند نیزهست. ایشان‌مانند مردم بصره هنگام خطبه خواندن برروی جامع چتر می کشند وهنگام جمعه گزاری بازارهایشان خلوت می گردد. پوشاك شسته شده وکفش کارکرده کمترمی‌پوشند،گوشت کمترمی‌خورند. هنگام نماز، با سرفه اشاره می کنند . آب بینی در مسجدها به زیر حصیرها می‌اندازند .

در روستا هنگام خرمن ، نان را برای یکسال می‌پزند و خشکانده انبار می کنند. همانند‌اهل‌شام باذهنجات[1] دارند، خوشزبان، چاپلوس‌وشکسته‌نماهستند.سو گند بزرگشان به‌سرخدا\\ و کوچك‌تراز آن به حق‌علی\ می‌باشد. کلهٔ ماهی را دوست دارند. گویند : هنگامی که

---

1 ــ درپانوشت،از حاشیهٔ یك‌نسخه،باذنجهات درست است.

ایشان یك شامی ببینند که یك ماهی خریده است، به‌دنبال‌وی می‌روند تا چون او سرماهی رابیندازد؛ آنرا بردارند . ایشان دلّینس [1] را بسیار می‌خورند که کثیف‌ترین چیز است، صدفی است درمیان دوپوسته که آنرا جوشانیده بازکنند ومانند لعاب بیرونش می‌کشند. از عیب‌های ایشان یکی ضعف قلب و یکی کمبود میوه است . مردم شام همواره ایشان رابه مسخره گرفته گویند: شب نم، باران مصریان وحدا[2] پرندهٔ
206 ایشان بشمار است. وسخن‌ایشان※مانند زنان سست : آقای من ، خدا بزرگت داردچراچنین؟ [3] خوراکشان دلّینس ،تنقلشان نخد، پنیرشان حالوم [4] و شیرینی ایشان نیده [5] کله‌هاشان خوکانند ، سوگند ایشان کفر است .

نیل : در همهٔ دنیا آبی شیرین‌تر ازآن نه چشیده ونه شنیده‌ام مگر آب نهر منصوره .أفزایش آن ازماه بَؤْنَه تا ماه توت هنگام جشن چلیپا می‌باشد. دوسد برآنست، نخست در عین‌شمس که‌باخاك‌وخاشاك آنرا پیش از أفزایش می‌بندند وپس ازافزایش آبرا در منطقهٔ جرف بالای قصبه پخش می‌کندوآبادی‌های آنجا چون بَهتیت ، مُنْیَتَینْ ، شبرو، دمنهور را سیراب می‌کند و سدّ خلیج امیرالمؤمنین نامیده شود . روز

1ـ صدف : La Telline

2 ــ حداة . غلیواج .

3 ــ متن: مالك كذا؛ پانوشت: مالك[ِكذه‌ء‌ذ] که‌تلفظ مصریان بوده و هنوز نیز چنان تلفظ می‌کنند.

4 ــ ← ص 291 پانوشت1.

5 ــ ← ص 292 ، 4 .

جشن چلیپا که پایان شیرین شدن انگور باشد، سلطان به عین شمس می‌رود ودستور باز کردن این سد را می‌دهد، پیش از آن مردم اطراف، دهنهٔ جویهای خود را بسته باشند تا آب از آن باز نگردد و نگهبانان آنها را پاسداری کنند، پس آب به‌سوی آبادیهای ریف سرازیر می‌شود. سد دیگر پائین‌تر از این و بزرگتر است ولی سلطان هنگام باز کردن آن به‌آنجا نیاید. باباز کردن این سد کمبود آب نیل آشکار می‌شود. و آن در سردوس است.

اندازه‌گیر: یك برکه است که درمیانش تیری بلند، بانشانه‌های ذراع وانگشتان نهاده‌اند. دری استوار با نگهبانی دارد، که همه روزه اندازهٔ آب‌را به سلطان گزاره کند، پس‌جارچی جارمی کشد که: امروز خدا آب مبارك نیل را چنین و چنان افزود، سال گذشته در چنین روز چنان بود، پایان کار نیز باخداست. ولی اوجز برای رسیدن به‌دوازده ذراع‌جارنکشدوباقی‌راتنهابه‌سلطان گزارش می‌دهد. در ذراع‌دوازدهم آب به‌همهٔ آبادی‌های ریف می‌رسد وچون به چهارده ذراع رسدنقاط دور را نیز سیرآب کند، هنگامی که به شانزده رسد مردم خوشحال شوند که سالی نکو بود واگربالاتر شود رفاه و گشایش بیشتر است. چون آب فروشود مردم به شخم زدن و کشت پردازند. در روزهای افزایش، مصر همچون‌مرداب است، تاآنجا که‌در برخی جاها، ازیك دیه 207
به دیه دیگر جزبازورق نتوان رفت.*

نیل را سنّتی کهن بوده‌است که‌ابویاسر مسافر بن عبدالله انصاری آنرا برایم نقل کرده گفت: یوسف‌بن علی از مأمون از محمدبن‌خلف

از ابو صالح ازابن لهیعه از قیس‌بن حجاج نقل کنند که : هنگام فتح مصر چون ماه بَؤْنَه[1] درآمدمردم‌نزد عَمْرعاص آمده گفتند:ای‌امیر! نیل ما راسنتی‌است که‌جز بدان بالا نیاید: شب دوازدهم‌این ماه دوشیزه‌ای را بارضایت پدر ومادرش آراسته بابهترین پوشاك درآب می‌اندازیم. عَمْر گفت: چنین نمی‌توان کرد اسلام سنتهای پیشین را بریده است . پس یك‌ماه وماه دیگر صبر کردند و آب نیل هیچ‌بالانیامد، تا آنجا که مردم آمادهٔ کوچ کردن‌شدند، پس چون َعمر عاص چنان دید، نامه‌ای به ُعمرخطاب نگاشت. اوپاسخ‌داد کاری‌درست کردی !اسلام سنتهای پیشین را پاره کرده است ! و من یك کارت با این نامه می‌فرستم آنرا در نیل بیانداز ! .پس چون َعمرو نامه راگشود کارت را دید که درآن چنین نوشته بود:

«ازبندهٔ خدا امیرمؤمنان عمربه رودخانهٔ نیل مصر. أمابعد: اگر توازپیش خود به راه می‌آمدی ، پس نیا ! واگر خدای قهّار تو را به راه می‌أنداخت‌مازوی می‌خواهیم که تورا به‌راه أندازد»

عمر نامه راپیش‌ازجشن چلیپا که‌مردم آمادهٔ کوچ کردن‌بودند به‌آب انداخت ، پس‌خداروْز چلیپا آب را شانزدهٔ ذراع بالاآورد واز آن ببعدمردم سالی َبد ندیدند!

آب نیل هنگام افزایش تیره می‌شود . برای تصفیهٔ آن هستهٔ زرد آلو راکوبیده در آن ریزند. درزمستان نزدیك دوماه آب‌نیل‌سرد می‌شود.روزی من‌درمجلس حلیمی[حکیمی]درجامع‌بودم،یك کوزه آب

1ـ بؤونه ، ابیب ، مسری ازماه‌های قبطی هستند یاقوت همین داستان‌را ازعبدالرحمان‌بن عبدالله‌بن عبدالحکم نقل‌کرده است (←ص203)

آوردند، او از آن بیاشامیده گفت: ای مقدسی! آبهای ما هما مانند یکدیگر اند گفتم: خدا فقیه را مؤید بداراد چنین نیست! سردی آب ما همیشگی است و در اینجا موقت است.

در کرانهٔ نیل آبشخورها هست که در آنها آب را در خیکها بر گیرند و هر اشکوبه را با نیم دانق مزبقّه[1] بالا می‌برند. با وزش* باد شمال موج 208
دریا آب نیل را از دریاچه به‌پس می‌راند. و چون باد جنوب وزد، آب دریا را از دریاچه می‌راند و آب نیل در آن فزونی گیرد. اهل تِنّیس آب انبارهای خود را در آن چهارماه با خیك پر می‌کنند.

در فرما از گروهی شنیدم که می گفتند: آب نیل گاه چنان بالا آید که به مناره‌ها رسد. آب نیل به قصبهٔ اسکندریه نیز می‌رسد و از پنجرهٔ آهنین گذشته بدرون رَوَد و پس از پر شدن آب اَنبارها فرو می‌نشیند.

در نیل حیوانی هست بنام تمساح که به حردون[2] ماند، سر او یك سوم تنه‌اش می‌باشد، سلاح در وی اثر ندارد مگر زیر دو بغل او و دهانش. او آدمی را می‌رباید. و بیشتر در صعید و سردوس یافت شود. در مثل آرند: در سردوس هشیار باش! هرچند آب به قادوس باشد، که قادوس کوزهٔ دولاب است. روزی در یك کشتی نزدیك سردوس بودم [درحالی که برمی گشتیم] کشتی ما به چیزی سایید! پرسیدم: آیا به زمین سایید؛ گفتند: نه! بلکه بر پشت تمساح بود!

آب نیل به فیوم نمی‌رسید، پس مردم نزد یوسف (ع) شکایت

---

1 ـ واحد پول رایج است ← ص140 یادداشت 1 در ص 202، 9.

2 ـ Salamandre سالاماندر. اسمندر. مانند سوسمار است. (لغتنامه)

بردند، او درمیان رودخانه بندی بزرگ ساخت، ودر زیر آن گذرگاه وکاریزهای شیشه‌ای نهاد. بند آب رابازداشت تابه فیوم رسیدوسیرابش کرد، پس امروز سیراب‌ترین خاك مصراست، نبینی کشتزارهای برنج دارد وبار گران‌خراج رامی کشدوبازهم درآمدش بسیار است؟ هنگام افزایش آب ازروی سد می‌ریزد، پس برخی کشتیها را رها کنند تا با آب آهسته‌پائین بیایند وبرخی سرنگون‌می‌شوند. وچون از آب بی‌نیاز باشند آب راهه‌ها را باز کنند تاآب پائین رود.

چاه‌هائی که نزدیك‌رود نیل باشند شیرین هستند و هرچه‌دورتر بدمزه‌ترند. بهترین گرمابه‌ها آنهایند که درکرانهٔ نیل باشند . کاریزها نیز دارندکه به درون شهر کشیده شده ، در آنجا بادولاب از آنها آب گیرند. برخود نیل نیزدولابهای بسیار سوار کردهٔ ، هنگام کاهش آب باغها رابدان سیراب کنند.

آب فیّوم گرم‌است زیرابر کشتزارهای برنج می گذرد.

در افسانه‌آورند که‌وقتی‌جدی به دنیامی‌آید می گوید: بیگانگان بیرون شوید! در اسکندریه یك‌نوع‌ماهی بنام‌شَرْب هست که برپوستش خطها هست، هرکس‌گوشت آن‌بخورد خواب‌هراس انگیزبیندمگر*

209 می‌خواره باشد که بوی زیان نرساند. در فرما پرندهٔ سُمانَی[1] هست که هرکس ازآن بخوردزمین گیر شودوبندهایش درهم پیچد. در فسطاط هرکس ماهی را پی درپی بخورد تاهفت سال گری از او دور نشود.

در آنجا کوهی هست که معدن زر دارد . کانهای زاج‌بی‌مانند برای مرکب سازی و گِلی بنام طفل[2] نیز در آنجا هست. درکوه‌مقطم

1ـ مرغ سلوا (لغتنامه ـ سمان) . 2ـ گل‌سرشوی‌وجامه شوی(لغتنامه)

سنگی سفید ونیکوهست که مانند چوب آنرا أره می کنند[1].

دیدنیها ، برخی از مفسران گویند : ربوه (بلندی) هموار و چشمه‌سار که در قرآن[2] آمده مصر می‌باشد که عیساومادرش مریم‌مدتی بدانجا پناهنده بودند . طور سینا نزدیك قلزم (دریای سرخ) است که از دیهی بنام امن[3] بدان شوند و آن جائی است که موسی بنی اسرائیل را از آنجا بدربرد، دوازده چشمهٔ‌گوارا [4] نیز در آنجا است. از طورتا آنجا دو روز راه است. درآنجایك‌دیر مسیحی و کشتزار بسیار و یك درخت زیتون هست که گویند همانست که خدا می گوید: نه خاوری ونه باختری است[5] وزیتون آنرا برای‌شاهان می‌برند. درفسطاط جائی هست که گویند: یوسف را درآنجا فروختند[6] . در مقطم نیزجایگاه‌هائی متبرك وصومعه‌هائی هست که شبهای آدینه به دیدار آنها شوند. درفاصلهٔ‌صدارس ازفسطاط جائی است که‌قرافه [7] نامیده می‌شودودرآن سقاخانه ومسجدو گروهی‌خداپرست وخلوتگاه وبازاری برای‌آخرت

1ــ ← ج ع ، 440، 9ــ10.

2ــ قرآن23 ، 50.

3ــ شاید:ایلیم. (تورات. سفر خروج15، 27)باشد.

4 ــ قرآن 7 ، 160 وتورات سفر خروج 15، 27.

5 ــ قرآن24 : 35.

6 ــ قرآن 12: 20.

7 ــ قرافه درص 283 گذشت.

جویان وجامعی زیبا هست . گورستانش خوش ساخت است، شهر گرد-
آلود و گورستان سفید می‌نماید و به درازی شهر کشیده شده . گور امام
شافعی در میان مزنی و ابواسحاق مروزی دیده می‌شود . جائی که
بنی اسرائیل از آنجا به دریا در آمدند [1] نزدیك قلزم است . مسجد
خضر (ع) نزدیك سردوس است . در بارهٔ تیه [2] بنی اسرائیل اختلاف
هست و درست آنست که جایش میان مصر و شام باشد که چهل فرسنگ
[در چهل فرسنگ] است همه شن وشوره زار وسماق[3] است. نخلستان
وچشمه‌ای چند نیز در آن هست. یك مرز آن به جفار ومرز دیگرش* 210
به‌طور سینا[4] ومرزهای صحرای ریف [مصر] از سوی قلزم است ، و
مرزی نیز به شام دارد که راه ایشان به مکه از آنجااست.

شگفتیها : دو هرم، که از شگفتیهای جهانی بشمارند ، از سنگ
همچون دو ساختمانند، که بلندی هریك چهارصد ذراع[5] ملکی، در پهنائی
همچنانست، و پر از نوشته‌های یونانی می‌باشد . درون هریك دو راه به
بالا و راهی به زیرزمین هست. در شن‌زار ساخته شده‌اند. در بارهٔ آنها
گوناگون شنیده‌ام . برخی می‌گفتند آن دو طلسمند و برخی گفتند :

---

1 ــ قرآن 26 ؛ 63

2ــ صحرائی که بنی‌اسرائیل درحال مهاجرت از مصر و بازگشت به فلسطین چهل‌سال درآن‌جا سرگردان وگمراه بودند. قرآن 5 ؛ 26

3 ــ سنگی سفید و معدنی ←ص903، آخروچع 459، 8سمقه ص259.

4ــ استخری ع ، 53 : 3ــ5 پ 56: 2ــ3

5 ــ استخری ع: 51 چهارصدگز باشد(پ:54)چهارصد اوش(حدودالعالم، 176).

اهراء[1] یوسفند ،برخی نیز گویند : گورستان ایشان بوده ، در کتاب ابن فقیه خواندم که آنها برای رمل محبوسند[2]. گویند که : بر آنهاچنین نوشته‌شده است:من این‌ها راساختم، اکنوناگر کسی در خودتوانائی می‌بیند آنها را ویران سازد، ویرانی نیز آسان‌تر از ساختن می‌باشد . پس یکی از شاهان آهنگ ویرانکردن آن‌نمودولی دیدکه همهٔخراج مصر نیز به ویران‌کردن آنها نمی‌رسد، پس ، از آنها دست برداشت ! این دو هرم مانند دو ساختمان صافند و از فاصله دوسه روز راه دیده می‌شوند، جز افراد زرنگ کسی نمی‌تواند ببالایشان برسد. پیرامن آنهانیزچندهمانند کوچکتر آنها دیده می‌شوند که نشانهٔ گورستان بودن آنها است . نبینی چگونه فرمانروایان دیلم بر گورهای خود در ری گنبدهای بلند پایه‌ساخته و کوشش خویش درسربلندی آنهابکاربرده‌اند تا ویران‌نشود وآنان که پائین‌ترندکوچکتر گیرند. یك بت نیز در آنجا است که گویند شیطان بدرون آن می‌رفته آنرا به سخن می‌آورد، تا اینکه بینی ولبان بت شکسته شده است.

در عین‌شمس دومناره مانند، دراز، یك پارچه هست که چیزی حربه‌مانند،برسر آنهااستو مسلّه — سوزن نامیده‌می‌شوند.در آنجاچیزی همانندواندکی کمترازاینهانیزهست . سخنان خرد ناپذیر در بارهٔ آنها شنیده‌ام * ودر کتاب طلسمات آنها را طلسمی برای‌تمساحها دانستو 211

1ـ جمع هری، انبار گندم سلطان . (اهتامه) نویسندگان معجم آنرا از ریشهٔ لاتین دانسته‌اند.

2 ـ شاید گونه‌ای از کاربرد علم رمل باشد.

این تواند بود. نبینی که تمساحها در خورهٔ فسطاط با اینکه بزرگ و بسیارند به‌کسی زیان نرسانند ؟ در نزدیکی قصر شمع در فسطاط یك زن سنگ‌شده هست که یك سبد[1] سنگی بر سراو است . گویند وی کازر زنی بود فرعونیان را، که‌موسی‌رابیازرد پس‌مسخ شد.

در راه‌صعید خانه‌های‌بسیاربنام برابی[2] هست که نقاشی‌های‌بسیار در آنها دیده می‌شود. درآنجاودرهرمهانقش ونگاربسیار دیده‌می‌شود. در حلوان غارهای ترس‌آور وشگفت‌انگیز که آدمی درآنها گم‌می‌شود هست ، گویند از آنهابه قلزم نیز راه هست ، صاف است آنچنانکه گوئی آب نمك روی آن‌گذرانیده‌اند [در آنجا گرمابه ای هست که روی آن نیز گرمابه‌است]

منارهٔ اسکندریه: پایه‌اش درجزیره‌ای کهچك نهاده شده که از راهی باریك که با سنگ استوارشده بدان می‌رسند ، بطوری که آب از باختر بامناره وباروی شهر برمی‌خورد. ولی مناره در[شبه] جزیره است ، سیصد اطاق درآن هست که سوار با اسبش به برخی از آنها می‌رسد وباقی‌رامی‌توان پیاده رفت. مناره برهمهٔ‌شهرهای کرانه مسلط می‌باشد. گویند درآن آئینه‌ای[3] بوده‌است که هر کشتی‌راکه‌ازبندری

1ـ در متن ج ع 3،211 سفل آمده‌که‌گویا تصحیف سفد باشد.

2 ـ جمع بربا (ندیمپ633) ازریشهٔ قبطی‌است (یاقوت 531،1).

3 ـ این آینه درادبیات فارسی بنام آینه سکندر وجام جم معروفست‌که در شعر حافظ نیزآمده وچندین کتاب بدین نام تألیف شده است (←—— ذریعه 1 : 50 ـ 51).

برمی‌خاست در آن می‌دیدند، همیشه یک نگهبان آنرا می‌نگریست و هر کشتی را که می‌دید، فرمانروا را از آن آگاه می‌نمود و او کبوتران خبر را بادستور به‌بندرها می‌فرستاد تا اینکه سگ روم(= امپراتور) کسی بدانجا فرستاد و او باحیله خود را نگهبان آنجا ساخت و آینه رادزدید وبرد: برخی گویند آنرا شکسته به دریا ریخت. در کتاب طلسمات آنرا طلسمی دانسته که جلو تسلط آب را برمصر می‌گیرد. واز همین روی سگ روم در صدد ویران کردن سر آن برآمد ولی نتوانست بدان دست یابد.

در جنار طلسمی برای جلوگیری از تسلط شن بر شهر و دیه‌ها هست.

طلسم در جائی جز مصر وشام نیست و گویند ازکارهای پیامبران است. من درایران نیز طلسمهائی دیده‌ام.

ماه‌ها: درماه‌های قبطی آغاز زمستان توت است که نوروز[1] در آنست، سپس بابه، هتور، کیهك*، طوبه، امشیر است، ماه‌های تابستان 212
نیز: برمهات، برموده، بشنس، باونه، ابیب، مسری می‌باشد.

مرزها: دریای روم درشمال ودریای چین (دریای سرخ) دوسوم شرق آنرا گرفته است. این دوسوم خود در پنج رده دیده می‌شود.

---

1 ــ مسعودی گوید: اوایل ماه قبطیان [illegible]
بابه = تشرین یکم، هاتور = تشرین دوم، [illegible] طوبه [illegible]
دوم، امشیر = شباط، برمهات = آذار، برموده = نیسان، بشنس [illegible]
= حزیران، ابیب = تموز، مسری = آب، [illegible]
می‌آورند(مروج ج. پاریس 3، 399). ویاموت 4، 863).

نخست کرانه خشك که درمیان‌دریا و کوه است. دوم کوه مقطّم ،سوم صعیداست که نیل‌درآن جاریست باشهرهای کرانه‌اش . چهارم نیز کوه است وپشت آن واحات است. درازای مصر ازدریای روم تانوبه کمتر از یك‌ماه است، پهنای آن درجنوب هشت مرحله ، در شمال دوازده مرحله ، در میانه نزدیك دریای قلزم چهاز مرحله است.

حکومت : از آن فاطمیانست ومردم درأمن‌وداد زندگی‌می کنند، زیراکه‌دولت نیرومندوثروتمند است ومردم‌درگشایش هستند.سیاست مجرا است و مردم در نهان و آشکارا گوش به‌فرمانند. خطبه جز بنام امیرالمؤمنین خوانده نمی‌شود.

درآمد: درکتاب خراج از قدامة‌بن جعفر خواندم که می گوید : درآمد جنسی مصر دوهزار وپانصدهزار دینار می‌باشد[1] درکتاب ابن فقیه طور دیگر وبه درازاکشانیده شده‌است. اُو درآمد روزگارفرعون را وسپس درآمد روزگار حجاج وروزگار بنی عباس راآورده، آنها را خراج نامیده است.[2] من دربخارا ازبرخی مصریان پرسیدم ، گفت: در مصر خراج نیست، بلکه هرکشاورز زمین را از سلطان می گیرد و می‌کارد، پس چون درو وخرمن‌کوبی وانبارکرد، آنها را بسته و مهر می کنند[3] تا نمایندهٔ سلطان آمده کرایهٔ زمین را ازآن بر گیرد وباقی

1ـ قدامه 248 ، 2 .

2ـ خراج مصر روزگار فرعون 98 ملیون دیناربود وعبدالله‌بن حبحاب برای بنی‌امیه دومیلیون‌و723837 دینار وموسی‌بن عیسی برای عباسیان‌دوملیون 190 هزار دیناربرداشت‌کرد (خردادبه 33 ـ 84).

3ـ متن ، رشمت‌بالعرام ← ص 85 : 3ـ4

را به کشاورز واگذار کند. او می گفت: برخی کشاورزان پیش قسطی از سلطان می گیرند و همراه کرایه از ایشان کسر می‌شود. گفتم بنابراین دراین سرزمین ملك خاص نباشد؟ گفت: نه! مگر کسی زمینی را از اِقطاع بندان سلطان ازقدیم خریده یا هدیه گرفته باشد وسپس‌بخشیده یافرزندانش فروخته باشند. گفتم: بدین سبب است که گویند: زمین مصر ملك کسی نمی‌شود زیرا که مردمش آنرا به‌یوسف پیغمبر فروخته‌اند؟ گفت: این که حرف است مگر نمی‌دانی که اسلام مقررات پیش‌ازخود را باطل کرده است؟ مگر نمی‌دانی که یوسف‌پیغمبر نیز همهٔ زمین‌های مردم را پس ازخشکسالی به ایشان پس داد؟ آری مقررات کنونی را مسلمانان هنگام گشودن مصر وضع کرده‌اند! گفتم: پس‌چرا مسلمانان همان معامله راکه با شامیان کردند، بامصریان نکردند، درحالی که هر دو به‌زور فتح شده‌اند؟ گفت: زیرا که‌شام باران همه‌ساله دارد* و کشت 213 درآنجا متوقف نشود فقط گاهی حاصلخیز و گاه خشکسال است، ولی وضع مصر بسته به‌نیل است که گاه خشك شود و گاه تا چهارده و شانزده ذرع بیشتر آب دارد و جریان آب دردرآمد کشور تأثیر فراوان دارد. پس هر گاه خراج ثابت بر آن وضع می‌شد، می‌باید کسی که کشته و کسی که نکشته آنرا بپردازد.

مالیات: دراین کشور سنگین است بویژه درتِنّیس و دمیاط و در کرانهٔ نیل، پارچه‌های شطوی [شطای رنگین] را قبطیان نباید ببافند مگرپس از اجازهٔ سلطان، وهیچکس جز دلالان‌معیّن صاحب‌قرارداد حق فروش آنها را ندارد و آنچه از آنها بفروش رسد در دفتر سلطان نوشته می‌شود. پس‌آنها رابرای بسته بندی وسپس برای تناب پیچی

می‌برند وسپس سبد بندی وسپس عدل بندی‌می کنند ، وهریك‌ازاینها مالیاتی می گیرند [سپس درکرانه ازهرسبد نیم درم می‌ستانند و در هر بندر که باراندازی کنندمالیاتی دیگرمی‌دهند]ودرهربارانداز نیزمالیاتی می گیرند وهرمالیات ستان مهر خویش برآن‌سبد می‌نهد هنگام‌بیرون شدن از هربندر کشتی‌ها بازرسی می‌شوند. درتنّیس از هرمشك‌روغن یك دینار می‌ستانند [و سخت بازرسی کنند] این گونه دشواریها در کرانه‌های نیل هست. ودرفسطاط مالیات سنگین است. درکرانهٔ تنّیس باج ستانی را دیدم درجائی نشسته بود ومی گفتند : سر قفلی جای او روزانه یکهزار دینار است ومانند او درکرانهٔ دریا، در صعید و کرانهٔ اسکندریه نیزهست‌دراسکندریه از کشتیهای بیگانه‌ودر فرما ازکشتیهای شامی مالیات‌گیرند. در قلزم ازهربار یك‌درم‌می گیرند. [برخی کالاهای گرانبهای دریا را نیزبه نزد سلطان می‌برند و او آنرا بهربها که پسندید می‌خرد واین دشواریها هست].

فاصله‌ها . از فرما گرفته تا بقّاره یك مرحله سپس تا ورّاده یك
214 مرحله‌سپس*تاعریش یك مرحله، سپس تا رفح یك مرحله است.

درتابستان از فرما تا جُرجیر یك مرحله وتافاقوس یك مرحله‌است ولی در زمستان از فرما تا رصد [1] یك مرحله سپس تا فاقوس یك مرحله است .

[از فرما گرفته تا فاقوس یك مرحله ، سپس تاعیثا [2] یك مرحله

1ـ مرصد (قدامه 220 : 10)

2ـ درص 193: 19: غیفا ودریاقوت 3،829،5 ویعقوبی بلدان پ 109، 20 «غیفه» آمده است.

سپس تا جرجیر یك‌مرحله ، سپس تا فسطاط یك مرحله است].

ازفرما گرفته در آب تا تنّیس یك مرحله ، سپس تا دمیاط یك مرحله ، سپس تا محله‌کبیرة یك مرحله ، سپس تا اسکندریه دو مرحله است .

از دمیاط گرفته تا سردوس یك مرحله ، سپس تا فسطاط یك مرحله است.

از بَلْبَیس کرفته تا مَنْصَف یك مرحله ، سپس تا قلزم همانقدر است .

از فرما گرفته تا دیرالنصار [1] وذات‌الساحل[2] یك مرحله ، سپس تا مخلّصه یك مرحله، سپس تاعریش یك‌مرحله‌است . واز بِلْبَیْس تافسطاط یك مرحله است .

از اسکندریه گرفته تاراقه یك مرحله ، سپس‌تاکوم شریك یك مرحله ، سپس تاترنوط[3] یك مرحله ، سپس تا ذات‌السلاسل [4] یك مرحله سپس تافسطاط یك مرحله است.

أز اسکندریه گرفته تابومینه[5] یك مرحله، سپس تاسفا یك مرحله

1ـ قصر حصن النصاری (قدامه 3،220)

2ـ خردادبه 6،84

3ـ خردادبه 5،84 قدامه 14:220

4ـ قدامه 13،220

5ـ (خردادبه 8،84) ابومینه (قدامه 19،220ـ29)

سپس تا الرمسا [1] دوبرید، سپس تا ذات‌الحمام یك مرحله است.

از اسکندریه گرفته تا غاضره [2] یك مرحله ، سپس تافاقوس یك مرحله است.

215 از فسطاط گرفته*تا بلبیس یك مرحله ، سپس تا منصف یك مرحله ، سپس تا قلزم یك مرحله ، واز قلزم تا جدّه در دریا بیست و پنج تا شصت روز راه بسته به [خوبی] باد است که سیصد فرسنگ راه می‌باشد .

واز جبّ [3] گرفته تا بویب یك مرحله ، سپس تا منزل ابن‌بندقه [4] یك مرحله ؛ سپس تا عجرود [5] یك مرحله ، سپس تا مدینه [6] یك مرحله، سپس تا کرسی یك مرحله ، سپس تا حفر یك مرحله ، سپس تاویله یك مرحله است.

از اسوان تا عیذاب راهی مطمئن است که وصف نمی کنم.

[از فسطاط گرفته تا جب یك مربد ، سپس تا قلزم یك مرحله

1 ـ قدامه 2:221

2ـ خردادبه 8:80 القاصرة (مقریزی1،184،15(دخویه) فاقوس‌الغاضرة (قدامه 220، 7)

3ـ خرداد به (149 ، 8)

4 ـ ابن رسته 183 : 7 ، خردادبه 149 ، 6

5 ـ یاقوت 1، 422، 23 یعقوبی بلدان پ 119،9

6 ـ ربیبة (قدامه190، 15 ، ذنبه (خردادبه149 ، 9) ربئة (رسته183.

8) ذوینه (ادریسی 163 : از دخویه) مدینةالقلزم (یاقوت1، 422 ، 23) شهر قلزم (بلدان یعقوبی پ : 119 : 7)

دوروز ویك شب است وهمچنین از بِلْبَیْس تا قلزم واز قلزم تا ایله پنج مرحله و از فسطاط تا اسکندریه چهار مرحله است...[1]

از فسطاط تا اسوان پانزده مرحله ، سپس تا عیداب بیست مرحله است ...

1ــ به‌جای نقطه‌ها چند جمله در پانوشت هست که مکرر متن است.

6 - سرزمین مغرب

سرزمین خوش منظر بزرگ وثروتمند است. شهرودیه فراوان دارد با ویژگیهای شگفت انگیزورفاه. مرزهای محکم و باروهای بسیاروباغهای دلگشا وجزیره های بسیاردارد مانند اندلس شگفت انگیزو تاهرت زیباودلگشاو تنجه آن شهر دور دست و سجلماسهٔ منحصر به فرد وصقلیهٔ سیسیل آن جزیرهٔ پرسود که مردم آن همیشه در جنگ هستند وثروتشان سالم است. مانند بصره دارای شهرهائی چند است، مردم به خیرات رغبت دارند سلطانشان دادگر وحساب دان است. دریا را بهترین همسایه دارد وبرای هرآینده

216 وروندده مردم دارند * شهرهایش درمیان زیتونستانها فرورفته ودستهایش درزیر درختان انجیروانگور است و پستهایش پراز درختانست. ولی مرزهایش دور وبیابانهایش بسیار وراههایش دشوار و پرخطر ، گوشهٔ دور افتادهٔ اسلام است که برخی بخشهایش درپشت دریاها جدا مانده است. کسی را بدانجا رغبت نیست وبرای رفتن بدانجا آمادگی نیست

واز آن پرسش نیز نکنند و در باره‌اش گفتگو ندارند . نه دانشمندی سرشناس بیرون ذاده و نه زاهدی مشهورمگر اندکی. مردمش سخت هستند گرچه پوشیده باشند وبخیلند گرچه مرفه باشند . و این نقشه آن سرزمین است.

بررسی کوتاه[1]

من «مغرب» را با«اندلس» یکجانهادم[دردوسو: رقاق واندلس] چنانکه «هیتل» را با «خراسان» نهادم . ولی من به «اندلس» نرفته‌ام تا آنراخوره بندی کنم [پس آنچه‌راشنیده‌ام یاد می کنم] : نخستین‌خورهٔ [زقاق] ازسمت مصر«برقه»است‌سپس«افریقیه»،«تاهرت» ، «سجلماسه» «فاس» ، «سوس دور» ، جزیرهٔ «صقلیه= سیسیل» که روبروی آفریقا آفریقا است . «اندلس» درپشت دریا وسرزمین روم است. «فاس»خود دو ناحیت دارد: «تنجه» و«زاب»

برقه : نام قصبه نیز همین است. از شهرهایش: «ذات‌الحمام» ، «رمادة» ، « اطرابلس » ، «أجدابیه» ، صبرة قابس»، «غافق» می‌باشند.

افریقیه: قصبهٔ آن «قیروان» و از شهرهایش : صبْره ، اَسفاقس ، «مهدیه ، «سوسة» ، «تونس» ، بَنْ زَرد ، طَبَرْقَه ، «مرسی خرز»[2] ، بونه،

1ـ این بررسی کوتاه باکمی اختلاف همان خلاصه فقیهانست که در ص 54ـ57 گذشت

2ـ ← 29 : 10

217 «باجه» ، لُربُس قرنه، مرنیسَة ※، «مَس»[1] در نجد مرماجَنّه، سبیبه «قمودَه»، قفصَه ، قسطیلّیه ، نفزاوه ، لافس ، «أوذنّه» ، قلانش ، قَبیشَه ، رُصَقّه ، بَنونش[2] ، لَجَم ، «جزیره ابو شریك» ، باغای» ، «سوق ابن خلف» ، «دوفانه» [3] «مسیله» ، «اشیر» ، «سوق حمزه» ، «جزیرة بنی‌زَغَنّایه»[4] ، مَتّیجه . «تنس» ، «دارسوق ابراهیم» ، غُزّه ، «قلعه برجمه» ، باغر» ، یَلَل «جبل زالاغ» ، «اسفاقس» مَنَستیر «مرسی [قصر]الحجامین ، «بنزرت» «طبرقه» ، «هیاجه» ، باغر» ، «غیبث» ، «قریه الصقالبه» ، لربُس ، «مرسی‌الحجر»جَمونَس، «الصابون»طرس» ※ [5] «قسطیلیه»نفطه،«بنطیوس» 812
«تقیوس»[6] ، «مدینة‌القصور» [7] «مسکیانه» ، «باغای» ، «دوفانه» [8] عین‌العصافیر»،«دارملول»، «طبنه» مَقَّره ، «تیجس» ، «مدینة‌المهر بیّن» ، «تامسنت»[9] «دکّما» قصرالافریقی» ، «رکهی» ، «قسطنطنیه» ، «میلی» «جیجل» ، «تابرّیت» ، «سطیف» ، «ایکجا» ، «مرسی‌الدجاج» ، «اشیر»

1ـ ممسی. (یاقوت 4 :642 ، 5).

2 ـ ینونش (یاقوت 4 ، 1042 : 21).

3ـ ←ص 56 ، 3 و ابن‌حوقل‌ع چ 1938 ص 85 ، 8

4ـ ← ص 28 ، 7 و56 ، 3

5ـ طرة (یاقوت 3 : 534 وابوالفداء پ 194ـ195).

6 ـ تکرار ص 56 : 7 ـ 15 می‌باشد.

7ـ ← ص 28 : 14 .

8 ـ ← ص217، 2ـ3.

9ـ ابن حوقل 87 ، 21.

تاهرت: نام قصبه نیزهمین است. ازشهرهاش«یمّمه» «تاغلیسیه «قلعهٔ ابن هرب» ، «هزاره» ، «جعبه» ، « غدیرالدروع » ، «لمایه» ، «منداس» ، «سوق ابن حبله» [1] «مطماطه» ، «جبل‌تُجان» ، «وهران» ، «شلف طیر» [2] «غزة» ، «سوق ابراهیم» ، «رهبابه» ، «بطحه»[3] «زیتونه» «تمما» ، «بعود» ، «الخضراء» ، «واریفن» ، «تَنَس » ، «قصرالفلوس» ، «بحریه»[4] ، «سوق کری» ، «مَنْجَصه» ، «اوزکی» ، «تبرین» [5] ، « سوق 219
ابن میلول» ، «ربا» ، « تاویلت ابو مغول» [6] ، «تامزیت» ، «تاویلت» دیگر «لغوا» « وفکّار».

سجلماسه : نام‌قصبه‌نیز هست.شهرهایش: «درعه»، «تادنقوست» «اثر» ، «ایلا» ، «ویلمیس» ، «حصن‌ابن صالح» ، «نحاسین» ، «حصن السودان» ، «هلال» ، « اِمصَلی » ، «دارالامیر» ، « حصن براره » [7] ، «خیامات» ، «تازروت»

فاس: [8] نام‌قصبه نیز هست. بچه‌هایشان ولگرد هستند. این‌خوره را سوس پائین نیز نامند. از شهرهایش[9] «بصره» ، «زلول» ، «جاهد»،

1ـ ⟵ ص 29 ، 2

2 ـ نهرشلف (حوقل چ 1938 ص 90 و یاقوت 4 : 249 ، 11) شلف بنی‌واطیل (پانوشت دخویه) .

3 ـ ⟵ ص 29 : ، بطحاء

4ـ مخرته (نخبةالدهر دمشقی 2374 ، 6 ب 404 ، 4)

5 ـ ⟵ ص 29 ، 7

6 ـ ⟵ ص 29 : 7

7 ـ براز ⟵ 28 ، 11

8 ـ 9 ـ این جملات درص 57 ، 1 نیامده است.

«سوق الكتامی» ، «وَرَغه» ، «سبوا» ، «صنهاجه» ، «هواره» ، «تیزا» ،
«مطماطه» ، «كُزنّایَه» ، «سلا» ، «مدینه بنی قرباس» * «مزحاحیه» ، 220
«وازیلا» [1] «سبتا» ، «بلد غمار» ، قلعةالنُّور» ، «نَكور» ، «بَلَش» ،
«مَزْنیسَه»، «تابَریدا» ، «وصاع»، «مِكْناسه» ، [2] «قلعه شمیت» ، «مدائن»
«برجن»، «اوزکی» ، «تیونوا»، «مكسین»، «امليل»، «املاةابوالحسن»
«قسطینه» ، نفزاوه» ، «نِقاوُس» ، بِسكَرة» ، «قَبیشَه» [3] ، «مدینة بنی
زحیق» ، «لواته عبدالله» ، «لواته برکیه» ، «اكذارابن شراك» ، مدینه
«جبل زالاغ» .

ناحیت آن طنجه[4] وشهرهایش:«ولیله» [5]، «مدركة»[6] ،«متروكه»
«زقوز»[5] ، «غُزّه» ، * «غمیره» ، «الحاجر» ، «تاجراجرا» ، «بیضاء» ، 221
«خضراء .

1ـ ازیلا ← ص 57 : 3 .

2 ـ مدینة مكناسه ← ص57: 4 .

3 ـ ازص 216 ، 13 تا اینجا باانك اختلاف مطابق است باص55:11تا 57 ، 5

4 ـ در اینجا دو ناحیت « طنجه » و «زاب» دیده می‌شود و پس ازآنها «طرفانه» معرفی شده است که قصبهٔ «سوس اقصا» می‌باشد . اما درخلاصه ص 57 این سه شهر بنام سه ناحیت به ترتیب « زاب » ، «طنجه» ، « طرفانه » معرفی شده‌اند.

5 ـ خردادبه 89 ، 4

6 ـ مذكرة (بلدان یعقوبی ب 131 ، 135 ، غ 352 ، 356 ـ مدغره، پانوشت(دخویه) .

زاب: شهرستانش «مسیله» است، واو را است «طبنه» ، «بسکرة» «بادس» ، «تهوذا» ، «طولقا» ، «جمیلا» ، «بنطیوس» ، «اذنه» ، «أشیر» .

سوس دور:[1] قصبهٔ آن «طرفانه» است از شهرهایش : «أغمات» «ویلا» ، «وریکه» ، «تندلی» ، «ماسّه» وجز آنها است.

صقلیه ، (سیسیل) : قصبهٔ آن «بلرم» [2] است و از شهر هایش «خالصه» ، «أطرابنش» ، «مازر» ، «عین المغطا» ، «قلعة البلوط» ، «جرجنت» ، «بثیرة» ، «سرقوسه» ، «لنتینی» ، «قطانیه» ، «الیاج» ، «بطرنوا» ، «طبرمین» ، «میقس» ، «مسینه» ، «رمطه» ، «دمنش» ، 222 «جاراس» ، «قلعة القوارب» ، *«قلعه صراط» ، «قلعه ابوثور» . «بطرلیه» «ثرمه» ، «بورقاد» ، «قرلیون» ، «قرینش» ، برطنیق» ، «اخیاس» ، «بلجه» ، «برطنه» .

اندلس: همانند «هیطل» درخاورزمین می‌باشد. ولی من آگاهی درست از اندلس ندارم تا آنرا خوره بندی کنم ، زیرا من هنوز به آنجا نرفته‌ام تا بتوانم آنرا بخش‌بندی نمایم. گویند : [اگراز دریای روم به سمت راست (شمال) بگذری در اندلس باشی و این چند راه دارد که برخی معروفهایش‌رایاد خواهم کرد. پهنای دریا دربرخی‌جاها

1– سوس‌درآفریقاهمه‌جا بی‌نقطه آمده‌است،ولی‌مترجم فارسی« نخبة الدهر» دمشقی آنرا به تقلید «شوش» ایران همه‌جا با نقطه‌نهاده‌است.

2– شاید بهسبب کمبودآگاهی مؤلف ازسهیل ، دراین‌جا بههمان اندازه که درخلاصه برای فقیهان درص55 ، 7–11 آورده بود بسنده‌کرده‌است.

یك فرسنگ ودربرخی شش روز راه‌دارد وسپس دریا گشاده تر گردد.
ماورای جیحون مانند اندلس است و اگر من به‌آنجا رفته بودم آنرا خوره بندی می‌کردم چنانکه هیطل را نمودم . ولی من شنیده‌ام] که اندلس هزار میل است . ابن‌خردادبه‌گوید : اندلس چهل شهر است ، یعنی معروفهای آن . زیرا کسی‌پیش‌از من به‌خوره‌بندی وتعیین‌قصبه‌ها نپرداخته است ، برخی از شهرهانیز که اویاد کرده است ، بنابر روش من قصبه هستند [چنانکه گوئیم: بخارا ، نسف ، کش ، سمرقند] من ازبرخی دانایان ایشان دربارۀ روستاها وشهرهای پیرامن قرطبه که‌بدان نسبت داده می‌شوند پرسیدم ، آن اندلسی گفت. ما روستا را «اقلیم» می‌خوانیم، اقلیم‌ها وشهرهای پیرامن قرطبه سیزده‌تا هستند :«أرجونه» «قَسطلَّه»، «شَوذَر»، «مارْتُش» ، «قَنْبانُش »[1] «فخ‌ابن‌لقیط»* «بلاط‌مروان» 223
«حصن بلکونه» ، شنیده ؛ «وادی عبدالله» ؛ « قرسیس» [2] ، «مائدة» ، «جیَّان» وچنانکه پسوند[3] می‌نماید بایداین‌نقطه‌ناحیت باشد. شهرهایش «جفر» ،«بیغو»، «مارْتُش»، «قانت»، «غَرْناتَه» ، «مُنْتیشه»، «بَیَّاسَه »است.

[من به سال ۷۷ کتاب خود'را درمکه بربرخی ازپیران اندلس عرضه نمودم . او گفت: برابربیان تو ، بایستی‌اندلس‌هجده‌خوره‌چنین

---

1 ــ قنبان (یاقوت 4 ، 182) .

2 ــ شاید ، فریش (یاقوت 3، 889 ، 21)

3 ــ شناخت پایگاه شهر ازروی پسوند نامش درع‌ع، 12،234 نیزمی‌آید ودرص 36 : 1ــ2 نیزچیزی همانند این‌گذشته است.

داشته باشد: «بجّانه»، «مالقه»، «بلنسیه»، «تدمیر»، «سرقوسهٔ»، «یابسه» «وادی‌الحجارة»، «قطیله»، «وشقه»، «مدینه سالم»، «طلیطله»، «اشبیلیه» «بطلیوث»، «باجه»، «قرطبه»، «شذونه»، «جزیرةالخضراء». سپس من آنرا بردیگری عرضه داشتم. أو گفت: برخی ازاینها که تویادکرده‌ای ناحیت هستند. این کارتو با شنیدن نادیده‌ها درست در نیاید. پس او لبیره و خشنیه را بر آنها افزود. ابوزید نیز در کتاب خود[1] طرطوشه، بلنسیه، مرسیه، جزیرهٔ جبل‌طارق، اخشنبه، مریهٔ، شنترین، لبله، قرمونه، مورور، استجه را یاد کرده است. اینست آنچه من ازاندلس می‌دانم ودر آنها بدرستی قصبه را از شهربازنشناسم. مگر قرطبه را که مانند سمرقند معروفست][2].

دیگر شهر های نامبردار اندلس: طرطوشه، بلنسیه، مرسیه،
224 بجانه، مالقه، جزیره جبل‌طارق، شذونه*، اشبیلیه، اخشنبه، مریه
شنترین، باجه، لبله قرمونه، مورور، استجه می‌باشند.

گزارش

برقه

قصبه‌ای معتبر و آبادان، پرمیوه، پربرکت با عسل فراوان و مرده است. مرزی است که کوهها دور آیند. کشتزارها دارد و نیم مرحله

1ـ استخری ع 37 ب 40.

2ـ بخش میان [ ] را دخویه از نسخه‌های دیگر در پانوشت آورده است و شاید در پاکنویس بوسیلهٔ خود مؤلف حذف شده بوده باشد زیرا که برخی از نامها نیز در متن نیز دیده می‌شود.

از دریادورودرپستی قرار گرفته است، خاك اطرافش سرخ است . آبشان ازچاه وبارانهائی است که در انبارها نگاه می‌دارند. درکنار راه مصر است ومردمش بابیگانه مهربانند ونیك اندیش هستند وکمترازدیگران رنگ پذیرند.

اَطْرابُلُس : شهری بزرگ برکنار دریا است، بارویی از سنگ وجیل [1] دارد . درهائی بنام باب‌البحر ، باب‌الشرق ، باب‌الجوف ، باب‌الغرب دارد . آب ازچاه و باران دارند . میوه انجاص[2] ، سیب وفراورده‌های شیروعسل فراوانست ونامی پرآوازه دارد.

اجدابیه : آبادان و ساختمانهایش از سنگ درکناردریامی‌باشد از آب باران می‌آشامند.

سُرْت : همچنانست وبادیه‌ها ودرخستانها [3] دارد.

صَرْه : در بیابان است وبارو دارد ، نخلستان و انجیر دارد . از باران می‌آشامند.

قابس :ازطرابلس کوچکتراست‌دره‌ای‌دراز دارد.ساختمانهایش از سنگ وآجر است . نخلستان ، انگورستان و سیبستان دارد ، بارو دارد. مردم بادیه‌اش بربرند . شهر سه دروازه دارد.

---

1 ــ درص229 ازحاشیهٔ نسخهٔ B نقل‌شده که، الجیل‌هوالنورة پس‌جیل آهك است که برای ملاط بکار گرفته می‌شده‌است.

2ــ آلو←181

3 ــ متن: شعاری

غافق: ناحیتی است گسترده پر آبادی وهفته‌بازارها، نزدیک‌دریا وبرخی آنرا از آفریقا شمرند.

ذاتُالحُمام: شهریست که بتازگی ساخته شده. از کسی که از ابو العباس ابن الراعی دربارهٔ آن‌می‌پرسید، شنیدم که می گفت: ساختن این شهر یکی از علامات ظهور فاطمی در مصر است. [وبرخی آنرا ازواحات بشمار آرند].

افریقیه[1]

قیروان: مرکز این سرزمین است. دلباز وبزرگ خوش‌نان و گوشت است، دارای میوه‌های متضاد در کوه ودشت ودریاو نعمتهای گوناگون ودانش بسیار وارزانی‌شگفت‌آور است‌الله. گوشت پنج من 225
به‌یك درم وانجیر ده‌تا [2] ازمویز وخرما و انگور و زیتون که مپرس! بارانداز مغربیان ر مرکز بازرگانی در دریااست. هیچ‌جاییش از این سرزمین شهر ندارد. مردی‌سازگارتر ازایشان نباشد، همه‌حنفی‌ومالکی وبانرمشی شگفت انگیزهستند. درمیان خود کشاکش وتعصب ندارند درپرتو نور خدا بکار خویش می‌پردازندودل‌از کینه تهی دارند. خود فخرآور مغرب ومرکز سلطنت ویك پایگاه است. از نیشابور بزرگتر و از دمشق بزرگتر و از اصفهان محترم تر است ولی آب ایشان سست

1ــ این عنوان افزودهٔ ترجمان، اندوی فهرستی است که ... 216، 13 داده است.

2 ــ شاید: ده منا

وبیانشان سبك است، بذله گو ندارند. آب آشامیدنی رادر مواجین[1] نگاهداری می کنند، مالیات از دکانداران گرفته نمی‌شود. خواروبارشان درصَبْره است، بازار های شهر تعطیل است، تودهٔ مردم همچون گلهٔ گوسفندیله؛ نمازتراویح نمی گذارند، هیچ یك از دو طرف نشانی ندارند[2] درزمینی کمتر ازسه در سه میل است وباروندارد. ازگودالهاو انبارهائی می آشامندکه آب باران را در آنها گرد می آورند. معز (فاطمی) کاریزی از کوهستان برایشان کشیدکه پس از گذشتن از کاخ او در صَبْره أنبارهای ایشان راپر آب می کند. ساختمانها از سنگ‌وآجر است. أنبارهای روغن بسیار دارند. جامع ایشان درجائی بنام سماط کبیر در میان بازار و ناف شهر، بزرگتر از جامع ابن طیلون است و ستونهای رخام دارد وبا رخام فرش شده است وناودانهایش از سرب می‌باشد. دروازه هایش: باب سماط، باب صَرافان. باب رهادِنه[3]، باب فضولیان، باب‌مأذنه، باب صباغیان، باب حواریان، باب سوق الخمیس، باب میضاة[4] باب خاصته، باب تماران است وباب‌لحّامان،
226 باب سوق رمّاحان نیز دارد. پانزده کوچه دارد. بنامهای درب*ربیع درب عبدالله، درب تونس، درب اَصْرَم، درب أسلم، درب سوق‌الأحد درب نافع، درب حذّائین.

1ـ شاید جمع مجنأة به معنی گودال باشد.

2ـ متن، ولابقی للتریقین بهاماتکون.

3ـ شاید، جمع رهدن، دروغ گو، پیشگوی بددل

4ـ آبریز. وضوگاه.

صَبرْه رافاطمی [مغربی] درآن‌هنگام که این سرزمین‌و[قیروان] راگشود، پایه نهاد، و نامش را از صبر و شکیبائی سربازانش در جنگ بر گرفت، شهرهمانند کاسهٔ گردو بی‌مانند‌است، کاخ شاه درمیان آنست مانند مدینةالسلام (بغداد). آب ازمیان آنجا می‌رود . ساختمانهااستوار بازارها زیبا. جامع سلطان درآنجا است.پهنای بارویش دوازده‌ذراع است و جدا از ساختمانها است . میان صبره و شهر پهنهٔ راه است و بازرگانان از شهر تا آنجا را سوار بر خرهای مصری می آیند و باز می گردند. دروازه‌هایش: باب فتوح، باب زویله ، باب‌وادی‌القصارین همگی آهنین هستند ، دیوارها آجر است که با جیل[1] بند کشی شده است .

اسفاقس و سوسه دوشهر دریائی هستند که باروئی با آجر و جیل دارند واز چاه آب أنبار می آشامند.

مهدیه نیز بردریا است باروئی از آجر وجیل دارد. آب ازچاه وأنبار آب‌باران می‌آشامند. انبارقیروان وباراندازأصقلیه و مصربشمار آید ، پرجمعیت می‌باشد. هر کس می‌خواهد قسطنطینیه رابیبیندورنج سفر روم نکشد آنجا را ببیند که مانند آن در جزیره‌ای ساخته شده و از یك راه همچون بند به‌آنجا شوند.

بَنْزَرْد : بارو دارد . ساختمانهایش از سنگ است . جامع در میان شهر است. آبی‌شور نیز میان دره جاری دارد که از دریاچه‌ای در کنار دریا می‌آید و به دریا باز می گردد . مردم باقایق از آن می گذرند

1ـ ← ص 224 پانوشت 1 .

طبرقه: در کنار دریا و کوهی مشرف بدان است . دژ آن ویران شده مردم درحومهٔ آن زندگی کنند . از چاه‌ها می‌آشامند. آبی شور نیز درته دره دارد.

مرسی‌الخَرَزْ : شهریست در جزیره‌ای کناردریا که ازیک‌راه‌بدان می‌رسند مرجان تنّها از آنجا خیزد و جزازآن دردریا نیاید . معدنی جز آن نیز ندارد .

بونه: کنار دریا ، بارو دارد و معدنی آهن دارد . از چاه ها می‌آشامند.

باجه : میان قیروان‌ودریا است،غله وخیرات‌بسیار دارد،چشمه‌ای باآب روان در میان دارد.

لُرْبُس:زیر* کوه بُودَغ کشتزارهای‌زعفران‌دارد.بارویش‌باسنگ 227
آشامیدن مردم ازچاه است پیرامن آن وپیرامن‌باجه بازارهای موسمی هست که ذکر آنها به درازا می‌کشد.

قرنه : بنام رودی شیرین که در آن است نامیده شده . باروی سنگین دارد.

مَرْنیسَه : بارو‌ندارد. ساختمانها باگل رس است. آشامیدنشان از چاه است دیه‌های بسیار وروستائی گسترده دارد.

قَمودَه : روستائی بزرگ ونام شهرستانش جَمونَس صابون‌است ساختمانها از گل آشامیدنشان از چاه ، انجیر، زیتون ، بادام فراوان دارد ، دیهی بزرگ نیز بنام خودالکاف دارد.

مَرْماجَنّه: بزرگ و وابسته به روستای قَبَسّا می‌باشد . از چاه‌ها

می‌آشامند ه میوه بسیار دارد.

قلانس: نام روستایش مکنة[1]بومفصور است ، انجیر و زیتون و برکات دیگر بسیار دارد.

قبیشه[2]: روستائی است که شهرستانش طرناسه است. بسیاری از بنی‌عباس‌بد آنجا شده‌بر آن مسلّط شده‌اند . ِبهِ نیکو وزیتون‌وانجیر بسیار دارد. آشامیدنشان ازچاه‌هااست.

رصفه : روستائی است . نام شهرسنانش بیونش است که مانند «مله می‌باشد از چاه‌ها می‌آشامند، سیصد وشصت کارخانه روغن‌گیری زیتون دارد. ساختمانهایش‌از ِگل می‌باشد.

جزیرهٔ ابوشریك:دودریااست‌ودوازده‌روستادارد، نام‌شهرستانش باشو است، باروندارد . ساختمانها از ِگل است، از چاه می‌آشامند و وکشت می‌کنند مانند شیراز وسرخس.

باغای : بزرگ‌وباروداراست. درزیرکوهی بنام اوراس‌می‌باشد که آبش بسوی ایشان می‌آید وبستانهای بسیار دارد.

سوق حمزه : شهری است * در دریا . ساختمانهایش با آجر 228
پخته است وآب از رودخانه وچشمه سار می‌آشامند.

[مرسی‌الدجاج : شهری بردریاست، ساختمانهایش از آجرپخته

1ـ شاید : مکناسه ← ص 220 ، 2 و230 ، 11 دخویه به نقل از دمشقی «مکنه» را شهری آفریقائی خوانده ولی درنخبة‌الدهر ع 238 ، 5 ، ب 405 ، 15 کلمهٔ مکنة ازتوابع سوس وقسطیلیة دیده می‌شود.

2 ـ بلدان یعقوبی ع 350 ب 129.

وآبش از رودخانه وچشمه ساراست].

جزیره بنی زغنایه : در کرانهٔ دریا است . وبارو دارد وازآنجا به اندلس می‌روند . چشمه‌ها دارد.

متّیجه : چراگاه است‌وآبی روان داردکه برآن چندآسیاهست. شاخه‌ای از این‌آب به‌خانه‌ها می‌رود، باغهای فراوان دارد.

هیاجة : روستایش به همین نام، گندم‌زاری فراخ است.

قسطنطینیه : شهری جاهلی (پیش از اسلام) می‌باشد که دو روز راه بامرکز فاصله دارد.

گرنه بیم خستگی ودراز شدن‌کتاب می‌داشتم، دیگر شهرهای آفریقا را نیز یاد می‌نمودم ، که پرشهرترین خوره‌های اسلام است ، ولی من به‌کوتاه نویسی‌گرایش دارم ، وتنها آنرا یادمی‌کنم که‌از آن ناگزیر باشم . من هیچ خوره پرشهرتر از اینجا سراغ ندارم که همه خوب و پرجمعیت نیز می‌باشند ، چه بسا من در سرزمین های دیگر شهرهائی کوچکتر از دیه رانیز یاد می کنم زیراآنهابه شهربودن‌شهرت دارند و زمینهٔ این دانش بر شهرت نهاده شده است . نبینی که مخا و جامعین و منیفه[1] بی گفتگو شهر بشمار آیند ، در صورتی که کَفَرْسلام و قصرالریح و وأس‌التین که از آنها بزرگترند ، دیه شمرده می‌شوند؟

آری! أهمیت یك خوره به‌بسیار بودن شهرهایش نیست، بلکه به مهم بودن روستاهایش می‌باشد. نبینی که چقدر نیشابور وبخارامهم

1ـ شاید همان «کسیفه» باشدکه درص173 گذشت ودر256 ، 8 نیز یاد شده است.

هستند ، باآنکه شهرهایشان اندك هستند ، وچقدر زبید وهجر ناچیزند باآنکه شهرها بسیاردارند؟![1].

تاهرت:

نام قصبه نیز همین‌است. بلخ مغرب بشمارمی‌رود. رودخانه‌ها وباغها پیرامن آنرا پرکرده وشهر دربستانها فرو رفته است ، چشمه‌ها در اطرافش می‌جوشند وارزش این سرزمین رابالا می‌برند، بیگانه در آنجا زودبه نوا می‌رسد وصاحبدل را خوش می‌آید، تاآنجا که‌به‌غلط آنرا بردمشق ترجیح داده‌اند و برقرطبه که آنرا نیز نادرست می‌پندارم شهری بزرگ وپربرکت ومرفّه و خوش هوا است ، بازار های زیبا و آب فراوان ومردمی نیکوکار دارد. ساختمانش کهن واستواروشگفت انگیز است، ولی کجا می‌توان مغرب را باشام قیاس کرد ، در کجای
اسلام مانند دمشق یافت می‌شود؟ * قرطبه نیز نام ونشانی دیگر دارد. 229

---

1 ــ شاید «شهر»های ناچیزتر از «دیه» بسبب رژیم فرمانروایانه عرب پیش از قرن چهارم باشدکه در عربستان به دیه‌های کوچك نیز مرکزیت شهری می‌داده ، حق داشتن «جامع» و«منبر» وبرگزاری نماز آدینه می‌دادند واز جزیه معاف می‌داشتند اما بسیاری ازشهرهای بزرگ غیرعرب ، از این حقوق محروم می‌کرده و جزیه دریافت می‌کردند . ــــ ص 393 و 282 و (متز2، 260 از اصطخری ، 58) هرشهر موتوانست چندین مسجد داشته باشد ولی داشتن جزیك جامع مجاز نمی‌بود. (سیوطی،حسن‌المحاضره 2 : 155) .

دو جامع دارد بفاصلهٔ دو سوم شهر نزدیك بازارها با سنگ و جیل[1] ساخته شده‌اند چهار کویچه معروف دارد. باب مجّانه ، درب‌المعصومه درب حارة‌النفیر ، درب البساطین . نزدیك آن شهریست بنام رُها[2] که ویرانه شده است.

تنس : بر دریا است و بارو دارد ، از رودخانه می‌آشامند ، و همچنین است قصرالفلوس.

تاهرت سفلی: بر دره‌ای بزرگ است ، چشمه سار و باغها دارد .

فکّان : بارو دارد ، وبر دره‌ای است با آب روان وباغها.

یَلَلْ : وحبل‌توجان [3] همچنانکه گفتم بر ابراند.

وهران : باروئی دارد بر دریا ، که از آن بایك شبانه روزدریا نوردی به‌اندلس می‌روند.

سبته : در تنگهٔ دریای اندلس قرارگرفته ودوخشکی از روی‌آن دیده می‌شود، واین یکی‌ازگذرگاه‌های بنام است.

جبل‌زالاغ : شهریست بر کوهی بلند ، مشرف برخورهٔ ذلس که آنرا خلوف‌بن احمد معتلی بساخته . دیگر شهرها نیز بیشتر بار دارند وباغهای فراوان.

---

1 ـ ⟵ ص224پا نوشت (1)

2 ـ که درص 30، 7 بعنوان «وادی رها» یادشد،

3 ـ ⟵ ص 56، 4 و 8 2 ، 7

فاس : دوشهر بزرگ ومهم هستند که هریك باروئی جدادارد و میان آن دودره‌ای پرازباغ‌ها وآسیاها است. دولت فاطمی بر یك سو دست دارد واموی برسوی دیگر ودرنتیجه جنگ و کشتار و دست به دست شدن دارد. [ومن از ایشان می‌شنیدم که چگونه امویان باجنگ از دریا گذشته واین سورا با زور ساخته خطبه خوانی برقرار نمودند] . ساختمانها گلین وباروها باآجر پخته‌است . دژ شمیت را [اسماعیل]ابن بوری[نوری ابن موسی بن ابی العافیه]در آنجا ساخته‌ودژی دیگررا ابن احمد درکناره‌دره‌ساخته‌است. شهرپست‌پربرکت‌ازانجیر وزیتون‌ولی‌چنانکه
320 می‌بینیم‌مردمی سرد [گریزان ازجنگ] وپیه هستند ، دانشمندان اندك‌* وغوغا بسیار دارند.

مقرّ[1] امیران فاس از طرف دولت فاطمی [مغرب] در جبل زالاغ است . بخش ایشان درفاس به‌نام عدوة القروی وبخش دیگرمدینة الاندلس[2] نامیده می‌شود که این را امویان به‌هنگامی ساختند که از آب گذشته‌بر فاس مسلط شده بودند.[3]

---

1 تا 3 ــ این چهار سطر درمتن عربی پس از معرفی «غمار» آمده و من آنرا دردنبال فاس نهادم.

2 ــ دوبخش فاس را یاقوت «عدوة القرویین» و«عدوة الاندلسیین» نام‌داده سال تأسیس نخستین را 193 ودومین را 192 یاد کرده است . (یاقوت 3، 842، 18) .

بصره: [1] شهری آباد و بزرگ ومهم بوده ولی اکنون ویرانهٔ [شهر مانندیست][2]

قسطیلیه : درهمه‌دنیاهمانند بصره است[اگر کسی بخواهدشهری همچون بصره ببیند باید بدان بنگرد] بهای یك بار شتر خرما دو درم است . رودی بزرگ دارندکه در میان نخلستان‌ها پنهان شده است .از فراوانی نخلستان که مپرس!

نفزاوه : نیز مانند آنست (در ارزانی خرما و فراوانی آب همانندند) وهردو شهر ازدریا دورافتاده‌اند.

نقاوس (الزاب): زیباودلگشا وپرآب‌وسرد است و گوزن‌فراوان دارد (ومیوه‌های کوهی ارزشمند دیگر.)

غمار: روستایش سه روز راه درمانندآن‌ئی‌باشدکه همه دیه‌های آبادند[3] [ونیز بسکره[4] وچند شهر دیگرکه مرکز خرما بشمار می‌روند)

1 تا2 ــ درمتن‌عربی چاپ دخویه ، معرفی «بصره»پس ازمعرفی«قسطیلیه» و«نفزاوه» آمده است . ومن آنرا به‌پیش آوردم ، زیرا که مؤلف هنگام معرفی «قسطیلیه» آنرا به‌بصره همانندکرده است وهمچنانکه درپانوشت ص 230 چاپ عربی دیده می‌شوددرنسخهٔ دستنویس «C» نیزبصره‌پیش‌تراز آنها نوشته شده‌بوده است، واین را من بهتر پسندیدم.

یاری یاقوت معرفی‌این‌بصره‌را از همین کتاب‌مقدسی‌نقل کرده‌وتاریخ‌تألیف احسن‌التقاسیم رابه‌سال 378 آورده است (یاقوت 1، 10:653) درصورتی‌که خود مؤلف درص 3،9 تألیف رابه‌سال375 معین کرده است.

3ــ دراینجا،درمتن عربی‌دوسطر ونیم تکرارمعرفی«قسطیلیه» و«نفزاوه» و«نقاوس» دیده می‌شود ، که چون من درترجمهٔ آن سودی نیافتم‌آنراانداختم. جای آن چهارسطرکه درپانوشت شمارهٔ 1تا3 بدان اشارت نمودم نیز در عربی اینجا می‌باشد.

4 ــ بسکره رایاقوت در1، 625 و903:2 ، 23 ودیگران‌نیزآورده‌اند.

وهمه آباداند .

میان فاس وصاع شهریست‌مهم‌ودلگشا وپردرختان‌بارودخانه‌های بسیار، که‌درروستای مکناسة‌الصاغه جا داردومن‌نامش‌را فراموش کرده‌ام

طنجه: *ناحیتی آباد و گرانقدر است که شهرهای خشکی و کرانه‌ای آن آباد ومترفه‌اند. 323

زاب : [ناحیتی] است] شهرستانش مسیله است که خود ناحیتی است وچنانکه گفتیم [1] در این سرزمین شهرت دارد ولی‌طنجه مهم‌تراز آنست [این خوره سوس‌ادنی [2] نیز نامیده شود].

سجلماسه:

قصبه‌ایست مهم ، بررودخانه‌ای جا دارد که جدا از آن است و ودرسمت قبلهٔ آن می‌ریزد . به‌سوی قبله دراز است . باروئی از گل دارد. درمیان آن دژیست به نام‌عسکر . جامع وستاد فرماندهی درآنجا است. گرما وسرمایش سخت است. هوایش خوش، خرما ، انگور ، موبز، انار ودیگر میوه‌ها وغلات دیگرخیرات فراوان دارد. بیگانگان را خوش آید و از هرسو بدانجا روی آورند ، با این همه مرزی گرانقدر است . در روستایش کانهای زر وسیم یافت شود. مردم اهل سنّت و نیکوکارند . دانشمندان و خردمندان دارند . دروازه هایش :

1ـ ← ص 221.

2ـ دربرابر سوس اقصا (دور) ← ص221.

باب قبلی، باب غربی، باب غدیر، باب جزّاران [1] باب توقّف گاه زناته[2] رجز آن است. شن زار است. آب نیز دارد.

دَرْعَه: روستائی فراخ است و چندین منبر دارد. کنار رودخانه‌ای به درازای شش روز راه است.

عریش: [3] روستائی است دارای چندین منبر شهر های آباد پیرامُن آن در شن‌زار اند در تاَدْرَت کانهای سیم هست، میان این خوره وسرزمین سیاهان کان زر نیز هست. در جهان جائی گسترده و خوش آب و هوا تر از آن نیست. راه‌ها بدین خوره دشوار است زیرا در بیابانی شن‌زار و ترسناك قرار دارد.

بلرم: قصبهٔ أصقلیه[4] در کرانهٔ دریا در جزیره است. گشاده‌تر از فسطاط ولی پراکنده است. ساختمانها از سنگ و نوره[5] است همه جا سرخ و سفید است.

فواره‌ها و خیزران زارها پیرامن آنرا پر کرده است. رودخانه‌ای بنام وادی‌عباس به آن آب می‌رساند و آسیاها در میان آن ساخته‌اند و آب بر دیواره‌ها می کوبد. میوه و انگور بسیار و بر کت فراوان دارد. یك کوی در داخل دارد که جامع در آن و بازارها در حومهٔ آن می‌باشد

---

1 ـ قصّابان

2 ـ Zenata قبیله از بربر ند (لغتنامه)

3ـ دمشقی ع 236 ب 362.

4 ـ سیسیل

5 ـ جیل ← ص 224.

232 یك کوی دیگر در بیرون داود که بارو دارد و خالصه نامیده می‌شود و چهار دروازه دارد: باب کتّامه ، باب فتوح ، باب بنود ، باب صناعة . جامع و بازارها نیزدارد.

اطرابَنْش : در کرانه و غربی است . بارودارد . از رودخانه سیراب می‌شود.

عین‌المغطا و ماذَر [1] نیزغربی هستند.

قلعةالبلوط :درپستی‌است‌وبارودارد[2] ازچشمه‌ای که‌در آنجااست سیراب می‌شوند.

جِرجنت : در کرانه است و بارو دارد. ازچاه می آشامند.

بُشیره : در کرانه وغربی است . باروئی استوار همچون‌یك دژ دارد.

سرقوسه ، دوشهر بهم چسبیده است. بندری شگفت‌انگیزدارد خندقی آب دریا رابه دورآن می گرداند.

لنتینی :کنار رودخانه‌نزدیك‌دریااست.بارو دارد،ساختمانهایش از سنگ است.

قطانیه : درکرانهٔ سمت قبله است، بارو دارد ، مدینةالفیله همین است.

الیاج : در کرانهٔ سمت قبله است ، بارو دارد . از آبی روان

1ـ ← 29 و 221ـ222

2 ـ متن : «محصنة فی‌الهواء» است و در صفحهٔ بعد در پائین صفحه جملهٔ «قمةالصراط فی‌الهواء» آمده هوت گودا است (یاقوت 4 ، 998 ، 16).

می آشامند.

بطرنوا : در خاور است دردامنۀ کوه آتش‌روان[1].

طبرمین : در کرانۀ خاوری‌است ، مشرف‌به سرزمین روم‌شرقی دژی ازسنگ دارد. باراندازدریائی است.

دیگر شهرها [شرقی و غربی و قبلی (جنوبی) هستند] و بخش خاوری چنانکه گذشت ده است ، ولی‌قلعة‌الصراط در پستی‌است[2].

بطرلیه : در سمت قبله در خشکی است ، بارو دارد در میانش دژی است که یك‌کلیسادارد.

برطنیق : در کرانه نیست . حنای بسیار دارد . و چنین است اخیاس و بلجه[3]

صقلیه:

(سیسیل) جزیره ایست فراخ و مهم . مسلمانان را جزیره‌ای بزرگتر وآبادتر ، پرشهرستان‌تر از آن نیست. در ازایش‌دوازده روز راه وپهنایش چهار روز است. میان جزیره و سرزمین روم تنگه‌ای در سمت خاور هست به‌پهنای دوازده روز راه واین‌خلیج [راجیهانی] از پنج دریای معروف بشمارآورده است.*

1ـ متن ، النارالجاریة ؛ شاید هنگامی آتشفشان داشته است.

2ـ متن ، قلعةالصراط فی‌الهواء .

3ـ متن ؛ وبلجه فی‌فحص .

اندلس: [1]

قرطبه : مرکز اندلس است. از برخی عثمانیان شنیدم‌می‌گفت: 233
آنجا از بغداد مهمتر است ودربیابانی است که کوهی بر آن مشرف است. شهر ، اندرونی وبیرونی (ربض)دارد. جامع وبازاری‌دربخش اندرونی است. بیشتر بازارها وخانهٔ سلطان دربخش بیرونی در کنار دره‌ای بزرگ است . بامها را از سوفال[2] ساخته‌اند. جامع با سنگ و ونوره ساخته شده دیوارهایش ازرخام و پیرامن آن دستشوئی‌ها است شهرپنج دروازه دارد. باب جدید ، باب عطاران. باب قنطره (پل)باب یهود ، باب عامر. قرائن‌نشان می‌دهد وناقلان متفق‌هستند که این‌شهری مهم وخوش‌هوا است . بینش وداد وسیاست نیکو و نعمت فراوان و دیانت استوار دارد. اندلس همیشه خواص هیطل را دارد جنگیانش همیشه در رزم وآمادگی‌اند، دانش بسیار وقدرت فراوان و ویژگیها دارند. بازرگانیش‌سودآور است. برخی از اندلسیان[که‌ازدانشمندان خردمند آنجا بود ومدتی دراز در دریا همراه ما می‌بود] برایم گفت: آنجا سیزده روستا درپانزده میل دارد .

ارجونه : بارو دارد، باغ ودرخت نداردولی مرکزغلات است چشمه سار دارند وکشتزار ایشان دیمی است.

قسطله : سیزده میلی‌ارجونه است. دردشتی‌پرازدرختها وزیتون

1ـ عنوان را مترجم از روی فهرستی که مؤلف در ص 216 و 222 داده افزوده است.

2ـ متن: قرامید جمع قرمید.

و انگور است . از چاه‌ها می‌آشامند و باغها را با دولاب [1] سیراب می‌کنند.

شودر : درهجده میلی‌قرطبه دردشتی پرزیتون است. از چشمه می‌آشامند.

مارتش: درپانزده میلی قرطبه درکوهستان است وجز کرمستان چیزی ندارد، چشمه سار است.

قنبانش: درپانزده میلی است. دردشت ودارای کشتزارهائی در زمینی بنام قنبانیه است . ازچاه‌ها می‌آشامند،

فنّج‌ابن‌لقیط : دربیست وپنج میلی است در دشتی پراز کشتزار است . ازچاه‌ها می‌آشامند.

بلاط مروان : درسی میلی است. دره‌ای درازء دارد ، در دشتی پراز کشتزار می‌باشد.

234 بربانه : کشتزارهای دشتی دارد* واز چاه‌ها می‌آشامند . دژی از سنگ دارد وبیرونش حومه (ربض) دارد.جامع در درون دژاست وبازارها دربیرون هستند.

حصن بلکونه : زیتون ودرختها وچشمه بسیار دارد. باروئی از سنگ دارد. از یك چشمه وچند چاه می‌آشامند : در چهل میلی قرطبه است .

شنیده : بالاکوهی پراز کرمستان‌ودارای کشتزار وانگوروانجیر

1 ــ متن : بالسوانی . ج سانیه.

است. ازچشمه وچاه‌ها می‌آشامند . دو روز راه از قرطبه دور است . منزل آن فجّ‌ابن‌لقیط است.

وادی عبدالله : در سمت قبله در چهل میلی قرطبه و منزل آن وادی‌الرّمان در دشت دارای کشتزارها ورودخانه‌ها ودرختان‌است.

قرسیس : در شصت میلی قرطبه . دردشتی پراز انجیر و انگور وزیتون درشت است. ازچشمه‌سار سیراب می‌شوند.

جیّان : درپنجاه میلی قرطبه . نام روستایش اُولِبه[1] است . شهر جیّان بر کوهی‌است پرازچشمه. دژ آنجا ویران شده است ولی‌خود درکوه قابل دفاع است. دوازده چشمه داردکه بر سه‌تای آنها آسیاها هست که اندلس‌راتأمین‌می کند وخواروبار قرطبهٔ ازآنجا است ومیوه بسیار دارد . ازخوبی ورفاه آن هرچه توانی بگو، که آنچنانکه برای من گفته‌اند بهشت اندلس است . پس وندنامش[2] نیز نشان می‌دهد که ناحیت است.

ساختمانها از سنگ است . سردسیر و باد خیز است ، ولی در خوره گرمسیر نیزهست . بنابر مقیاسی که ما نهادیم در شمار ناحیت‌ها باشد.شهرهایش.

جفر : برکوهی است بابسیاری رودخانه‌ها و آسیاها در ده‌میلی جیّان پراز*درختها ومیوه وزیتون وانگور بردره‌ای‌پر ازمیوه است. 236

1ـ شاید «اوبه» باشد که یاقوت آورده است (1، 400)
2ـ ـــــ ص 223، 2 .

یبغوا : کوهستانی ودارای چند دره‌وچشمه سار است که‌آسیاها را می‌چرخانند . توت وزیتون وانجیر بسیار دارد.

مارتُش : بالای کوهی است وبارو دارد. ازچشمه‌ها می‌آشامند ، انجیر ، زیتون وانگور بسیار دارد.

قانت : درقنبانیه[1] است وبارو دارد. باغهای نیکوندارد.

غرناطه : بردره‌ایست دارا مُنیه ای از آن سلطان بدرازای سیزده میل که درآن‌همه گونه‌میوه هست شگفت‌انگیز وزیبا است [ونزهتگاه سلطان] است . دردشت آن کشتزار بسیار است . پرسیدم : مُنیّه چه باشد؟ گفت : باغ‌است!

منتیشه . درکنار دره‌ای پر اززیتون و انجیر است . بارور دارد ودر دشت است .

بیاسه : بارو دارد ودرکوهستان‌است. ساختمانها از گل‌است‌از چشمه‌سار می‌آشامند. انجیر وانگوربسیاردارد.

پرسیدم : آیا جزاین روستاها وشهرها چیزی برای قرطبه مانده است؟ گفت : نه! گفتم : پس اشبیلیه ، بجّانه و نام چند جارا بردم ؟ گفت: اینها ناحیت واقلیم هستند ! چنانکه شماگوئید:قیروان ، تاهرت سجلماسه ! ایشان روستا را اقلیم می گویند! پس من دانستم که اینها به حساب ما خوره هستند ، اگر اینها از خورهٔ هیطل بزرگتر نباشند کمتر نخواهندبود.

نتیجه آنکه : قراین نشان می‌دهد که باختر همانند خاوراست‌و

1ـ ← ص 233 ، 16ـ17 .

هریك در دو بخش است ، همچنانکه خراسان و هیطل در خاورند و جیحون آن دوراجدا می‌سازد ، مغرب واندلس نیز درباخترچنین‌اند ودریای روم آن دو را جدا می‌کند . چون من [به‌اندلس نرفته بودم] وتوانائی سوره بندی اندلس را نداشتم آنرا مجمل گزاردم ، ولی خورهٔ قرطبه راکه ازگزارشگران فراوان شنیده وشناخته بودم‌گزارش دادم . پس کتاب خویش را بر پیری‌از پیران ایشان عرضه داشتم ، او اوگفت : بر منیاسی که تونهاده‌ای بایستی اندلس هجده خوره باشد و آنها را چنین برشمرد: بَجّانه ، مالقَه ، بَلنسیه ، تدمیر ، سَرقوسَه ، یابسَه ، وادی‌الحجاره ، تُطیلَه ، وَشقَه ، مدینة سالم . طُلَیطُلَه ، اشبیلیه ، بَطَّلیوث ، باجه ، قرطبه ، شَشُذونَه ، جزیرةالخضرا [1] من این را باپیری دیگر درمیان نهادم، [2] اوگفت: راست‌گفته ولبیرة وخشنبه رابر آنها افزود. البته برخی از این نامها می‌توانند ناحیه باشند مانند ایلاق وکش و صغانیان . والله‌اعلم

1ــ «جزیرةالخضراء» در افسانه‌های گنوسیستی جائی ویژه یافته است ؛ برای‌کسب دانش همیشه مردم خاور ، باختر را ومردم باختر خاور را امیدگاه قرار می‌داده اند . از این روی بیشتر قهرمانان افسانه‌های گنوسیستی هند و ایرانی همچون حی‌بن یقظان» ، «سلامان وابسال» ، «العربه الغربیه» از یمن (سبا)که سرزمین وپایگاه افکار هندی در جزیرةالعرب بوده است، برخاسته‌به مغرب می‌رفته‌اند . یکی ازپایگاه‌ها که این‌قهرمانان افسانه‌ای‌بدان دست‌یافته‌اند جزیرةالخضرا است . تاریخچه پیدایش و تکامل این افسانه در ذ 5 ، 105 و حقائق‌الراهنة ، 145 دیده شود.

2 ــ عرضه‌کردن‌کتاب برپیران اندلس درص 223، ــ نیز گذشت.

کلیاتی چند در بارهٔ این سرزمین

سرزمین بزرگ ودراز ومهم است. بیشتر چیزها که در دیگر سرزمین‌ها هست در آنجا به ارزانی یافت می‌شود ، خرما و زیتونش فراوان است ، گرمسیر وسردسیر دارد . یهود در آنجا بسیارند، آب‌و هوایش خوش است . از مصر تا سوس اقصا همه گرم‌سیر است مگر چند نقطه‌کوهستانی و شهرهای سردسیر . بیشتراندلس سردسیراست. جذامیان واختگان وتنبلان و بخیلان بسیارند ، داستانسرایان اندکند . دانش ودانشوران را دوست دارند ، به بازرگانی و جهانگردی بسیار می‌پردازند.

آئین:

مذهب در آنجا سه گروه است: دراندلس مذهب وارهٔ مالك‌و قرائت نافع رایج است. خود ایشان‌گویند: ما جز کتاب خدا (قرآن) وموطا مالك نمی‌شناسیم . هرگاه ایشان به حنفی یا شافعی دست یابند اورا بیرون کنند . واگر معتزلی یا شیعی یا مانند آن بیابند چه بسا او رابکشند.

در مغرب تامصر ، مذهب‌وارهٔابوحنیفه ومالك (ره) رایج‌است ومذهب وارهٔ شافعی را نمی‌شناسند . روزی‌من بایکی ازایشان‌دربارهٔ مسأله‌ای گفتگو می‌کردم پس گفتهٔ شافعی را یاد کردم . او گفت :

خاموش باش ! شافعی که باشد؟ دودریا بوده‌اند، ابوحنیفه برای مردم خاور ومالك برای مردم باختر، چرا مادو دریا را رها کرده به‌یك جوی بپردازیم ؟ من می‌دیدم که پیروان مالك با شافعی دشمنی می‌ورزیدند ایشان می گفتند : شافعی دانش را از مالك گرفت و با استاد مخالفت کرد . من هیچ دو گروه مذهبی را خوش برخوردتر و کم تعصب‌تر از ایشان (مالکیان وحنفیان مغرب)[1] ندیده بودم، من از ایشان داستانهائی شگفت آور شنیدم که ازگذشتگان خودنقل کرده می گفتند : در اینجا یك‌سال یك حنفی ودرسال دیگر یك مالکی‌قضاوت می کرده‌است .※
پرسیدم : چگونه مذهب‌ابوحنیفه برسر راه شما نبه‌دبشمارسید؟گفتند: 237
روزگاری که وهب‌بن وهب پس از دریافت علم وفقه از نزد مالك به اینجا آمد ، بلند پایگی‌اسدبن عبدالله مانع او شد که ازوهب‌بیآموزد، پس به‌مدینه شد تا از خود مالك فراگیرد. ولی مالك بیماربود و پس از مدتی انتظار به‌او گفت: برگرد نزد ابن وهب که من دانش خویش بدو سپرده‌ام وشما رااز پیمودن راه بی‌نیاز کرده‌ام. این پیشنهاد بر اسد گران آمده کسی را جویاشد که همانند مالك باشد. به او گفتند : در کوفه جوانی به‌نام محمدبن حسن (شیبانی) شاگرد ابوحنیفه هست . اسدبه‌آنجا شدمحمدبن حسن که اوراهوشیار وشیفتهٔ دانش دید، چنان اورا دربر گرفت که دیگری رانگرفته بود وفقه را براو برریق کـرد ،

1ـ از آموزش وخوش‌رفتاری حنفیان ومالکیان درص225نیز یادشده‌است. برای اسباب روانی واجتماعی گرایش به‌مذهب‌وارده‌های سنّی بانوشته‌های من بر ترجمهٔ درسهائی دربارهٔ اسلام تألیف گلدزیهر ص 135ـ136 دیده‌شود.

پس چون استواری وخودکفائی او را دید ، وی را به مغرب گسیل داد ، چون بدآنجا رسید جوانان به گرد او فراآمده از تیزبینی وی‌در شگفت شدند ، شاخ وبرگهاومسائلی ازاوشنیدند که‌به گوش‌ابن‌وهب نرسیده بود. پس حلقه‌های درس پدید آمد ومذهب وارهٔ ابوحنیفه در مغرب رایج گشت .

من پرسیدم : پس چرا دراندلس رایج نشد؟ گفتند: دراندلس نیزکمتر از مغرب رایج نبود ، ولی روزی دو گروه (حنفی ، مالکی) به نزد سلطان کشاکش داشتند، سلطان پرسید بوحنیفه ازکجـا است ؟ گفتند: ازکوفه! گفت: مالك ازکجا؟ گفتند : از مدینه! سلطان گفت: دانشور دارالهجره (مدینه) [را دوست‌تر داریم او] ما را بسنده بُـود پس دستورداد پیروان ابو حنیفه‌رابیرون‌راندند. او گفت: خوش ندارم در سرزمین‌من‌دومذهب‌واره باشد.من‌این دأستان را از گروهی‌ازپیران اندلس شنیدم [واز گروهی نیز بازپرسیدم ایشان گفتند: درست است. من گمان دارم سلطان‌تعصب‌ورزیده باشد زیرا بنی‌امیه‌دشمن‌علی‌هستند ودانش بوحنیفه از علی است ، امویان‌مردم کوفه‌راکه شیعی‌انددشمن می‌دارند . وچنانکه گفتم دستهٔ دوم مذهب مردم کوچه وبازار است].

دستهٔ سوم‌مذهب‌فاطمیان می‌باشد. واین خود درسه گونه مسائل

328 است: ✻

نخست: مسائلی که مورد اختلاف‌پیشوایان است ، مانند قنوت در نماز بامداد ، و بلند گفتن بسمله و یك رکعت خواندن نماز وتر و مانند اینها.

دوم : بازگشت به رفتار سلف (گذشتگان) مانند دوگانه گفتن بندهای اقامه[1] که بنی‌امیه یکتای آنرا اندوخته بودند، و سفید پوشی که بنی‌عباس آنرا به سیاه تبدیل کرده بودند.

سوم : خودآورده‌هائی که هرچند پیشینهٔ تاریخی نداشتند ولی با دیدگاه پیشوایان‌هم ناسازگار نبود، مانند افزودن حیعله [2] براذان و شرط کردن دیدار ماه درتعیین روز اول[3]، وانجام دادن نماز کسوف بـا پنج رکعت‌دوسجده‌ای. واینها [4] از مذهب شیعیانست. ایشان کتابهائی نیز دارند [وبدستشان دیدم] که می‌خوانند. من کتاب دعائم رابررسی کرده دیدم‌ایشان دربیشتراصول همگام معتزلیان وپیرو مذهب[تناسخ] اسماعیلی هستند واین سررا پنهان دارند وباهرکس‌نگویند مگر به او مطمئن شوند پس‌ازآنکه‌اورا سوگند داده بااوپیمان بندند. ازاین‌روی ایشان راباطنیان‌گویند که ظاهر قرآن را به‌معنی دور وتأویل‌های‌بیگانه باز می‌گردانند ومعنی‌های‌باریك ازآن برآرند. واین مذهب ادریسیان است که برخورهٔ سوس‌اقصا دست یافته‌اند، ونزدیك به‌مذهب‌قرمطیان است. مردم خاور وباختر دربارهٔ مذهب فاطمیان سه گونه می‌اندیشند برخی آن پذیرفته باور دارند و برخی آنرا تکفیر کرده‌اند و برخی

1ــ جفت بندی اقامه در ح ع 481 : 10 نیز دیده می‌شود.

2 ــ مصدر ساختگی به معنی «حیّ علی خیرالعمل» دراذان.

3 ــ برای تاریخچهٔ ماه‌های هلالی وعددی که اززردشتی به اسلام وارد شده است ح ص 441 پانوشت 1 دیده شود.

4 ــ دعائم‌الاسلام نعمان مغربی363 ←—— 85 : 197 .

آنرا یکی از فرقه‌های اسلام برشمرند.

بیشتر مردم صقلیه حنفی هستند . من در کتابی که برخی پیران کرّامی و نیشابور تألیف کرده خواندم که درمغرب هفتصد خانقاه ایشان هست ، پس گفتم : نه بخدا یکی هم نیست.

قرائت : قرائت همهٔ این سرزمین تنها قرائت نافع است.

آداب ورسوم : در این شش اقلیم شهادت کسی نپذیرند مگـر تعدیل شده باشد روزی من در معاملهٔ ملکی حاضر بودم ، ابو طیب حمدان از من خواست تا گواهی بنویسم ، پس ایـن را به من تهنیت گفتند. جنازهٔ مرده راجزازسمت سر ودوپا نگیرند پس‌ازنمازتراویح می‌نشینند . گوسفندان کباب شده را پوست نمی کنند.*بی لُنگ به 239

گرمابه درآیند مگر اندکی از آنان . رسوم مغرب همانند مصر است جز طیلسان که کمتر پوشند وبیشتر دوایر را دوُتا کرده بر پشت اندازند مانند عبا [1] (مردم) قلنسوهٔ رنگین پوشند ، بربرها برنس[2] سیاه ، مردم روستا کیسه وبازاربان مندیل می‌بندند . بازرگان سوارخرهای‌مصری یا قاتر می‌شوند مصحف‌ها و دفترها را بر روی رق[3] می‌نویسند . مردم اندلس ماهرترین وراّقان هستند. خط ایشان [زیبا و] مدوّر است[4].

1– چنین است درمتن. ولی امروزه‌عبا، ردا، طیلسان نزدیك بهم بکارمی‌روند.

2– فرق قلنسوه با برنس آن بوده که دومین بهروپوش چسبیده بوده‌است و هنوز نیز برنس درشمال غربی آفریقا بکار می‌رود.

3 – پوست نازك.

4 – اززوایه‌های حاد خط کوفی کاسته شده به‌نسخ نزدیك می‌شود.

بازرگانی : پارچه پشمین و کیسه از برقه بدآنجا آورند . و از سیسیل پوشاکهای خوب برای کاخ پذیرائی وازافریقا روغن و پسته و زعفران وبادام وبرقوق [1] وخرجین [2] وفرش‌ها [3] وخیکها ، وازفاس خرما وهمهٔ آنچه یادشد ، وازاندلس پارچه بزازی بسیار وصادرات اختصاصی شگفت انگیز دیگربرخیزد.

از ویژ گی های این سرزمین مرجان است که از جزیره‌ای در دریا می آورند که‌نام شهرستان آن‌جا مرسی الخزر است. ازیك راه‌باریك بدآنجا می‌شوندمانندشهرمهدیه از دریای آن قرن که همان مرجان‌است برآرند، وریشه گاهی جزاینجاندارد وبرکوه‌هائی درته دریایافت‌شود. برای‌شکارآن قایق به‌دریامی‌روند وباخود صلیب‌هائی چوبین‌می‌برند که برهریك مقداری‌کتان پیچانده باشد ، آب می‌اندازند و کشتی‌بانان قایق را می‌چرخانند، پس دوتناب بدان ببندند وسرهـریك را یك تن می گیرد،پس‌صلیب‌رادرآب‌می‌اندازندو کشتی‌بانان‌قایق‌رامی چرخانند، پس صلیب به‌شاخه‌های مرجان می آویزد و آنرا بیرون می کشند. و از ده تا ده‌هزار درم بر می آورد . پس آنهارا در کارگاه‌هائی که دارند پرداخت می کنند ، پیش ازپرداخت قه رنگ دارد و نه جلا! و آنرا ببهای ارزان می‌فروشند.

1ـ متن‌عربی، مزاود = مزاده.

2 ـ متن انطاع = نطع.

3 ـ زردآلو.

در تطیله سمور بسیار است[1]. دراندلس پوستی کلفت[2] هست که
از آن دستهٔ شمشیرها سازند. درفصلی از سال عنبر بسیار از دریای محیط
بدستشان می‌رسد. ازسیسیل[3] نوشادر سفید بسیار برآید ، ولی شنیدم
240 که معدنش به ته کشیده ومردم مصر بجای آندودهٔ* گرمابه بکار برند.
[دراندلس پارچه برای لنگ وپوشاك سازند].

وزن : سنجش دراین سرزمین همه با رطل بغدادی بود ، مگر در بارهٔ فلفل که آنرا باندازهٔ ده درم کمتر از بغدادی می کشند، وهمین است که اکنون در دفاتر دولت فاطمی مغرب به‌کار گرفته می‌شود .[و دستور است که از سرب باشد و نام او بر آن ثبت گردد . اهل اندلس نیز رطل خود را دارند] .

کیل: قفیز قیروان سی و دو ثمن است . ثمن شش مدّ است از مدّهای پیغمبر (ص). قفیز اندلس شصت رطل است . ربع هجده رطل، فنیقه[4] نیم قفیز می‌باشد . کیل فاطمیان مغرب دوار[5] است که از ویبه مصر اندکی خشك تر است و برسر آن بندی نهاده شده که سرعمودی را که در ته آن ایستاده‌اند نگاه می‌دارد وبرسر آن شاخك آهنی چرخان هست هنگامی که کیال ویبه را پرمی کند آن شاخك آهن را می‌چرخاندتا

1ـ استخری ع 44 ، 10 پ 47 ، 2.
2 ـ متن : السفن .
3 ـ متن : اصقلیة
4 ـ شاید فنیك آلمانی را باآن ربطی باشد.
5 ـ شاید با «دوراری» که نوعی سکه‌زرین بوده‌است (لغتنامه) ربطی داشته باشد.

زیادتی را ازسر آن بریزد.

رطلها از سرب هستند و بر هریك نام امیرالمؤمنین نوشته شده است . هرگاه بخواهند رطلها را دریکجا گردآورده همه راآب‌کرده برروی آنها چاث می‌کنند اگرچه ده‌تا باشند.

پول رایج[1] : در همهٔ‌ایالتهاتا آخردمشق[بجز حجاز]دیناراست، که از مثقال‌به‌اندازهٔ یك‌حبه یعنی یك‌شعیره کم‌تر است. و گردسکهٔ آن نوشته‌هست . ربعی کوچك‌نیز دارد وهردو رابه شمار دست‌بدست کنند. درم‌ایشان نیز کمبود داردونیمه‌ای‌دارد که قیراط خوانده می‌شود، ربعی وهشتم ونیم هشتم آن را خرنوبه خوانند و همگی با شمار دست گردان می‌شوند ولی‌با قطعه‌های آن‌معامله نمی‌کنند . سنجه یاپول‌خرد ایشان از شیشه است [2] که مانند رطلهای یاد شده چاپ خورده است . رطل شهر تونس دوازده وقیه و وقیه دوازده درم است.

شگفتیهای این سرزمین بسیار است . یکی ازآنها ابوقلمون است وآن حشره‌ایست‌که خود را برسنگهای ساحل مالیده وکرك خود را برآن‌می‌نهد که به‌نرمی خز وبه رنگ زراست وچیزی از آن‌کم‌نشود. 241 آنرا گردآورندوپوشاکی‌بسازند که‌درشبانه روز بهرنگهای گوناگون درآید ، سلطان ازصادرکردن این‌کالا به بیرون‌جلو گیری می‌کند،مگر آنچه از دید ایشان پنهان باشد . چه بسا بهای یك‌چنین پوشاك[از‌هزار تا] به ده‌هزار دینار[ویازده هزاردرم] برسد.

1 ــ متن : نقود

2 ــ وسنجهم من زجاج

در سیسیل کوهی هست که در هرده سال یك‌بار چهار ماه آتش فشانی می کند و در دیگر اوقات از آن دود بر آید. وجز دهانهٔ دودخیز همه‌جایش رابرف گرفتة است.

در شهر ایکجا ، چشمه‌ها هست که در هنگام نمازها می‌جوشد وسپس فرو می‌نشیند واگر کسی که ناروا آدمگشی کرده بدانجا شود برای او نمی‌جوشد.

اگر کسی بگوید: توبسیاری از شگفتیهای این سرزمین رافراموش کرده‌ای ، گوئیم ماهر آنچه راکه گذشتگان در تصنیف‌های خود یاد کرده‌اند رها کرده‌ایم. ازخوبی‌های کتاب من آنست که آنچه رادیگران گفته‌اند من نا گفته گذارم[وتنها آنچه‌رانیاورده‌اند ویا نادرست آورده‌اند می آورم] ونکوهیده‌ترین رفتار ایشان در کتابهایشان روش ضد آنست. نبینی که اگربه کتاب جیهانی بنگری خواهی دید که همهٔ اصل ابن‌خردادبه را دربرمی‌دارد، وهرگاه به کتاب ابن فقیة نگاه کنی چنانست که به کتاب جاحظ وزیج اعظم نگریسته باشی. واگر به کتاب من بنگری می بینی که که درترتیب منحصر به خود است. اگر گردآوری این اصل[1] (کتاب

1ـ مؤلف مقدسی دراینجا کتاب خویش وابن خردادبه را «اصل» وکتاب جیهانی را «تصنیف» لقب داده است . شیخ طوسی460 ھ نیز در پیشگفتار کتاب «فهرست» خود کتابها را بردوگونهٔ : «اصول» روایت شده و«تصنیف»های گرد- آوری شده تقسیم نموده است . گویا مقصوداز «اصل» کتابی باشدکه درآن اصول موضوعه ومطالب ازپیش معلوم شده نگاشته شده باشدکه راوی جز نقل بی دخل وتصرف کاری درآن نتواندکرد ، و«تصنیف» کتابی باشدکه مؤلف بانقل ازدیگران دخل وتصرف خود پدید آورده باشد . وچون مقدسی جغرافیای خود رابابررسی محل‌ها نگاشته وجیهانی وابن فقیه از دیگران گرفته‌اند چنین لقبها به‌ایشان‌داده است . برای فرق‌اصل با تصنیف ← ذریعه 24 ، 16ـ317 .

احسن‌التقاسیم) برای‌من واجب‌نبود، من‌هر گزبدان‌نمی‌پرداختم. ولی‌چون خداوندمرابه‌دورترین‌نقاط کشوراسلام‌رسانیده‌راههای‌آنرابه‌من‌وانموده بخشبندی آنرا به‌من الهام‌کرده بود . من بر خویش واجب دیدم این دانش را به‌همهٔ مسلمانان‌برسانم . نبیهٔ‌خدا می‌فرماید: بگو: در زمین گردش کنند وبنگرند[1] پس آنچه من می‌نویسم‌برای بیننده‌هشداراست، وبرای سفرکننده سودمند می‌باشد .

سرزمین سیاهان: این منطقه در مرز جنوبی این‌سرزمین(مغرب) ومصر می‌باشد، وآن سرزمینی خشك گشاده و دشوار است. ایشان از نژادهای‌گوناگونند . بطورکلی در کوهستان های ایشان همان میوه‌ها هست‌که درنزدمسلمانان دیده می‌شود ،ولی‌بیشتر سیاهان آنها رانمی‌چشند . ایشان میوه‌ها و خوراکیها و گیاه هائی نیز دارند که نزد ما نیست .

242 **وسیلهٔ مبادلات :** ایشان با زر وسیم معامله نمی‌کنند*معاملات فرماطیان[2] بانمك ونوبیان وحبشیان باپارچه است. نوبه در پشت مصر وبجه در پشت عیذاب وحبشه در پشت زیلع است .

بردگان: خدمتگذارانی که می‌بینی‌درسه گونه نژادند . بخشی که به مصرآورده می‌شوند بهترین ایشانند ، بخشی که‌به‌عدن برده‌می‌شوند

---

1 ــ قرآن 109،12 .

2 ــ نام قوم قرماطی درمیان طوائفی که درقیام زنگیان در جنوب در قرن سوم هجری به‌رهبری صاحب‌الزنج‌شرکت داشتند دیده می‌شوند که به‌تازی‌نوکو سخن می‌گفته‌اند . ← طبری 3 ، 1757 ب 6319 .

بربر هستند که بدترین جنس خدمتگذارانند، سومین نژاد ایشان همانند حبشیانند.

خدمتگذاران سفید نیز دو گروهند : صقلبیان که سرزمینشان در پشت خوارزم است ، ولی ایشان را به‌اندلس می‌برند واخته می کنندو از آنجا به‌مصر وروم می‌آورند و به شام واقور (کردستان) نیزمی‌رسند، ولی اکنون در اثر خرابی مرز،بند آمده‌است.

در بارهٔ چگونگی اخته‌کردن ایشان پرسشها کردم و چنین نتیجه گرفتم که رومیان فرزندان را برای نگهبانی (کلیسا) اخته می کنند تابه زنان نگروند وگُشْنی ایشان را نیازارد [اخته‌رومی چنانست که خایه‌را بر کنند و کیر را واگذارند. ایشان‌این کار راباکودکان خودکه‌به کلیسا می‌بخشند نیز انجام می‌دهند] وهرگاه مسلمانان برایشان‌دست‌می‌یافتند این کودکان را ازکلیسا بیرون می آوردند . صقلبیان‌را نیزبه شهری‌در پشت بجانه که مردمش یهودیند برده اخته می کنند. دربارهٔ چگونگی این کار نیز خلافست ، برخی گویند : کیر و دو خایه را یکجا از کار می‌اندازند. وبرخی گویند کیسه رامی‌شکافند ودوخایه رابرمی کشندو چوبی‌به زیر کیرنهاده آنراازته‌می‌بُرند. من به‌عریب خادم که‌دانشمندی راستگومی‌بود گفتم: ای آموزگارسرنوشت‌خدمتگرانی رابرایم‌باز گو! که‌دانشمندان‌در آن‌اختلاف‌دارند وبوحنیفه برای‌ایشان‌پدرشدن‌را ممکن دانسته وفرزندان همسر ایشان را از آنان می‌شمرد ورای درست جزاز شما آشکار نشود. او گفت: بوحنیفه راست می گوید ومن بتوخواهم گفت پس بدانکه چون ایشان را به اختگاه می آورند . کیسهٔ ایشان را می‌شکافند ودوخایه‌رامی کشند ولی گاهی‌یك خایهٔ کودك دراین‌حال

از تـرس به بالا می‌جهد و آنـرا نمی‌یابند ، و پس از بهبـود زخم پائین می‌آید . پس اگر تخم چپ‌مانده باشد گشنی‌منی‌خواهدداشت[1] واگرتخم راست مانده باشد ، ریشش برخواهد آمد مانند فلانی* و 243
فلانی . بوحنیفه بر گفتار پیغمبر تکیه کرده است که : فرزند از آن رختخواب است[2] وممکن است از اختگانی باشد که یك‌خایه‌اش‌مانده بوده است . من این سخن‌باابوسعید [احمدبن‌محمد]جوری‌درنیشابور بازگفتم ، وی گفت: ممکن است‌چنین‌باشد ومن خودیکی‌ازدوخایه‌ام کوچکتر است و ریش او تنگ بود. ازهنگامی که کسی را اخته می‌کردند تابهبود یابد بر درسوراخ شاش‌اوقطعهٔ سربی می‌نهادند که‌هنگام شاشیدن بیرون می‌آورد تا مبادا بسته شود.

زبان : این مردم‌عربی‌است ولی شکسته وجزآنست که‌سرزمین های دیگر یادکردم . ایشان زبانی دیگر هم دارند که نزدیك به رومی است . هرچه به غروب گاه خورشید نزدیك می‌شویم رنگ مردم‌بازتر وچشمها آبی‌تر وریشها انبوه‌تراست..[3]

جای ایشان [4] در شهر سطیف است ، وایشان بودند که زمینه را برای پیروزی عبیدالله فراهم ساختند، بیشتر بادیه نشینان این سرزمین

1ـ جاحظ ، البیان والتبیین ، 1 ، 127 ، 5 (دخویه) .

2 ـ الولدللفراش .

3 ـ بجای چند نقطه درهمهٔ نسخه‌ها افتادگی هست.

4 ـ استخری دربارهٔ «سطیف» گوید ، و مردم آنجا قبیله‌ای‌اند از بربر ایشانرا «کتامه» گویند (پ 42 ع 30) ← 244 پانوشت 1 .

بر بر هستند که‌در خورهٔ سوس جای دارند . این مردم‌همانندخوارزمیانند زبانشان نا مفهوم وطبعشان نامأنوس است وپستی بسیار دارند . شنیدم مثلا یکی از ایشان هزینهٔ سفر بر کمر می‌بندد وبه حج رفته بازمی گردد وهنوز آنرا بر کمر خود دارد ، پس ازدواج می کند . کمتر کسی از ایشان هست که به زیارت بیت‌المقدس نرفته باشد.

از عیوب مغرب آنکه در دوشهر آبریقا گوشت سگ را برقناره کشیده می‌فروشند واین دوشهر قسطیلیه و نفطه است . مسلمانان‌ایشان را متهم می کنند گوشت سگ را درهریسه نیز می‌ریزند ، ایشان کج خلقی وخشونت را با فرزی دارا هستند ، یك تن‌را می‌بینی که خودهم دیگ را می‌پزد وهم گوشت یا ترید را می‌فروشد . راههایشان به‌نقاط دورافتاده دربیابانهای شن‌زار دشوار است.

حکومت : در اندلس ، برای جز اموبان هیچگاه خطبه‌خوانده نشده است . اما درسوس اقصا، پس نخستین غیراموی که بر آن دست یافت، ادریس‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن ابی‌طالب بود . هنگامی که‌ادریس
244 از میدان جنگ‌عباسیان با طالبیان درحادثه فخ‌درخلافت‌هادی*رهائی یافت به مصر آمد ، درآن‌هنگام واضح مولای‌منصوررئیس‌بریدمصری می‌بود ومذهب شیعی‌داشت ، واضح،ادریس‌را بابریدبه مغرب‌فرستاد. ادریس به طنجه شد ومردم‌آنجا وحومه‌اش گرد او فراآمدند .پس‌چون رشید به خلافت رسید وداستان را دانست گردن واضح بزد وتنش را به‌دار آویخت ، پس‌شماخ یمانی مولای مهدی‌رابه‌سوی دریس‌فرستاد ونامه‌ای برای او به‌ابراهیم‌اغلب که فرماندار اوبرآفریقامی‌بودنوشت.

شماخ به زویله رسیده خود را پزشکی‌از دوستان وانمود کرد . ادریس به‌او اطمینان کرده‌با او انس گرفت. روزی ادریس‌ازدرد دندان‌شکایت کرد وشماخ داروئی زهرآگین‌بدوداده وگفت: بامدادان باآن‌مسواك کند ، وخود نیمه‌شب فرار کرد ، چون ادریس مسواك کرد بمرد،پس شماخ را خواستند ونیافتند . رشید شماخ را رئیس برید مصر کرد.

[اما کسانی که امروز براین سر زمین حکومت دارند ، پس نخستین ایشان عبیدالله است که معلم وداعی وی‌بود. قبیلهٔ کُتامه[1] نیز به ایشان گرویده پیروزیها برایشان‌آوردند. اصل ایشان ازسلمیه شهری نزدیك حمص است وخود شاخه‌ای از عرب باهلی هستند. او مهدی لقب گرفت وپس ازوی هادی وسپس معزآمدند و اواست که مصر را بگشود وپس از اوعزیز آمد . هنگامی که لشکر ایشان به مصر رسید ابوجعفر طحاوی [2] فقیه مصر برای مردم خطبه‌خوانده گفت: برخیزیدو جلو ایشان را بگیرید ! اینان خارجی هستند و جنگ با ایشان واجب است ،ایشان‌سنت‌هاراتغییر می‌دهندومردم‌راجدا کرده گمراه‌می کنند، مردم یکدست شده با ایشان جنگیده فرارشان‌دادند واموالشان‌راغارت کردند].

1ـ کُتامه قبیله‌ای بربری بودند . درشهر سطیف که به خدمت فاطمیان درآمدند (استخری ع 39 ب 42) ناصرخسرو نیز ازایشان یاد کرده‌است (سفرنامه ع دبیر سیاقی، 59) کتانه نیزنام ناحیتی است که خواهدآمد .

2 ـ فقیه سنی (229ـ321) که بسیاری از تألیفات منسوب باوچاپ‌شده است (لغتنامه) .

فاصله‌ها : ازبرقه گرفته تا «ندامه» يك مرحله ، سپس تاتاکَنْسْت يك مرحله سپس تا «مغار» يك مرحله ، سپس تا «حليمان» يك‌مرحله ، سپس تا «مخيل»[1] يك‌مرحله ،سپس تاجب‌الميدعان[2] يك مرحله،سپس تا «جياد صغير» يك مرحله، سپس‌تا * «حى عبدالله» يك مرحله،سپس 245
تا«مرج‌الشيخ» يك مرحله، سپس تا عَقَبه يك مرحله ، سپس‌تا«خرائب أبى حليمه » يك مرحله ، سپس تا خربة‌القوم يك مرحله ، سپس تا سكّة‌الحمام يك مرحله ، سپس تا جُبّ‌العوسج[3] يك مرحله ، سپس تا «كنائس‌الحرير»[4] يك مرحله ، سپس تا «طاهونة» يك مرحله ، سپس‌تا حَنيّه‌الروم يك‌مرحله ، سپس تا ذات‌الحُمام يك مرحله،سپس تا«بومينه»[5] يك مرحله ، سپس تا «اسكندريه» يك مرحله است .

از « طرابلس » گرفته تا مَسْدودْ يك مرحله ؛ سپس تا اَرَسطا يك مرحله سپس تا «راشديه» يك‌مرحله سپس‌تا قصُورحَّان يك مرحله،سپس «مغمداش»[6] يك‌مرحله، سپس‌تا «سرت»يك‌مرحله،سپس‌تا«قصرالعبادى يك‌مرحله ، سپس تا «يهوديتّين»[7] يك مرحله ، سپس تا«قصرالعطش»

1ـ ← ياقوت 4 ، 444.

2 ـ خردادبه 85 ، 2 جباب‌الميدعان قدامه 222،3 و4)

3 ـ خردادبه 84 : 11

4 ـ الحديد (خردادبه 84 ، 10).

5 ـ ص 214 ، 10 .

6 ـ قدامه 224 : 7 معمراش ياقوت 4: 578 ، 10 .

7 ـ قدامه 224 : 4ـ5 .

یك مرحله ، سپس تا سبخة مَزْیوسا[1] یك‌مرحله ، سپس تا «بلدرووب»[2] یك مرحله، سپس تا «برمست»[3] یك مرحله ، سپس تا «سُلوق» یك مرحله، سپس تا «اوبران»[4] یك مرحله ، سپس تا «قصرالفیل»[5] یك مرحله ، سپس تا «ملیتیه»[6] یك مرحله، سپس تا «برقه» یك‌مرحله‌است.* 246

از « طرابلس » گرفته تا « بئرالجمالین» یك مرحله ، سپس تا «قصرالدرق» یك مرحله ، سپس تا «بارجمت»[7] یك مرحله ، سپس تا «فَوّاره» یك مرحله ، سپس تا «قابسن» یك مرحله ، سپس تا «زیتونه»[8] یك مرحله ، سپس تا « کتانه»[9] یك مرحله، سپس تا « کبس» یك‌مرحله، سپس تا قیروان‌یك مرحله، سپس از بیابانها گذشته تا به «سوس ادنی» یکهزار ویکصد وپنجاه میل است ، سپس تا «سوس اقصا» بیست وسه روز راه است . پهنای دریای روم در اینجا [تا اندلس] هجده میل می‌باشد .

از «قیروان» گرفته هفت مرحله به نَفْصه سپس تا «قسطیلیه» سه

1 — قدامه 224 ، 3 .

2 — شاید ، بلمد (خردادبه 85 : 3 ، یاقوت 1 ، 711 ، 16) .

3 — برسمت (خردادبه ، 85 ، 12) .

4 — خردادبه 85 ، 11 قدامه 222 ، 12 .

5 تا 6 — قصرالعسل (خردادبه 85 ، 10) .

7 — اباد دخت (خردادبه 86 ، 13) .

8 — یاقوت 2 : 965 ، 16 .

9 — قدامه نام قبیله‌ای از بربر درسطوف درس244 ، 13 گذشت.

مرحله ، سپس تا «تاهرت» پانزده روز راه در شن‌زار ودهات است ، سپس درمیان بربرهاسه‌روزراه تا «فاس» است ، سپس به‌آبادی‌رسیده هشت مرحلهٔتا «شقور» است،سپس‌همین‌قدر درمیان دیه‌هاورودخانه‌ها تا «بصره» است که مرز«سوس ادنی» می‌باشد.

اگر خواستی نیز از«قیروان» گرفته تا «سطیف» [1] ده‌مرحله،سپس تا «تاهرت» ، بیست ، سپس تا «فاس» پنجاه ، سپس تا «سوس اقصا» سی مرحله است .

از «قیروان» گرفته تا «زویله» یك ماه است.

از «قیروان» تا « سجلماسه » در بیابان سی مرحله و در آبادی پنجاه است.

از «قیروان»گرفته‌تا «تونس»سه مرحله، سپس تا طَبَرْقَه ده‌مرحله سپس تا تَنَسْ شش مرحله ، سپس تا «جزیرهٔ بنی زغنای » پنج مرحله است .

از«قیروان»گرفته‌تا«قلیبس»یاتا.قَرْنَه یا تا سَبیبَه یا تا«مدینةالقصور» یا تا «مهدیه» هریك دومرحله است.

از « قیروان » گرفته تا « لافس » یا تا « جزیره» یا تا اُبَّه یا تا «مرسی الخزر» هریك *سه مرحله است. 247

از «قیروان»گرفته تا «قابس» یاتا «قصرافریقی» یا تا «مَجّانَه هر یك پنج مرحله است .

---

1 ـ ⟵ پانوشت 2 .

از «مجانه» گرفته تا «تِبِسّه» یا تا «باغای» یا تا «دوفانه» یا «عین العصافیر» یا «دارمَلُول» یا «طُبنَه» یا «مَقَّرَه» یا «مَسیلَه» هریك یك مرحله است ، و میان هریك از اینها و دیگری به ترتیب یك مرحله می‌باشد .

از «مسیله» گرفته تا به‌سوی مغرب تا «أشیر» سه روز راه ، سپس تا «تاهرت» و سپس تا «فکّان» هریك مانند آن است ، سپس تا «تلمسان» دو مرحله ، سپس جراوه همان اندازه است .

از «تلمسان» گرفته تا «صاع» دو مرحله . . . و[1] « مسیله » مرز آفریقا است .

از «تاهرت» گرفته تا «ناکور» سی مرحله ، سپس تا «سجلماسه» پانزده تا است .

از «فاس» گرفته تا بصره شش مرحله ، و نیز از «فاس» یا «أزیله» هشت مرحله است.

از «قیروان» تا «سوسة» یا تا «قَلشانَة» یا تا «تماجر» هریك یك مرحله است .

من بیان فاصله‌های این بخش را مختصر و مجمل می‌نهم زیرا که نقطه‌ها بسیار و مسافرانش اندك هستند .

در بارهٔ فاصلهٔ شهرهای اندلس نیز ، چنانکه برای من ثابت شده است ، از «قرطبه» که قصبه است تا «اشبیلیه» سه مرحله است ، سپس به سمت قبله ، تا «استجه» یك مرحله و از «قرطبه» تا «طَلَیطَلَة» شش روز

1 ــ در متن عربی نقطه‌ها افتادگی را نشان داده است.

است ، واز آن تا «وادی‌الحجارة» دومرحله ، واز «قرطبه» تا«مکناسة» چهار روز ، سپس تا «هـّواره» همان اندازه ، سپس تا نَفزَه ده روز ، سپس تا شَمّور[1] چهار روز ، وازآن تا «قوریه»[2] دوازده مرحله ، سپس تا «مارده» چهار روز است واز «قوریه» تا «باجه» شش روز ، واز باجه تا دورترین شهرستان شَنتَرین هفده روزاست . وازآن تافَحص‌اَلبُلوط دو دوروز ، سپس تا لَبلَهُ چهارده است . واز آن تا « قرمونه » چهار روز است که درمیان «باحه» و «اشبیلیه» به سوی‌باختر برراه «مارده» قرار
248 دارد . واز «قرمونه» تا « اشبیلیه »*دو مرحله است ، واز «استجه» تا «مورور» یك مرحله ، سپس تا شَذونه دوروز وتا «جبل طارق» سه روز است . واز «استجه» تا «مالقه» به سوی شرق هفت روز تا «جدونه سه مرحله ، واز آن تا «بجـّانه» شش مرحله ، وازآن تا «مُرسیه» هفت روز ، وازآن تا بلنسیه نیزبیست روز، سپس تا طُرطوشه دوازده‌مرحله است ، واز «مرسیه» تا «بجانه» شش روز ، سپس تا « مالقه » ده روز ، سپس تا «جبل طارق » چهار روز ، سپس تا «شذونه» سه روز ، سپس تا «اشبیلیه» چهار روزاست. این «اشبیلیه» در باختر زمین نمونهٔ‌دوری راه و منلك آنست ، چنانکه « فرغانه» در خاورزمین همین‌گونه‌است. ومن اشبیلیهٔ نخستین را نمی‌شناسم .

---

1 تا 2 ـ استخری 474 ، 2 پ 39 ، 10

یادی از بادیهٔ عرب

بدانکه میان سرزمین عرب ومغرب بیابانی است دارای آب و گود آبها وچاه‌ها وچشمه‌ها و تپه‌ها و شن‌زارها و نخلستان و اندکی کوهستان وپراز مردم عرب ، راه‌هایش ترسناك وناپیدا ، خوش‌هوا و بدآب است . نه دریاچه‌ای دارد ونه رودخانه ای بجز ((زق ، شهـری بجز تیا نیز ندارد . برخی مردم آنرا از جزیرة(العرب) می‌دانند ولی از آن نیست ، وبرخی آنرا برچنداقلیم بخش می‌نمایند ، وبرخی آنرا از شام می‌شمرند . من چنان دیدم که آنرا جدا آورده در نقشه‌بر کشم زیراکه مردم هیچ‌یك از سیزده ایالت، راهی درخشکی به مکه جز از میان این سرزمین ندارند ،پس‌ازماشناخت آن بی‌نیاز نیستیم .درآنجا راه‌ها وآبهای ناشناخته هست که شناسائی آنها سود فراوان وپاداش و ثواب دارد . من خود چندبار بدآنجا شده آنرا زسمت یمن (جنوب) وشام (شمال) وخاور وباختر ورانداری کرده ، راه‌هایش را جسته و ار آبهایش پرسیده ودربررسی آنها تبحـّر کردم تا بیشتر راه‌هایش را
249 شناختم وباللّه‌التوفیق .*

بررسی کوتاه:

من آن بادیه را به‌صورت کمانی از «ویله» تا«عبادان» وسپس تا «بالس» نهادم ، و[ازچهارده راه] دوازده را [مفید] آن را نشان دادم

که نه تای آنها به درازا تا مکه می‌رسند وسه‌تای دیگر درپهنا و به‌شام می‌رسند .

راهی دیگر نیز داردکه بصره را به قرح رسانیده سپس به‌مصر می‌رود . راه‌ها چنین‌اند:

راه مصر ، راه رمله ، راه شراة ، راه تبوك ، راه وبیره[1] ، راه بطن‌السر ، راه رحبه ؛ راه هیت ، راه کوفه ، راه قادسیه ، راه واسط راه وادی‌القری ، راه بصره ، این است فهرست آنها و گزارش جدا جدای آنها چنین است:

راه مصر: از بویب گرفته تا بُندُقّة[2] یك مرحله سپس تا عَجرود یك مرحله ، سپس تا«مدینه»[3] یك مرحله ، سپس تا« کرسی» یك مرحله ، سپس تا حفر یك مرحله ، سپس تا «منزل» یك مرحله ، سپس تا « ویله» یك مرحله است.

راه رمله : از سکّریه گرفته تا تُلَیل دومرحله ، از تلیل تا عَمْو دو مرحله ، سپس تا ویله دومرحله است .

راه‌شراة از صغر گرفته تا ویله چهار مرحله است . واین دو راه هرچند درشام بشمار می‌روند ولی راهی وحشتناك و در کنار بادیهٔ یاد شده هستند [چنانکه محمدبن حسن را نیز می‌بینی که گاهی در باب

1 ــ شاید أُبیر (یاقوت 1 : 109 ، 9 باشد ،

2 ــ منزل ابن بندقه ← ص 215 ، 3 .

3 ــ ← ص 215 ، 4 ویاقوت 422:1 .

وکالت مطالبی مربوط ببابهای دیگر کـه توضیح دهنده هستند
می آورد].[1]* 250

راه‌تبوك : از«عمان» گرفته تامعان‌دو منهل[2] است ، سپس تا«تبوك» همان اندازه است . سپس تا «تیما» چهار ، سپس تا «وادی‌القری»[3] چهارتا است .

راه وُبَیْرْ : از«عمان» گرفته‌تا«وبیر»[4] سه منهل سپس تا«أجولی»[5] چهار مرحله ، سپس تا «ثجر» دومنهل ، سپس تا «تیما» سه منهل است.

راه بطن‌السر :از «عمان» گرفته‌تا «عونید» دو روز ، سپس مُحَدَّثه نیم روز سپس تا نَبك همان اندازه ، سپس تا « ساع » یك روز ، سپس تاجربی یك روز، سپس‌تا «عرفجا» یك روز ونیم، سپس تامُخُری سه‌تا، سپس تا «تیما» چهارتااست.

این سه بزرگ‌راه، راههای تازیان به مکه هستند وبریدبنی‌امیه هنگامی‌که دمشق را پایتخت می‌داشتند [در راه بطن‌السر رفت و آمد

---

1 ــ عبارت میان [ ] را دخویه از نسخهٔ C در پانوشت نهاده و گویا عذر خواهی مولف است که چرا آن دو راه را که جزو شام است در بادیهٔ عرب نهاده است .

2 ــ منهل به معنی آبشخور است ودراین صفحه سه جا به معنی واحد مسافت بکار رفته است ودر نسخهٔ بدل چاپ عربی «مرحله» دیده می‌شود.

3 ــ ← ص 107 ، 9 .

4 ــ ص 107 همین مجلد دیده شود.

5 ــ اجول (یاقوت 1 ، 136) .

می‌داشت و لشکریان «عمرین»[1] برای گشودن شام از آنجا گذشتند . اینها راههائی کوتاه و مطمئن ودر اختیار « بنو کلاب » و یاران شامی ایشانند که در«عمان» گرد هم می‌آیند . [این شش راه بـه ترتیب از مغرب به مکه می‌رسند ، وسه راه پس‌ازآنها ، مردم خاور را از بادیه گذرانیده به مکه می‌رسانند].* 251

راه‌قادسیه : از «قادسیه» گرفته تا مُغَیثه[2] هفده میل ، سپس تا «قرعا» بیست ودو میل ، سپس تا «واقصه» بیست وچهار میل ، سپس‌تا «عقبه» بیست ونه میل ، سپس تا «قاع» بیست و چهار میل ، سپس تا «زباله»[3] بیست وچهار میل ، سپس تا شقوق بیست و یك میل ، سپس تا بطان بیست ونه میل، سپس تا ثعلبیه» بیست ونه میل،سپس‌تاخُزَیمیه سی ودومیل ، سپس تاأجْفُر بیست وچهار میل ، سپس تافَیدْ سی‌وشش میل می‌باشد.[4]

راه واسط : من‌بدین راه نرفته‌ام ، ولی در «ثعلبیه» با راه پیشین یکی می‌شود .

راه بصره : از«بصره» گرفته تا حُفَیْر[5] هجدة میل ، سپس تااُحَیْل بیست و هشت میل ، سپس تا شَبحی[6] بیست و هفت میل ، سپس تـا

1 ـ عمرین بجای عمر وابوبکر بکار می‌رفته است .

2 ـ برکه‌هائی برای ماء السماء درآنجاهست خردادبه 126 ؛ 3 قدامه 186 ؛ 1 رسته 175 : 4 . یاقوت 4 ؛ 585 : 19 .

3 تا 4 ←ص107 ـ 108 .

5 ـ ← ص 109 .

6 ـ ←ص 109 .

حَفَرابوموسی بیست وشش میل ، سپس تا ماوِیّه سی ودومیل ، سپس تا ذات عُشَر بیست ونه میل ، سپس تا ینسوعه بیست وسه میل ، سپس تا سَمِینَه بیست ونه میل ، سپس تافَرِیْتَیْنْ بیست‌ودو میل ، سپس تا« نباج» بیست وسه میل است .

این سه تا ، راه‌های عراق به‌مکه می‌باشند وهمهٔ نه راه‌یادشده در طول جغرافیائی قرار دارند [وراه‌های عرض جغرافیا چهارند].

راه کوفه : از« کوفه» گرفته تا ُهیْمه دوازده میل [نیم مرحله] سپس تا « َنحیت» دو روز [دو مرحله] سپس تا «قرای» همان اندازه ، سپس تا خَنْفِسْ یك روز، سپس تا «حشیه» همان اندازه ، سپس تاغُرَیفَهْ همان اندازه سپس تا « ُقراکر»همان اندازه، سپس‌تا أَزرق همان‌اندازه سپس[1]تا «عمان» همان اندازه که همه‌اش روی هم یازده مرحلهٔ سبك می‌شود.* 252

راه هیت : از « هیت » گرفته ... [1] [راه «هیت» تا «دمشق» ده روز است وهمچنین راه رحبه تا آنجا] .

راه رحبه : از «رحبه» گرفته ...[2]

این سه راه درعرض جغرافیائی‌قرار دارند وشاخه‌هائی[3] دارند که به «اذرعات» وجز آنها می‌رسند .

راه وادی‌القری : گویند ، این راه به«منهب»[4] که در پشت«فید»

1 تا 2 ـ نقطه‌چین درمتن چاپی عربی است و نشانهٔ افتادگی اصل است .

3 ـ متن : بینات این واژه در ج ع 488 و 490 i و 495 B نقل دیده می‌شود .

4 ـ شاید منتهب (یاقوت) 3 : 120 ، 9 و 4 ، 657) .

است می‌رسد .

[منهب شهری پرنخل و کشتزار است . کوهستان ودرهٔ طی نیز درآنجا نخلستانها وآبادیها دارد ، ومحصولات «فید» ازاین دوجااست راه بصرهٔ به‌شام‌نیز از این دو می گذرد]. [1] از «منهب»تا «وادی‌القری» پنج شب واز آن تا «تیا» چهار[شب] وازآن تا «تبوك» هفت واز آن تا « وادی طحاء »دوشب راه است .

از «بصره» تا « کوفه» در مرز این بیابان ده مرحلهٔ راه سنگین است . بیشتر این منزلها که یاد شد گوداب وآبها هستند . [از بصره‌تا شام نزدیك یك‌ماه راه است ومن از آن راه نگذشته‌ام] . چنین است وصف این بادیه وآبهای آن [وشش اقلیم عربستان] .

گزارش گسترده تر

بدان که این‌جا ، بیابانی گسترده وپرعرب است . گیاهی‌مانند خردل دارد که فثّ نامیده شده ، خود بخود می‌روید وآنرا در گودالها گرد آورده‌آب می‌دهندتا دانه‌هایش بازشود ، پس‌آنرا آرد کرده‌نان می‌پزند وخوراك کنند ، گوشت بزمجه ومار بسیار خورند و راه‌می‌زنند وغریب نوازی می کنند و گمراهان راهنمائی و کاروانها را نیز نگهبانی‌می کنند.[وازاین روی هنگامی که‌نقفور طرسوس را بگرفت، گفت :

ای عربهای شام ، برگردید به «فث» وسوسمار خواری‌خودتان

1ــ میان دو [ ] از نسخه بدلی است که دخویه مصحح چاپ عربی در پانوشت چ ع ص255 س 22آورده است .

و«شام» ما رابما پس دهید...»

خلاصه هیچ کس نمی‌تواند از این راه بگذرد مگر با نگهبانان با نیروئی بازدارنده. به حاجیان باهمه نیرو که دارند دست برد زده می‌شود و شترها ودارائی‌شان ربوده می‌شود.

مرزهای این بیابان، از «ویله» نزدیك مداین لوط گرفته، تا به «مآب»سپس بر مرزهای عمان، اذرعات، وروستاهای «دمشق»، «تدمر» «سلمیه» وپیرامن» «حمص»تا «بالس»گذشته، سپس بسمت فرات آمده بر«رقّه»، «رحبه»، «دالیه» تا «هیت» و «انبار»سپس بر«حیره»[کوفه] «قادسیه»، وباختر «بطایح»، سپس از کنار بصره وعبادان می‌گذرد. برخی «شراة» را نیز بدان می‌افزایند وشهرهایش را از آن می‌شمرند واین درست‌تر است.

در این بیابان شهری جز «تیما» نیست، که شهری کهن درزمینی گسترده پرنخل‌وباغهای فراوان و آب‌سرشار است، باچشمه‌ای سبك وشگفت انگیز وزیبا که ازپنجرهٔ آهنین* به یك بر که می‌ریزدوسپس 253
به باغها می‌رود. چاه‌های شیرین نیز دارند، دردشت واقع است‌ولی بیشتر آن ویرانه شده است، جامع درمیان وساختمانها دور بازاراست مردمش آزمندند. مرجعی دانشمند و فرمانروائی کار آمد ندارند. خطبه خوان ایشان بقّال و حاکمشان کفاش می‌بود. مردمی سخت متعصبند و «زره‌های داودی»[1] دارند که هنگام آشوبهابرتن می‌کنند.

1 ــ نسبت درع به داود، برزمینهٔ افسانهٔ یهودی است که خدا آهن را برای داود نرم‌کرد تا زره بسازد. (قرآن 34، 10).

منزل‌های میان مصر وویله باجوی سیراب می‌شوند.

غَمْر : آبش وحشتناك است ،نزديك آن‌شن‌زاری هست که‌چون می کنند آب شيرين فراوان ازآن برمی‌آید.

وُبَیْر: درزمینی‌روشن وزیبا است وچاه‌های شیرین‌دارد.

اجولی : خدا آبش رانابود کند ، کسی که ازآن بیاشامد بـاد می کندوچه بسابمیرد .

نُجْر : گودال آب بسیار ندارد [سه تا هستند]وآبشان نیزبدمزه است .

عَوْنید : دو گودال آب نزدیك هم است که آبشان بدمزه است وخود درشن‌زار می‌باشد.

مُحْدَثَه : کاریزی شیرین است که با سنگهای سیاه دورچین‌شده است .

نَبْك : دو گودال آبند که یکی ازدیگری شیرین‌تر ، وراه‌درمیان آن دو می‌باشد ونخلستانی دارد. پس ازآن‌نیز یك‌گودال گل کم‌آب هست که نامش را فراموش کرده‌ام .

جَرْبی : یك یا دو گودال آب گندیده است در میان دغل وطرفا

عَرْفجا : دوگودال آب شیرین است در جایی دلگشا وزیبا .

مُخْری : دو گودال آب است در زمینی سیاه ، خدایش زشت داراد که مردم شتران‌را نیزمی‌راند ومانند نامش(مُخری) اسهال‌آور است ، خواه از آن بیاشامی و خواه نان با خوراك بپزی ! نتیجه‌یکی است.

مغیثه : ویرانه‌ایست که یك چاه نیز درآنجا هست.

قرعاء : چند چاه بی‌فایده دارد.

واقصة : دژی آباد دارد باچند چاه شیرین وبرکه‌ای بزرگ که چشمه‌ای در آن می‌جوشد .

عَقَبَه : دارای چاه‌هائی گود وچند ویرانه‌است.

قاع : جائی‌است که‌ویران‌شده وپیشترآباد ومسکون‌بوده‌وچاهی
254 نیز دارد.*

زباله : دژی آباد است ، چاه هائی شگفت انگیز در سنگ و چند چاه کوچك دارد. گروهی از حاجیان برخی از توشهٔ خود را نیز درآنجامی‌سپارند. تازیان‌بسیار باشتر وحشیش وجزآن‌به‌آنجامی‌آیند این جایگاه خود کمکی برای حاجیان است .

بطان:[1] چندویرانه وچاه‌هائی خشکیده است.

ثعلبیه : یك‌سوم‌راه است . آبادبابرکه‌های‌بسیاراست‌که‌ازجویها آب می گیرد دژ آنجا ساکنانی نیز دارد ، وآب چاهش گوارا است قبر عبادی که‌درآغاز این منهل[2] می‌باشد سنگی بزرگ‌دارد. اینهابودند نقاط مهم شن‌زار هبیر .

خُزیمیه : چند برکهٔ خشکیده وچاه‌هائی بیکار افتاده دارد.

فَیْد : شهری کوچك‌است که‌دو دژ ویك‌گرمابه وبرکه‌بادرهای

1 ــ ص 107 : 11 دیده شود.

2 ــ آبشخور درص 250 به‌جای واحد مسافت بکار رفته ودر اینجا به معنی منزلگاه بکاررفته است.

آهنین دارد و آثاری از عضدالدوله درآنست. همه گونه چیزهای مفید در آن هست . حاجیان توشهٔ خود را در آنجا می سپرند که مردم درستکار دارد . چشمه‌ها، چاه‌ها برکه‌های گوارا و کمی دورتر آبی شیرین دارد از شهرهای حجاز بشمار است ، ولی ما از راه قادسیه بدانجا رسیدیم زیرا که بدان نیاز می‌باشد . [از کارهای قرامطه است ، جامعی در آنجا همت که خطبه خوانی ندارد] .

نباج : [1] آن نیز بوسیلهٔ حاجیان آباد است ، دژی دارد که حاجیان بصره توشهٔ خود رادر آن می‌نهند که مردمی درستکارند. آبش نیز فراوانست .* 255

اگر کسی گوید : تو مردی هستی که جهانگردی را آگاهانه انجام داده‌ای وراه و چاه‌های این بیابان‌را دانسته‌ای ، اینك نظر تو در بارهٔ حج توکلی چیست ؟ آیا می‌توان این راه را بی‌زاد وتوشه پیمود؟ در پاسخ او گفته می‌شود . از سفیان عیینه نقل است که می گفت : دو کس هستند که هر گاه از تو نظر خواستند باید بدیشان دلگرمی بخشی زیرا که پرسش ایشان از احساس ناتوانی خیزد ، تك مردی که در بارهٔ زناشوئی پرسد ، ورهروی که خیال حج بی‌زاد رتوشه دارد. برخی از زاهدان شهرضا برایم گفت : من بی‌زاد به‌این بیابان شدم، پس‌از سه‌روز گرسنه ماندم ، نا گهان چیزی نرم یافتم چون نگریستم حلوائی دیدم در

1 ــ نباج بنی‌عامرة (یاقوت 4 : 735 ، 22) .

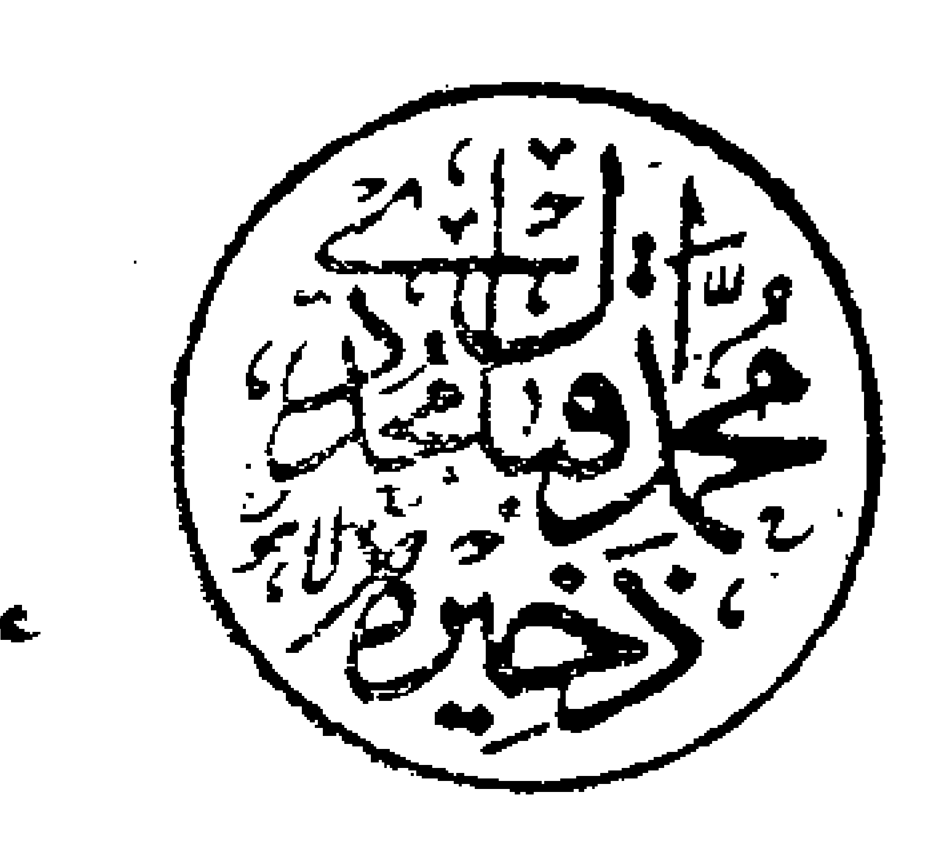
میان‌نان‌لواش گرم‌پیچیده . خود من‌نیز عصر هنگامی که‌روزه‌می‌داشتم درکرانه‌ای به قصدحج بی‌توشه به راه افتادم ، چون به عاقر رسیدم و نماز مغرب گزاردم درگوشهٔ به‌نمازپرداختم ، زیرا که من‌همه شب‌پس از نماز وتر افطار می کردم پس چون نماز شام را گزاردم و همه مردم رفتند مؤذن مسجد نزد من آمده مقداری نان وقطیّن [1] ویك کوزه آب به‌من داد ، ولی من قصد داشتم که نه خیك ونه کوزه بر ندارم ، گفته بودم : آنکس که آذوقه رساند آب را هم می‌دهد ،آن‌شب‌تااندیشیده بهترین شام را خوردم . فردایش پس ازنماز ظهر به سوی سکریّه براه افتادم وچون نماز شام راخواندم مردی یك نان روستائی و کوزهٔ آب

256 برایم آورد*پس خوردم و آشامیدم وتافردا راه‌پیمودم‌تا به‌راس‌الزاویه رسیدم. پس آنچه پوشید بودم به طّوافی دادم ویك مدرعهٔ (روپوش) موئین بایك کفش کهنه ویك دستمال‌پوسیده ازوی گرفتم و براه افتادم تا عصرشد ومن هیچ امیدی به شام نداشتم . پس دژی از دور دیدم‌و چون بدرون آن شدم یك مرد مقدسی مرا شناخته پس از روبوسی و خوش‌آمد گوئی جایگاه مرا به دیگران معرفی نمود وانواع خوراك‌و پوشاك برایم آورد .من نیمه‌شب ازایشان‌گریختم و تا پس‌ازنیمه‌روز راه‌پیمائی کردم ، ناگهان گروهی از مغربیان مرا بازداشت‌کرده گفتند: توجاسوس هستی ! و چون غروب را با ایشان نماز گزاردم از من پوزش خواسته مهمانم کردند . فردا برای راه‌پیمائی بیرون آمدم تابه

1 ـ قطمن دانه‌های جز گندم وجو . شاید باقلا یا نخود پخته یا نان برایش آورده بوده است.

کُسَیْفَه[1] رسیدم ، درآنجا هیچکس نیافتم ، ناگهای پنج‌سوارمرا گرفتند وبازور مرا بجایگاه خودشان برده مهمان کردند . من‌چون دیدم که‌هر شب درجائی مهمان هستم وخدا مرابرمی گرداند[2] دوباره به‌شهر خود بازگشتم وهمان‌سال‌را باسواری وتوشه رهسپارحج گشتم.

بخش نخست پایان یافت وبخش دوم سرزمین‌های‌ایران است
که بااقلیم خاوران آغاز خواهد شد



1 ــ ص173 دیده شود.

2 ــ شاید می‌گوید ، خدا برای من‌حج بی‌زاد وتوشه نخواسته‌بود.